

میهن

دوره جدید | شماره ۱۷ | مهر و آبان ۱۳۹۶

ریشه‌ها و پیامدهای خشونت (سه دهه پس از فاجعه تابستان ۶۷)

سرسخن ۱۷

مواجهه نهاد‌های حقوق بشری با خشونت و کشتار

منتظری درنگ نکرد

می‌دانستند دندان برای تبسم نیز هست؛ تنها پروریدند

جنايت اعدام‌های ۶۷ و چندگانگی خشونت

قریبانیان اسلام ناب

همزادپنداری خشونت و انقلاب یا طغریه رفتن از حقیقت و مسئولیت

خلجالی و بدر نفرت و خشونتی که در کردستان کاشته شد

عبور و عبرت از گذشته، برای آینده

برده برداری از خشونت بر زنان در دهه شصت

نقش نخستین رهبر جمهوری اسلامی در گسترش خشونت

گفتگو با عبدالکریم لاهیجی

جهانگیر اسماعیل پور

مهدی اصلانی

علی افشاری

جواد اکبرین

منیره برادران

محمدعلی توفیقی

مهرداد خوانساری

منصوره شجاعمی

حسن شریعتمداری

خشونت دولتی در عرصه سیاست ایران

«خشونت» در دامن تقدس و بی‌رحمی، فریب و محافظه‌کاری شکل می‌گیرد!

ولایت فقیه مسئول اصلی کشتار ۶۷

آوار خشونت پس از انقلاب بهمن ۵۷ از کجا آمد؟

زخم سرباز اعدام‌های ۶۷

نقد فقهی اعدام‌های تابستان ۱۳۶۷ (میهن)

در ایران چه گذشته است؟ (میهن)

آستانه (تازه‌های ادبیات فارسی)

رضا شیرازی

رضا علیجانی

علی کشتگر

علی کلانی

محسن هفتانی

محسن گدیزور

محمد رضا نیکفر

شیخانه صفهانی

صاحب امتیاز: انجمن دفاع از آزادی و اطلاع رسانی در ایران

مدیر مسئول: علی کشتگر

دبیر تحریریه: رضا علیجانی

شورای دبیران: محمدجواد اکبرین، رضا علیجانی،

علی کشتگر، محسن یلفانی

طراحی و برنامه نویسی وبسایت: مقداد ابوالفضلی

Email: contact@mihan.net

Tel: ۰۰۳۳(۰)۶۰۹۲۲۴۳۳۴

از باز نشر مقالات با ذکر منبع سپاسگزاریم

فهرست

- ۴..... **مواجهه نهادهای حقوق بشری با خشونت و کشتار** (گفتگو با دکتر عبدالکریم لاهیجی).....
- ۵..... **منتظری در نگ نکرده** (جهانگیر اسماعیل پور).....
- ۶..... **می دانستند دندان برای تبسم نیز هست؛ تنها بر دریدند!** (مهدی اصلانی).....
- ۷..... **جنایت اعدام های ۶۷ و چندگانگی خشونت** (علی افشاری).....
- ۹..... **قربانیان اسلام ناب** (محمدجواد اکبرین).....
- ۱۱..... **همز ادبنداری خشونت و انقلاب یا طفره رفتن از حقیقت و مسئولیت** (منیره برادران).....
- ۱۳..... **خلخالی و بذر نفرت و خشونتی که در گردستان کاشته شد** (محمدعلی توفیقی).....
- ۱۶..... **عبور و عبرت از گذشته، برای آینده** (مهرداد خوانساری).....
- ۱۷..... **پرده برداری از خشونت بر زنان در دهه شصت** (منصوره شجاعی).....
- ۲۰..... **نقش نخستین رهبر جمهوری اسلامی در گسترش خشونت** (حسن شریعتمداری).....
- ۲۳..... **خشونت دولتی در عرصه سیاست ایران** (رضا شیرازی).....
- ۲۶..... **«خشونت» در دامان تقدس و بی رحمی، فریب و محافظه کاری شکل می گیرد!** (رضا علیجانی).....
- ۳۰..... **ولایت فقیه مسئول اصلی کشتار ۶۷** (علی کشتگر).....
- ۳۲..... **آوار خشونت پس از انقلاب بهمن ۵۷ از کجا آمد؟! (علی کلائی).....**
- ۳۶..... **زخم سر باز اعدام های ۶۷** (محسن یلفانی).....
- ۳۹..... **نقد فقهی اعدام های تابستان ۱۳۶۷ (نواری که ارکان نظام را به لرزه انداخت)** (محسن کدیور).....
- ۴۷..... **در ایران چه گذشته است** (محمد رضا نیکفر).....
- ۵۷..... **آستانه هفدهم (تازه های ادبیات فارسی)** (شمعانه اصفهان).....

سرخن

نزدیک سه دهه از قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سیاه ۶۷ می گذرد. زندانیانی که قریب به اتفاق شان در حال تحمل حبس هایی بودند که در همین نظام قضایی و بیدادگاه های آن بدان محکوم شده بودند. تعداد قابل توجهی از آنان نیز در حال «ملی کشی» بودند یعنی حتی پس از اتمام همان احکام صادره نیز آزاد نشده بودند. این کشتار همچون زخم عظیمی بر جسم و جان جامعه ایرانی بود که همچنان التیام می طلبد. التیام هنگامی دست یافتنی است که کشف حقیقتی صورت گرفته باشد و ندامت و یا محاکمه مجریان را به همراه داشته باشد. نه آن که همچنان در پرده فراموشی پوشانده شود و یا حتی به عنوان اجرای حکم خدا باعث افتخار جنایتکاران تلقی شود!

این رخداد شوم سالها انکار می شد ولی به تدریج آن چنان به اطلاع همگانی رسید که دیگر قابل انکار نبود و باید به جای انکار، توجیه می شد. این امر به خصوص پس از انتشار فایل صوتی آیت الله منتظری شتاب و وسعت بیشتری گرفت. قتل عام زندانیان چنین توجیه شد که آنها همگی حکم اعدام داشتند و در این مقطع به خاطر همراهی شان با حمله سازمان مجاهدین به مرزهای ایران به دار آویخته شدند. البته این توجیه نمی تواند فریبی برای اعدام زندانیان گروه های دیگر از جریانات چپ فراهم کند.

خشونت های پس از انقلاب بلافاصله بعد از ۲۲ بهمن ۵۷ آغاز شد. اعدام های تابستان شوم ۶۷ نقطه اوج خشونت های پس از انقلاب است. بعضی گفته اند اساسا خشونت توسط گروه های سیاسی مخالف شروع شده و حکومت تنها به این خشونت ها و توطئه ها عکس العمل نشان داده است. اعدام های آن تابستان سیاه نیز همین حکایت را دارد.

برخی نیز اساسا انقلاب را همراه و همزاد «خشونت» می دانند اما بعضی دیگر معتقدند که لزوما نباید چنین باشد و از این منظر نمی توان همه خشونت های پس از انقلاب را توجیه کرد.

به راستی خشونت چیست و چه ریشه هایی دارد و چه نسبتی با انقلاب برقرار می کند و در مورد ایران خشونت های پس از انقلاب از کدام سرچشمه های فکری و سیاسی نشأت می گیرد؟ اعدام های دهه شصت و نقطه اوج آن قتل عام تابستان ۶۷ چگونه شکل گرفت؟ آیا توجیهات آمران و عاملان پذیرفتنی است و یا ریشه در سلطه جویی و حذف همه مخالفان برای یک قدرت انحصاری داشته است؟ اگر یک طرف ماجرا را هم مقصر بدانیم آیا طرف دیگر هیچ نقشی در شکل گیری خشونت ها نداشته است؟ و بالاخره اینکه خشونت های دهه اول انقلاب چه پیامدهای سیاسی برای پس از خود داشته است؟

علاوه بر بستر سیاسی، عرصه اجتماعی ایران کنونی نیز مملو از خشونت است. خشونت خود تبدیل به یک آسیب اجتماعی شده است. ضمن آن که بسیاری از آسیب های اجتماعی دیگر همچون سرقه، فحشا و ... نیز به رفتاری هم جمعی و هم همراه با خشونت تبدیل گردیده است.

بر اساس دایره وسیع مبحث خشونت و به خصوص در سالگرد قتل عام زندانیان در تابستان ۶۷ شورای دبیران نشریه میهن تصمیم گرفتیم پرونده شماره ۱۷ را به «ریشه ها و پیامدهای «خشونت» (سه دهه پس از فاجعه تابستان ۶۷) اختصاص دهیم. تا هم به صورت عام به مقوله خشونت و ریشه های اصلی آن و هم به صورت خاص به خشونت های پس از انقلاب با نگاه ویژه به فاجعه تابستان ۶۷ بپردازیم.

فاجعه تابستان ۶۷ اما اینک به صورت یک پرونده خاص درآمده است. سه دهه پس از آن واقعه هنوز بازماندگان قربانیان نمی دانند چرا عزیزانشان اعدام شده اند و گورشان کجاست؟ اصلا این تصمیم کجا و توسط چه کسانی گرفته شده است؟

یاد قربانیان این فاجعه توسط خانواده های شان در طول این سه دهه با همه دشواری ها و فشار ها در داخل کشور و توسط آشنایان و هم فکran سیاسی شان در

خارج از کشور زنده نگه داشته شده است. همچنین تلاش گردیده است این پرونده علاوه بر ابعاد سیاسی ابعاد حقوقی نیز بیابد.

بخشی از دست اندرکاران این فاجعه و یا حامیان آنها امروزه به لحاظ سیاسی تغییر نظر داده اند. اما همچنان در باره این فاجعه سکوت می کنند و یا به نحوی آن را توجیه می نمایند.

به راستی در باره این پرونده مهم و رازهای آن چگونه باید برخورد کرد که در راستای روند دموکراتیزاسیون در ایران و منافع ملی جامعه ایران بوده و مانع شکل گیری مجدد این گونه خشونت ها شود؟ حق بازماندگان این قربانیان در این میان چیست؟

شاید فضای سیاسی و فکری هنوز برای بررسی بی طرفانه خشونت های پس از انقلاب و نقطه اوج آن اعدام های ۶۷ از سوی همه جناح های سیاسی آماده نباشد. برخی تصور می کنند نباید زیاد به مسائل گذشته پرداخت و با بازگشت به آن ها باعث انشقاق در صف گسترده ای شد که به خصوص بعد از جنبش سبز با مشارکت طیف وسیعی از نیروهای سیاسی به وجود آمده است. در حالی که جدا از مسئله «حق» و «حقیقت»، تجربه سیاست عملی نیز نشان داده است که به عکس، اگر هر چه زودتر به این پرونده ای مهم و ملی (همچون خشونت های دهه شصت و اعدام های ۶۷ و یا قتل های زنجیره ای و امثال آن بررسی می شد کار به سرکوب های جنبش سبز و ماجرایی که پریزک و ... نمی کشید. و اگر چنین نشود باز باید منتظر تکرار آن در آینده بود.

بر این اساس میهن تلاش دارد با دوری از نگاه های ساده و سیاه و سفیدی به کالبد شکافی این خشونت ها از سوی هر یک از جریانات سیاسی درون یا بیرون قدرت بپردازد تا انباشت این تجربه سیاه بتواند نوری فراراه آینده جامعه ایران باشد.

شورای دبیران نشریه میهن جواد اکبرین، رضا علیجانی، علی کشتگر و محسن یلفانی

مواجهه نهادهای حقوق بشری با خشونت و کشتار

گفتگو با دکتر عبدالکریم لاهیجی



عملیات و اقداماتی که به گونه‌ای گسترده یا برنامه‌ریزی شده بر ضد مردم غیرنظامی و “در اجرا یا پی گیری سیاست یک دولت” صورت گیرد.

میهن : واکنش انجمن‌های طرفدار حقوق بشر، بویژه کانون وکلا، در برابر اعدام‌های روزه‌های اول انقلاب مشخصاً و صراحتاً چه بود و چقدر می‌توانست مؤثر باشد؟

دکتر لاهیجی : ما در دو نهاد حقوق بشری، “جمعیت

حقوقدانان ایران” و “جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر” با نوشتن نامه به رئیس دولت موقت، صدور بیانیه و مصاحبه با روزنامه‌ها به صراحت گفتیم که شیوه کار دادگاه‌های انقلاب بر خلاف آئین و اصول دادرسی است (ر.ک به روزنامه‌های آن زمان به ویژه آیندگان، کیهان، تهران‌مصور....)

درباره انقلاب ایران، در کتاب‌ها و نوشته‌های خارجی، بر خلاف ما ایرانیان، واقعیات تاریخی جای بیشتری دارند تا موضع گیری و داوری از روی حب و بغض.

به عنوان نمونه، محمد رضا شاه در صفحه ۲۶۱ کتابش زیر عنوان “پاسخ به تاریخ” می‌گوید که در دوران سلطنت وی نمایندگان صلیب سرخ مجاز بودند که از زندان‌ها بازدید کنند. سپس از رسانه‌های خبری گلایه می‌کند که چرا در باره وضعیت ۲۰۰۰۰ زندانی در زندان‌های ایران در شرایطی که به صلیب سرخ هم اجازه بازرسی نمی‌دهند “سکوت کرده‌اند.

اما ناشر کتاب ذیل صفحه‌های ۲۶۱ و ۲۶۲ چنین توضیح می‌دهد:

”در تاریخ ۱۴ مارس ۱۹۷۹ جمعیت حقوق دانان ایران در نامه‌ای به امضای لاهیجی وکیل دادگستری، از وزیر دادگستری جدید تقاضا کرد که : ۱- تمامی زندانیان از محتوای پرونده‌های اتهامی‌شان آگاه باشند

گفتگو با دکتر عبدالکریم لاهیجی (رئیس پیشین فدراسیون جهانی جامعه‌های حقوق بشر)

میهن : آیا می‌توان کشتار سال ۶۷ را مصداق جنایت علیه بشریت دانست؟

دکتر لاهیجی : من از بدو امر همواره گفته و نوشته‌ام که کشتار بزرگ سال ۶۷ از مصادیق جنایت بر ضد بشریت است. از جمله در آخرین نوشته‌ام (۹ دی ۱۳۹۲) زیر عنوان “از دستیابی به حقیقت تا تحقق عدالت” (سایت گویا). مستند من پیش از تصویب اساسنامه دادگاه جزائی بین المللی در ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۸، اساسنامه تشکیل دادگاه بین المللی نورنبرگ بود که در آن جنایت بر ضد بشریت به مثابه جنایت بر ضد تمامی بشریت تلقی شده بود چرا که گروه هائی از بشریت مشمول “تصفیه های سیاسی، نژادی و یا مذهبی “ شده بودند.

ماده ۷ اساسنامه دادگاه جزائی بین المللی تعریف جامع تری ارائه می دهد:

من از بدو امر همواره گفته و

نوشته‌ام که کشتار بزرگ سال ۶۷ از

مصادیق جنایت بر ضد بشریت است.

خشونت در ذات مقرارت جزائی

اسلامی است (قصاص، حدود، تعزیرات

.) بی جهت نبود که خمینی مخالفت با

لایحه قصاص را ارتداد تلقی کرد.

خشونت گروه های مخالف نیز در

افزایش روحیه کینه و انتقام جوئی

و بالا رفتن درجه سببیت دادگاه‌های

انقلاب و زندانبان‌ها تاثیر به سزائی

داشت.

۲ - بتوانند وکیل انتخاب کنند. ۳- مهلت کافی برای تهیه مدافعانشان داشته باشند. ۴- محاکمه‌ها علنی باشند. ۵- محکومان حق تجدید نظر داشته باشند. هر

چند هیچ یک از این درخواست ها مورد قبول قرار نگرفت ولی به آقای لاهیجی اجازه داده شد که از زندان قصر بازدید به عمل آورد. وی سپس اعلام کرد که زندانیان در شرایط بسیار رقت‌انگیزی به سر می برند. (Réponse à l'Histoire , Edition Albin Michel, ۱۹۷۹)

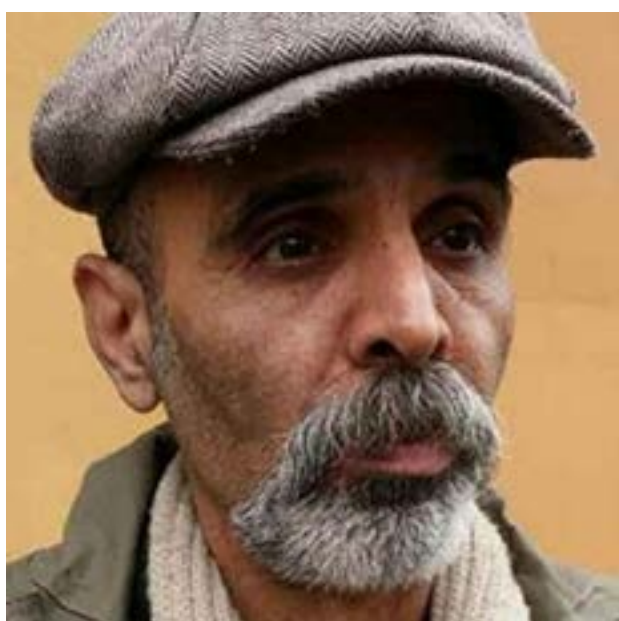
میهن : در برابر مقاومت و اصرار دائمی حکومت ایران در مورد بر حق بودن خشونت و اعدام‌ها، چه راه قانونی و حقوقی و معقول برای مقابله و پاسخ دادن موجود است؟

دکتر لاهیجی : خشونت در ذات مقرارت جزائی اسلامی است (قصاص، حدود، تعزیرات). بی جهت نبود که خمینی مخالفت با لایحه قصاص را ارتداد تلقی کرد. حکام شرع و قاضیان هم همواره منصوب مستقیم با غیرمستقیم (رئیس قوه قضائیه) ولی فقیه بوده و هستند. ترویج فرهنگ ضد خشونت مهمترین رسالت جامعه مدنی است (کارزار بر ضد خشونت در باره زنان، کودکان، اقلیت های مذهبی، اعدام به ویژه اعدام در معابر عمومی....)

اگر منظورتان از “راههای قانونی” قوانین جمهوری اسلامی و در صدر آنها قانون اساسی است، به صراحت ادامه در صفحه ۱۵

منتظری در نگ نکرد

جهانگیر اسماعیل پور



یونانیان باستان باوری به مرثیه‌سرای برای مردگان خویش نداشتند. هنگامی که خبر مرگ کسی را می‌شنیدند، می‌پرسیدند: «آیا شور زندگی داشت؟» بی‌گمان بسیاری از آنان که در آن دهه تاریک و سیاه، حق زندگی از شان سلب شد سرشار از شور زندگانی بودند.

بررسی و داوری شخصیت‌ها و رویدادهای تاریخی در میان ما ایرانیان، معمولاً یا بی‌بهره از انصاف است یا غرق در مصلحت‌های روز.

بی‌تردید یکسویه‌نگری محل بروز چهره «حقیقت» است. و در چنین فضایی، داوری به امری دشوار، پرخطر و به ورطه‌ای پر از کژراهه تبدیل می‌شود، زیرا آدمی مملو از اشتیاق‌های متناقض و در نتیجه آکنده از ارزیابی‌های متناقض است. بدین خاطر ایمان به قضاوت راستین، بهره‌ای از جنون و وهم با خود دارد.

با این همه اگر دادگری از برای حقیقت باشد، دشمن خویش را نیز تصدیق می‌کند.

مایلم به عنوان یکی از جان‌به‌دردرنگان کشتار سراسری زندانیان سیاسی ایران در تابستان ۱۳۶۷ به نقش آقای منتظری در اعتراض به این قتل‌عام اشارتی کوتاه داشته باشم.

شاید تمایلی نهفته ما را به داوری تمام‌عیار از سرشت و عملکرد آقای منتظری راغب سازد. در آن صورت شاید او را هم چون سیکل‌وپ‌ها بباییم.

سیکل‌وپ‌ها غول‌هایی در اساطیر یونان دارای یک چشم در پیشانی بودند. این غول‌ها هم‌زمان هم نماد ویرانگری و هم مظهر سازندگی بودند. او نمی‌خواست که خیر و شر خود را یکسره در

تعبیر گرینی: زمام امور را به دست می‌گیریم با مرگ می‌رقصیم و عاقبت از میان می‌رویم.

به تعبیر خودش نمی‌خواست سنگفرش کننده دوزخی باشد که جانپان مقدس و پاندازان استبداد برایش مهیا کرده بودند. همان کسانی که همه چیز را با معیار خود می‌سنجیدند پس خطا زده در ستم‌پیشگی و کین‌توزی خویش درجا می‌زدند و کماکان چنین است. در تابستان خونین سال ۱۳۶۷ چند صباحی از جنایت در سکوت گذشته، صدای اعتراض او رسا در گوش قاتلان روز و زاهدان شب پیچید.

پاسخ‌شان چه بود؟

سوگندهای دروغ و گزارش‌های کذب و با وقاحتی کین‌توزانه خواستار رخصت فرصتی دیگر برای قطع رگ حیات گروهی دیگر. به درستی که در آن تاریخ خونبار آقای منتظری شایسته این تعبیری است که نیچه در باب آزادی گفته: بهره‌مند از اراده به سوی مسئولیت خویشمند. حفظ فاصله با دیگران. و بی‌اعتنایی هر دم افزون‌تر به مشقت، رنج و عسرت.

بی‌گمان این اعتراض به تعبیر نیمه‌در آن مهمان‌خانه مهمان‌کش روزش همه شب موثر افتاد. این تنها یک اعتراض نبود، بلکه سندی شد بی‌خدشه، پراعتبار و ماندگار.

فرزند او بدین خاطر تاوان می‌دهد.

ادامه در صفحه ۲۹

زندانیان سیاسی، و تعیین جانشین رهبری.

دوستی می‌گفت آقای منتظری در دامی افتاد که این گروه برایش فراهم ساختند. آنها می‌دانستند که او در برابر این جنایت سکوت نمی‌کند بنابراین فرصت برای کنار گذاشتن او مهیا می‌شود. اگر این تفسیر از مبنای صحیحی برخوردار باشد، پرسش این است که آقای منتظری چه می‌کرد؟ سکوت؟ آنگاه او دیگر منتظری نبود. دیگر اثری از ستایش او برای شهامتش نبود. آدمی که قانون‌گذار خویش نباشد، طوق بندگی بر گردن می‌اندازد. او در آن هنگام رویه سروران را برگزید. در زندگی آدم‌ها زندگی قهرمانانه هر روزه ممکن نیست. «بزنگاه»‌های تاریخی ندارند آن هم بستگی به حضور و انتخاب ما دارد. آن گاه است که بر سر جان‌مان هم وارد معرکه می‌شویم یا به

در زندگی آدم‌ها زندگی قهرمانانه هر روزه ممکن نیست. «بزنگاه»‌های تاریخی ندارند آن هم بستگی به حضور و انتخاب ما دارد. به درستی که در آن تاریخ خونبار آقای منتظری شایسته این تعبیری است که نیچه در باب آزادی گفته: بهره‌مند از اراده به سوی مسئولیت خویشمند. حفظ فاصله با دیگران. و بی‌اعتنایی هر دم افزون‌تر به مشقت، رنج و عسرت.

می دانستند دندان برای تبسم نیز هست؛ تنها بر دریدند!

مهدی اصلانی



بر روان زخم خورده‌ی تک‌تک ایرانی‌ها آوار کرد. او برخلاف راسکولنیکوف که در جنایت و مکافات بیان کرده بود «انسان نمی‌تواند به کلی بدون ترجم زندگی کند» در تمامی هستی‌اش چونان فقیهی پاسخ‌گو به آسمان و بی‌اعتنا به زمین بی‌ترحم عمل کرد. و به راستی که او شاخص اصلی و سپهسالار ارتجاع در تاریخ ایران است. و دیانتش عین سیاست و سیاستش عین دیانتش بود. میراث‌اش سایه‌ای

کشتار دوزخ‌سال ۶۷ آیینی تمام‌قد اسلام سیاسی در قدرت است. اسیر کشی تابستان ۶۷ اولین و آخرین جنایت حکومت اسلامی نبوده است، اما آن چه ویژه‌گی این کشتار تلقی می‌شود همانا گزیدار شدن شیوه‌های منحصربه‌فرد در به قتل رساندن زندانی حکم‌دار است. صادرکننده‌ی آن نفرین‌نامه‌ی مذهبی یک تن است: روح‌الله خمینی که فقیه بود و کارشناس اسلام. در میان همه‌ی آیین‌های آسمانی و کتب دینی بی‌تردید یکی از خشن‌ترین، بی‌رحم‌ترین و بی‌تحمل‌ترین متن‌ها از آن قران است و اسلام. در سال ۵۷ در رخداد شوم انقلابی که پسوند اسلامی داشت رهبری انقلاب در دست یک فقیه و متخصص اسلام بود، با خواسته‌ها و شعارهایی هم از این دست. سرنوشت محتوم آن تباهی با پست و بلندهایش همانی شد که می‌بایست.

خمینی به واسطه‌ی قدرت تخریبی بولدوزور اسلام شیعه، باریک‌راه نوزایی ناسیونالیسم ایرانی را که کلنگ احداث آن را میرزا آقاخان کرمانی‌ها و فتحعلی آخوندزاده‌ها زمین زده بودند، تخریب کرد. او با جوشانده‌ی مذهب و شمشیر خرافات، گردن خردورزی نحیف ایرانی را از بدن جدا و فرهنگ و سیاست ایران را تا سرحد زوال و پلیدی خود تنزل داد؛ آن‌سان که رهایی از میراث‌اش به آرزوی دست‌نایافته‌ی انسان ایرانی بدل شده است. در این راه به تقریب اکثریت نزدیک به مطلق گرایش‌های عمومی جامعه‌ی روز ایرانی حمایتش کردند. لیبرال‌ها و ملی‌مذهبی‌ها به پاپوسش رفته و کلاه از سر برداشتند و بر دستانش بوسه زدند، چرا که در سیمای آقا نماد یک انسان دموکرات مشاهده کردند. برای روحانیون از طالقانی و منتظری تا دیگران مفهومی معادل تقوا داشت. بخشی از چپ آن روزگاران وی را نماد عدالت اجتماعی انگاشت، هم از این‌رو می‌خواستند با «آقا» و از طریق راه رشد غیر سرمایه‌داری به سوسیالیسم برسند. فارغ از سیاست‌سوز شدن تمامی نخله‌های فکری - از راست تا چپ - ظهور خمینیسم و اسلام سیاسی موجب باخت فرهنگی عظیمی برای جغرافیای ایران شد.

روح‌الله خمینی انسان‌زدایی را به واسطه‌ی اسلام

نشستن مسافر نوفل‌لوشاتو کلید خورد. روح‌الله خمینی از زمان تسبیح‌چرخانی در سایه‌ی درخت سیب از منظر یک فقیه درجه یک می‌دانست هر صدای مخالف را باید خفه کند. او در کمپ نوفل‌لوشاتو با بدن‌سازی و چرب کردن تن خود، عضله می‌انباشت و روز واقعه انتظار می‌کشید تا در فینال کشتی باستانی‌ی قدرت هر صدا و ندای مخالف خفه کند و این‌همه از آسمان و حدیث برگرفته بود که ما آسمانی‌تر از خمینی نداشتیم. با خشونت آغازید. حکم چندتن اولیه را پیش از جار زدن جلاذ خود صادر کرد و پشت بام‌کش کرد. او در پاسخ نخست‌وزیر منصوب خود مهندس بازرگان که گفت: آقا بگذارید این‌ها را محاکمه کنیم چرا که دنیا به ما نظر دارد و می‌خواهد بداند حکومت جدید به حقوق بشر پای‌بند است یا نه؟ گفت: این‌ها از بشر خارج هستند. و این آمیخته‌گی‌ی سیاست و دیانت‌اش بود. از فردای انجماد انسان و در هجوم بهمن‌آسای خود ادامه در صفحه ۱۵

است که نه تنها آسمان سرزمین پرافتاب‌مان کدر نگاه داشته، که شب شوم آن کران تا کران از سوریه و شام تا پاریس در گذر است. برای او همه‌چیز در حفظ نظام خلاصه می‌شد؛ آن‌گونه که: «نماز، روزه و حج را می‌توان تعطیل کرد.» و «دروغ‌گویی، شرب خمر، جاسوسی و ترک نماز» مجاز است. این نگاه را پیش‌تر در کتاب ولایت فقیه گفته بود. کتاب را از زیر دشکچه‌اش در نوفل‌لوشاتو و درخت سیب بیرون کشید و آن‌را درس‌نامه‌ی انقلاب اسلامی کرد. چرا که غیاب دیگران چنان حضوری به وی بخشید که هیچ راهی به غیر از خود باقی نگذاشت. ایرانیان پس از بغرما زدن خمینی و تناول کردن میوه ممنوعه ساکن جهنم شدند. اسلام سیاسی و شیعیسم خمینی سیلی محکمی بود که جامعه‌ی ایرانی با پذیرش آن به صورت خود نواخت. سیاست حذف مخالف نه در نبرد با نیروهای سیاسی که با باز شدن چرخ‌های ایرفرانس بر آسمان تهران و

درازای حیات زندان اسلامی در آمیزش با جفت جدا ناشدنی پیکره‌ی منحوس آن، توابعیسم، ترجمان فجیع «خودنبودن انسانی» در نظامی آسمانی را معنا بخشید. از جوانک تازه پُشت لب سبز شده‌ی فلان گروه سیاسی، تا پیرمرد ۸۰ ساله، همه باید به نبودن خود معترف و مقابل آسمان پاک شوند.

جنایت اعدام‌های ۶۷ و چندگانگی خشونت

علی افشاری



خشونت به عنوان امری غیر اخلاقی و ردیانه مورد مذمت قرار گرفت. اما این برخورد منفی تنها وجوهی از خشونت را در بر گرفته است. اشکالی از خشونت رد شده است که شیوه اداره جامعه، حکمرانی و حل و فصل مشکلات و منازعات اجتماعی را بر اساس استفاده از زور عریان و قوه قهریه توصیه و تجویز می‌کند. بهره‌گیری از خشونت در تعامل بین انسان‌ها و به خصوص به لحاظ ایجابی و

اثباتی طرد شد اما اصل خشونت به عنوان ابزاری برای حفاظت جامعه در مقابل اشرار، بزهکاران، عصیانگران و متجاوزان به حقوق مردم حفظ شد. به عبارت دیگر در مواقعی و تحت ضوابطی مشخص استفاده از خشونت برای پایان بخشی به خشونت و استمرار عدم بروز رفتارهای خشونت‌آمیز ضرورت دارد و تضمین‌کننده زندگی عاری از خشونت است. همانگونه که قدرت دفاعی و نیروی نظامی ابزار مهم برقراری صلح است. از این رو ضوابط و چهارچوبی برای استفاده از منابع خشونت تدوین شد و راهکار ماکس وبر به یکی از سنگ بناهای حکومت مدرن تبدیل گردید. بر این اساس اعمال خشونت در انحصار دولت مشروع است تا در صورت لزوم برای حفاظت از منافع و حقوق شهروندان و مصالح عمومی از آن استفاده کند.

در این سرمشق اصل بر حداقل کردن خشونت است تا رشد و تعالی شخصیتی آدمیان به سطحی برسد که اراده و ساز و کارهای درونی آنها برای برقراری صلح، امنیت، رفاه و آزادی کفایت کند و مجال شرارت و تعرض به دیگران را به صورت خود بنیاد از آنان سلب کند. این نقطه می‌تواند بشارت‌گر پایان خشونت در تاریخ بشر باشد.

از این رو خشونت سیاسی پدیده چند بعدی و درهم تنیده با دیگر مباحث اجتماعی، فرهنگی، حقوق فردی و

علی رغم گذشت قریب به سه دهه گرد کهنگی بر جنایت بزرگ اعدام‌های دسته جمعی مخالفان سیاسی در تابستان سیاه ۱۳۶۷ ننشسته است. کماکان این پرونده بزرگ تاریخ بعد از انقلاب در محکمه افکار عمومی باز بوده و پیکره جامعه از این زخم بزرگ و عمیق رنجور است. مساله تنها در سطح دادخواهی و کشف حقیقت مطرح نیست و فقط ابعاد حقوق بشری را بازتاب نمی‌دهد بلکه در متن منازعات سیاسی بیرون و داخل بلوک قدرت نیز حضور پررنگی دارد.

یکی از موضوعات مهم در فضای انتخابات ریاست جمهوری ۹۶ اعدام‌های ۶۷ بود که در ادامه واکنش‌ها به انتشار فایل صوتی سخنان اعتراضی آیت الله حسینعلی منتظری تنور رقابت‌ها و حساسیت‌های جامعه را داغ کرد. اتفاقات یادشده نشان داد که پروژه حکومت برای بازسازی تاریخ بر مبنای روایت خود شکست خورده و مردم گذشته را فراموش نکرده‌اند. رویکرد حکومت از انکار و نادیده گرفتن به سمت توجیه تغییر مسیر داده است. فیلم‌ها، مصاحبه‌ها و برنامه‌های سیاسی و تبلیغاتی متعدد حکومتی ساخته و پرداخته می‌شوند تا چهره کریه خشونت دولتی پوشانده شده و حقیقت ماجرا تحریف گردد.

صرف نظر از آنکه مسئله اصلی دادخواهی و کشف حقیقت در پرونده جنایت علیه بشریت اعدام‌های دسته جمعی زندانیان سیاسی در سال ۶۷ است، اما بررسی اشکال خشونت وجه مهمی را تشکیل می‌دهد که نیازمند تامل و مذاقه است. تابستان تاریک ۶۷ به خوبی مرز خشونت ناموجه و موجه را متمایز می‌سازد. بر خلاف تصور غالب این روزها، خشونت به شکل مطلق در زمانه معاصر نفی نشده است. خشونت اصناف متفاوتی دارد. دامنه تعریف خشونت می‌تواند درگیری جزئی بین دو فرد تا وقایع خونباری چون جنگ و جنایت علیه بشریت را در بر گیرد. اگر چه خشونت با زور، اجبار، سلطه و استثمار گره خورده است اما در هیچ کجای تاریخ بشر را نمی‌توان یافت که رد پای از خشونت در آن نباشد. سیر تحولات جوامع بشری و رشد آگاهی و دانایی منجر به غلبه عقلانیت در عرصه عمومی و گسترش نسبی عدالت و آزادی شد و از این منظر

اجتماعی است و از آنجایی که این مقوله شدیداً به زمینه تاریخی و ویژگی‌های فرهنگی جامعه مورد نظر بستگی دارد و تنوع دیدگاه‌ها و نظریات پیرامون آن گسترده است لذا به سادگی نمی‌توان با نگاه‌های تقلیل‌گرا و ساده‌نگر تکلیف آن را به صورت قطعی روشن ساخت. حال با توجه به این چارچوب نظری فرجام مناسب پرونده جنایت ۶۷ زمانی به سامان می‌رسد که ضمن اجرای عدالت، در برابر اتفاقات مشابه در آینده و تکرار خشونت دولتی منفی، بازدارندگی موثر صورت بگیرد. در رویداد فوق اشکال موجه و ناموجه خشونت در مقابل هم قرار می‌گیرند. این رویارویی در هر دو سوی میدان مخالفان و مدافعان جنایت یادشده قابل مشاهده است. با توجه به این واقعیت که اکثریت مطلق قربانیان وابستگان به سازمان مجاهدین خلق بودند، اگر چه شماری از آنها در مقطع زمانی وقوع جنایت دیگر از سازمان روی گردانده بودند، اما ردیابی عملیات فروغ جاویدان، خشونت ناموجه یک جریان در ایوژیسیون را آشکار می‌سازد که آتش بس محصول پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل را فرصتی مناسب برای پیش بردن برنامه سیاسی خود بشمار آورده و در صدد بود در ادامه برخورداری از حمایت نظامی، راهبردی، مالی و سیاسی دولت خارجی متجاوز به میهن خواست براندازی جمهوری اسلامی را عملی سازد. در رویکرد آن دوره سازمان مجاهدین خلق رد پای



برداشت یوتویپایی "خشونت انقلابی" نمایان بود که انگلس آن را مامای تاریخ می دانست و پل سارتر قدرت دگرگون ساز آن را ستایش می کرد. همچنین این استدلال نیز طرح می شد که در برابر حکومت خودکامه و جبار که خشونت سیاسی ابزار اصلی حکمرانی و اعمال قدرت آن است، استفاده هدفمند از خشونت برای پایان دادن به حکومت خشونت طلب و به قول هانا آرنتم بازگرداندن ترازوی عدالت به حالت تعادل موجه است تا با حاکم کردن وعده "صلح و آزادی"، ریشه حکمرانی با تکیه به زور و اجبار خشکانده شود!

این نوع خشونت هنوز نیز در بخشی از مخالفان اعدام های ۶۷ و مدافعان خونخواهی دیده می شود که در رویکرد آنها مرزهای دادخواهی و انتقام گیری به هم ریخته است. این رویکرد شاید بتواند آمران و عاملان جنایت بزرگ ۶۷ را به پای دار مکافات بکشاند اما در تحلیل آخر ناتوان از پایان دادن به چرخه مخرب خشونت است.

در سوی دیگر ماجرا حکومت و به خصوص جناح اقتدار گرا حضور دارد که خشونت نفرت انگیز به وقوع پیوسته را ابزار ناگزیر حکمرانی و اعمال امنیت بشمار می آورد و توجیه می کند که در صورت عدم تحقق رخداد یاد شده، خشونت بزرگ تری جامعه را در بر می گرفت و ناامنی گسترده کشور را به سمت هرج و مرج می برد!

اخیرا نیز با توجه به واکنش های گسترده داخلی، جهانی و منطقه ای علیه جنایت های مشتمل کننده داعش و دیگر اسلام گرایان جهادی به استدلال چوبین مقایسه داعش و سازمان مجاهدین خلق متوسل شده است! در حالی که رویکرد خشونت آمیز ناموجه سازمان مجاهدین خلق در واکنش به خشونت دولتی گسترده نظام رخ داد. ماجرا را نمی توان از وسط آن تعریف کرد بلکه باید توالی منطقی و زمانی رویداد ها را در نظر گرفت. اگر حقوق سازمان مجاهدین خلق و در چشم انداز گسترده تری مخالفان سیاسی و دگر اندیشان در سالیان نخست انقلاب رعایت می شد و انحصار طلبی سیاسی جریان خط امام حاکم نمی گشت، به احتمال زیاد سازمان مجاهدین خلق نیز به خط مشی مسلحانه و ورطه همکاری با حکومت صدام حسین روی نمی آورد.

اما مسئله کانونی ویژگی اصلی هویت داعش است. استفاده گسترده از خشونت ناموجه ویژگی اصلی داعش نیست کما اینکه جمهوری اسلامی نیز در کل دوران حیات خود در داخل کشور و منطقه جنایت های به مراتب گسترده تری از داعش را مرتکب شده است. عنصر محوری هویت داعش گفتن آن در حاکم کردن بنیادگرایی اسلامی، اجرای احکام شرع متعلق به جامعه جزیره العرب در ۱۴ قرن پیش و نادیده گرفتن مقتضیات زیست در زمانه جدید است. از این لحاظ جمهوری اسلامی به خصوص در سالیان نخست بعد از انقلاب به مراتب شباهت های بیشتری دارد.

پرداختن بیشتر به این مساله فراتر از حوصله این مطلب است و تنها به اختصار در حد متناسب با معادله خشونت و اثبات نادرستی رویکرد تبلیغاتی جناح های حکومت طرح شد.

عنصر مهم دیگر جایگاه متفاوت دولت است. نظام سیاسی و دولت حاکم نمی تواند به مانند گروه های سیاسی و در واکنش به شورش به استفاده نامحدود از منابع خشونت متوسل شود. موقعیت حکمرانی ایجاب می کند تا قواعد کار و به خصوص قانونمندی مجازات و رعایت موازین دادرسی منصفانه رعایت شود.

اما به لحاظ سیاسی اعدام های ۶۷ زمانی شروع شد که عملیات فروغ جاویدان شکست خورده و هیچگونه تهدیدی متوجه نظام سیاسی نبود. خشونت نفرت انگیز رخ داده توجیهی نداشت و صرفا محصول بهره برداری از فضا برای انتقام گیری و برنامه های از قبل تدوین شده بود که با عدول از موازین اخلاقی، انسانی و شرعی اجرا شد. قربانیان نیز تنها مختص سازمان مجاهدین خلق نبودند. کسانی به ناحق به دار مجازات آویخته شدند که در بیدارگاه های قوه قضائیه که بدیهی ترین موازین حقوقی در آنها نفی شده بود، به تحمل زندان محکوم شده و دیگر زمینه ارتکاب جرم نداشتند. تفاوت در واکنش جامعه به اعدام های ۶۷ و خشونت های اعمال شده علیه نیرو های سازمان مجاهدین خلق در عملیات فروغ جاویدان (مرصاد) در این زمینه به خوبی روشنتر است و نادرستی توجیهات سلسله جنابان و دست اندرکاران آن جنایت مخوف را آشکار می سازد. زندانیان بر اساس اصول اخلاقی و حقوقی مانند کنوانسیون ژنو حقوق و جایگاه خاصی داشته و علیه خشونت ناموجه دولتی مصونیت دارند. این مصونیت در جنایت ۶۷ اعمدانه و آگاهانه نادیده گرفته شد.

دیگر وجه پیچیدگی خشونت در اعدام های ۶۷ توجه به سیاق و حاملان آن است. سخت بتوان بین حاملان و جنایت رابطه الزام آور و انحصاری قائل شد که گویا فقط آنان مرتکب چنین جنایتی شده و دیگران نمی توانند

اعدام های ۶۷ زمانی شروع شد که عملیات فروغ جاویدان شکست خورده و هیچگونه تهدیدی متوجه نظام سیاسی نبود. خشونت نفرت انگیز رخ داده توجیهی نداشت و صرفا محصول بهره برداری از فضا برای انتقام گیری و برنامه های از قبل تدوین شده بود که با عدول از موازین اخلاقی، انسانی و شرعی اجرا شد. قربانیان نیز تنها مختص سازمان مجاهدین خلق نبودند.

در موقعیت مقتضی رویکرد مشابهی را دنبال کنند. بررسی تاریخچه خشونت نشان می دهد که خشونت رابطه ذاتی با مرتکبان ندارد و متاسفانه افراد در موقعیت های متفاوت می توانند به آن متوسل شوند.

اغلب بازیگران خشونت دولتی در دهه شصت خود قربانیان خشونت در پیش از انقلاب بوده اند. کارگزاران جمهوری اسلامی که در پیش از انقلاب طعم تلخ شکنجه و زندان و مجازات های ناروا را کشیده بودند بعد از انقلاب رویه واحدی در پیش نگرفتند. برخی چون اسدالله لاجوردی به سرکوب گرانی مخوف تر تبدیل شدند که هیچ مرزی برای شکستن مقاومت مخالفان سیاسی نداشتند. سابقه زندان در وی و دیگر افراد با عملکرد مشابه تاثیر بازدارنده نداشت. در عین حال افرادی چون آیت الله منتظری نیز بودند که دقیقا با توجه به تجربه زندان سیاسی حساسیت بالایی نسبت به حقوق زندانیان نشان داده و در نهایت نیز هزینه زیادی برای دفاع از حقوق شهروندی پرداختند.

همچنین سایه سنگین مصلحت سیاسی در ارتکاب خشونت و یا سکوت در برابر آن نقشی مهمی در وقوع و

توجیه این جنایت داشته است.

ارتکاب خشونت پدیده پیچیده ای است. بسیاری از آدم هایی که فرامین اقدامات مبتنی بر قساوت و بی رحمی را صادر کرده اند، بعضا در زندگی شخصی خود چهره ملایمی داشته و یا مقاطعی از زندگی اجتماعی نشانی از خشونت بروز نداده اند. نمونه بارز آن هیتلر است که شخصی عاشق پیشه و دارای ذوق هنری و ادبی بود. اما یکی از قسی ترین چهره های تاریخ است. در مورد آیت الله خمینی نیز کمابیش چنین وضعیتی صادق است. کسی که شعر می سرود "من به خال لببت ای دوست گرفتار شدم"، دستور اعدام هزاران انسان بی گناه را صادر کرد!

از زاویه ای دیگر برخی از کنشگران سیاسی در مقاطع زندگی خود هویت های متفاوت و یا بعضا متعارضی پیدا می کنند. عامل اصلی این چرخش ها به سیاق ها و بستر های زمانی و مکانی متفاوت بر می گردد. تعداد کنشگران سیاسی به خصوص وقتی در قدرت قرار می گیرند که پایبند اصول و موازین اخلاقی باشند، شوربختانه زیاد نیست! یکی از دلایل مهم فرادستی خشونت ناموجه دولتی در ایران و دامن گستری فضای پلیسی سایه سنگین سیاست و مصلحت سنجی سیاسی بر کنش های معطوف به عدالت و آزادی است. نیرو هایی که ارزش های آزادی و عدالت و حقوق شهروندی را فراتر از موقعیت و منافع سیاسی خود ارج نهند در موقعیت قدرتمندی نیستند. مصلحت سنجی سیاسی و به خصوص سکوت وبی تفاوتی در برابر جنایت با این توجیه که پرداختن به آن تنش ایجاد می کند و یا مصالح ناپایدار و زود گذر سیاسی را به خطر می اندازد، و یا قربانیان به جرگه خودی ها تعلق ندارند و یا بده و بستان های سیاسی با اصحاب قدرت و تعارفات و ملاحظه گری های نابجا، توجیه اصلی شمار زیادی از مقامات و یا کنشگران سیاسی است که علی رغم مخالفت با خشونت های دولتی در برابر آن مقاومت نکرده و با بی اعتنائی عملی خود به گسترش جنایت دامن زده اند.

واکنش اغلب چهره های اصلاح طلب و اعتدالی به بازتاب انتشار سخنان تکان دهنده آیت الله منتظری در دیدار با هیات مرگ اعدام های ۶۷ برای فهم این پدیده مفید است. البته برخی از مدافعان آن جنایت شوم چون حسن خمینی منافع و انگیزه های سیاسی مشخصی دارند. ولی سکوت چهره هایی چون سید محمد خاتمی و مخالفت برخی از اصلاح طلبان بار دیگر نشان داد دفاع از حقوق بشر و موازین انسانی هنوز در جامعه سیاسی ایران به ارزشی خودبنیاد تبدیل نشده و کماکان بخش مهمی از کنشگران سیاسی توجه به آن را مقید به مصالح و دیدگاه های سیاسی خود می کنند. چنین فضایی بستر ارتکاب جنایت و خشونت ناموجه دولتی را مساعد ساخته و عمق استراتژیک آن در جامعه را گسترش می دهد.

بدیترتیب مهم است که مبارزه با خشونت ناموجه و اقتدار گرایی در مسیری دنبال شود که به صورت مبنایی و همه جانبه و با نگاهی ریشه ای مشکل را با تمرکز بر استقرار ساز و کاری بازدارنده حل کند نه اینکه به نفی یک مصداق و جریان خاص تقلیل یافته و در نهایت باعث بازسازی خشونت با حاملان جدید شود. در واقع عنصر کانونی نفی خشونت، برخورد ساختاری است نه صرفا محکومیت خشونت طلب. همچنین اجرای عدالت، دادخواهی و رعایت حقوق بشر باید از زیر سایه سنگین سیاست و به خصوص مصلحت اندیشی سیاسی بیرون بیاید.

قربانیان اسلام ناب

محمدجواد اکبرین



و همه مصمم‌اند تا توحید ناب را در بین‌الملل اسلامی پیاده نموده و سر خصم را به سنگ بکوبانند، تا در آینده‌ای نه چندان دور به پیروزی اسلام در جهان برسند. [۴]

و سرانجام در همین پیام از شکست آمریکایی نوشت که تصور می‌کرد «ملی‌گراها و منافقین و دیگر وابستگان چپ و راست و بزودی پاشنه سیاست انقلاب و حاکمیت

نظام و اداره کشور را به نفع او به حرکت درمی‌آورند». [۵]

عید نوروز پس از این پیام بود که با صراحت بیشتری درباره «اسلام ناب محمدی» اش نوشت و آن را «اسلام عارفان مبارزه‌جو و اسلام پاک طینت‌ان عارف» خواند و در مقابل «اسلام آمریکایی» یعنی «اسلام سرمایه‌داری، اسلام مستکبرین، و اسلام منافقین» نشان داد. [۶]

جمهور ناب و جمهور ناباب

همان روزها آیت‌الله جوادی آملی گفت که «اسلام ناب، جمهور ناب می‌طلبد». و بعدها مفصل‌تر در شرح و بسط این ایده افزود: «جمهوریت ما با جمهوریت دنیا فرق دارد... برای اینکه متعلق جمهوریت، اسلام ناب است. پذیرنده جمهوریت، اسلامیت ناب و مردم نابند. مگر می‌شود مردم همان عصر طغیان‌گر طاغوت زده باشند ولی اسلام ناب را قبول بکنند؟ مگر می‌شود مردم ناب نباشند ولی اسلام ناب را قبول کنند؟ مردم آلوده، اسلام آمریکایی را قبول می‌کنند. مردم ناب، اسلام ناب را قبول می‌کنند. این است که امام فرمود مردم ما متحول شدند؛ اهل ولایت هستند... بنابر این جمهوریت ناب، اسلام ناب را می‌پذیرد. اسلام در درون خود هم ولایت دارد و هم وکالت» [۷].

وقتی قرار شد «اسلام پاک طینت‌ان عارف» همه

از تابستان ۶۶ و پیام آیت‌الله خمینی به مناسبت ایام حج تا تابستان ۶۷ و آن حکم که به اعدام هزاران زندانی بدون محکمه و محاکمه انجامید تنها یکسال فاصله بود؛ اما کسانی که پیام‌های بنیانگذار جمهوری اسلامی را در دو سال آخر عمرش دنبال کرده باشند شاید آن حکم اعدام را عجیب ندانند. او در پایان عمر به ایده‌ی «اسلام ناب» رسیده بود؛ ایده‌ای که برخی از شاگردانش نیز به آن دامن زدند و از «جمهور ناب» سخن گفتند. سرنوشت ناب‌گرایی در اسلامیت و جمهوریت جز این نمی‌توانست باشد که هرچه «ناباب» از سر راه این «جریان ناب» به هر روشی برداشته شود.

پیام آیت‌الله خمینی در تابستان ۶۶ حاکی از نوع تحلیل او از شرایط گذشته و آینده‌ی کشور و جهان بود؛ او مدعی شد انقلاب ۵۷ «بدون کمک و رضایت احدی از کشورها و سازمانها و تشکیلات جهانی» به پیروزی رسید [۱] و به «دنایی که در مقابل دین او بایستد» خبر داد «تا نابودی تمام آنان از پای نخواهیم نشست، یا همه آزاد می‌شویم و یا به آزادی بزرگتری که شهادت است می‌رسیم». [۲] در این روند، حتی نابودی ایران هم اهمیت کمتری داشت و تصریح کرد کاری که انجام شده «آنقدر گرانبها و پرقیمت است که اگر صدها بار ایران با خاک یکسان شود و دوباره با فکر و تلاش فرزندان عزیز شما ساخته گردد، نه تنها ضرری نکرده‌اید، که سود زیستن در کنار اولیاءالله را برده‌اید و در جهان ابدی شده‌اید و دنیا بر شما رشک خواهد برد» [۳].

او حتی منکر اختلاف‌ها درباره جنگی بود که تا آنروز ۷ساله شده بود و آن را به خارج از مرزها نسبت داد: «حیثاً آنها که در خارج از مرزها نشسته‌اند باورشان بیاید که مردم و مسئولین و ارتش و سپاه و بسیج از جنگ و ادامه آن خسته شده‌اند و یا در میان آنان بر سر جنگ اختلاف افتاده است؛ و حال آنکه به لطف خدا در حاکمیت جمهوری اسلامی ما اختلافی بر سر مواضع اصولی، سیاسی و اعتقادی وجود ندارد

موانع را از سر راه بردارد و جز برای «جمهور ناب» ارزشی قائل نباشد دیگر «حقوق» جایی در این «حقیقت» نداشت و فاجعه تابستان ۶۷ یکی از نتایج ناب‌گرایی در اسلامیت و جمهوریت بود؛ تابستانی که آیت‌الله منتظری در خاطراتش می‌نویسد یکباره تصمیم گرفتند «به اصطلاح از دست آنها راحت شوند... این نامه منسوب به امام تاریخ ندارد؛ اما این نامه روز پنج شنبه نوشته شده بود، روز شنبه توسط یکی از قضات به دست من رسید و آن قاضی بسیار ناراحت بود... زیر این نامه نوشته شده‌هر کس در هر مرحله اگر بر سر: نفاق باشد حکمش اعدام است، سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید... من به آیت‌الله موسوی اردبیلی که آن زمان رئیس شورای عالی قضایی بودند پیغام دادم: مگر قاضی‌های شما اینها را به پنج یا ده‌سال زندان محکوم نکرده‌اند؟ مگر شما مسئول نبودید؟ آن وقت تلفنی به احمد آقا می‌گویی که اینها را مثلاً در کاشان اعدام کنند یا در اصفهان؟ شما خود می‌رفتی با امام صحبت می‌کردی که کسی که مثلاً مدتی در زندان است و به پنج سال زندان محکوم شده و روحش هم از عملیات منافقین خبردار نبوده چطور ما او را اعدام کنیم؟ مگر اینکه جرم تازه‌ای مرتکب شده باشد که بر اساس آن جرم او را محاکمه کنیم... در همین قم یکی از مسئولین قضایی آمد پیش من و از مسئول اطلاعات قم گله می‌کرد که می‌گویند تندتند اینها را بکشیم از

شرشان راحت شویم» [۸].

مهار ناب‌گرایی با دو زبان

او در شرح مقدمات نوشتن نامه به آیت‌الله خمینی می‌نویسد: «نماز ظهر و عصر را خواندم، فکر می‌کردم گویند قائم مقام رهبری، من در که بالاخره به من می

واکنش به اشاره‌اش به قضاوت تاریخ در پیامی عمومی نوشت: «ما باید تمام عشق‌مان به خدا باشد نه تاریخ!» [۱۳] مسئله اما اصلاً «عشق» نبود که متعلق آن خدا یا تاریخ باشد؛ خدا را جز در زمین و تاریخ و بندگان نمی‌توان جست! اینکه حاکم گمان کند اگر رعیت از او

اگر ناب‌گرایی در اسلامیت و جمهوریت، علاج نشود تکرار دهه‌ی ۶۰ و به ویژه تجربه تابستان ۶۷ اصلاً دور از ذهن نیست. «انسان حقیقی» اما همین انسان است با گوشت و پوست و عاطفه و اندیشه که میزان سنجش او و معیار مواجهه با او «حقوق» است نه «حقیقت»! هیچکس حق ندارد به پای آنچه که گمان می‌کند «حقیقت ناب» است «حقوق انسان» را قربانی کند.

این انقلاب سهیم بوده‌ام، اگر یک نفر بیگانه در این جمهوری اسلامی کشته شود من هم مسئولم» [۹] آیت‌الله منتظری در جایگاه «قائم‌مقام» با دو زبان تلاش کرد این ناب‌گرایی هولناک را مهار کند؛ زبان شریعت و زبان مصلحت.

وقتی از «زبان شریعت» بهره می‌گیرد خطاب به آیت‌الله خمینی می‌نویسد «به‌جاست این حدیث شریف مورد توجه واقع شود: قال رسول الله: "ادروا الحدود من المسلمین ما استطعتم فان كان له مخرج فخلوا سبيله فان الامام ان یخطی فی العفو خیر من ان یخطی فی العقوبه" تا آنجا که می‌توانید حدود را از مسلمانان بردارید و اگر راهی دارد [متهم را] رهاش کنید که پیشوا اگر در عفو خطا کند بهتر از آن است که در مجازات خطاکار باشد» [۱۰].

در «زبان مصلحت» اما خطاب به آیت‌الله خمینی می‌نویسد: «در شرایط فعلی که با فشارها و حملات اخیر صدام و منافقین، ما در دنیا چهره مظلوم به خود گرفته‌ایم و بسیاری از رسانه‌ها و شخصیت‌ها از ما دفاع می‌کنند، صلاح نظام و حضرت‌عالی نیست که یک‌دفعه تبلیغات علیه ما شروع شود... ما تا حال از کشتن‌ها و خشونت‌ها نتیجه‌ای نگرفته‌ایم جز اینکه تبلیغات را علیه خود زیاد کرده‌ایم و جاذبه منافقین و ضد انقلاب را بیشتر نموده‌ایم، به‌جاست مدتی با رحمت و عطفوت برخورد شود که قطعاً برای بسیاری جاذبه خواهد داشت» [۱۱].

روش آیت‌الله منتظری قائم‌مقام، در مهار حاکم وقت، و تأکید بر «جاذبه‌ی رحمت و عطفوت» البته در تاریخ سیاست‌ورزی عقلانی مسلمانان بی‌ریشه نبود؛ از جمله در سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک طوسی (که تا سه دهه وزیر دو فرمانروای سلجوقی بود) به حاکم توصیه شده که «با خصمان جنگ چنان کند که آشتی را جای بماند و آشتی را چنان کند که جنگ را باز گذارد و با دوست و دشمن چنان پیوندد که تواند گسست و چنان گسلد که تواند پیوست» و اگرچه حاکم خواجه نظام‌الملک نیز گاه به علت وسوسه‌های دیگران از وزیرش گوش شنوا نداشت و به قول خواجه: «از جهت آنکه از بنده ملالتی حاصل شده است در این معنا نخواهد که شروعی کند... و نصیحت بنده در این حال دلپذیر نیاید» [۱۲] اما تفاوت بسیار است میان حاکمی که از سر تکبر یا وسوسه نصیحت نشنود و حاکمی که خود را تنها صاحب اسلام ناب بداند و دیگران را نایاب بخواند. اولی چاره دارد اما دومی نه!

تعدیل و تکرار تاریخ

بنیانگذار جمهوری اسلامی در پاسخ به آیت‌الله منتظری تذکر شرعی او را ناشنیده گذاشت و در

ناراضی و شاکی باشند او می‌تواند به نام خدا، شکوای خلق را ناشنیده بگذارد ریشه در همان ناب‌گرایی هولناک دارد.

در نامه‌ی منسوب به آیت‌الله خمینی خطاب به آیت‌الله منتظری از او به شدت انتقاد شده که شمار اعدام‌ها را به «آلاف و الوف» رسانده و آمار را بالاتر از آنچه هست گفته است. [۱۴] هزاران اعدامی سال ۶۷ اما، آمار غلطی نبود و نام و نشان ثبت شده و منتشرشده‌ی آنها گواه صداقت آیت‌الله منتظری است اما گیریم که منتقدان، اعدام‌های بی‌محکمه و بی‌محاکمه را بالاتر از آنچه هست گفته باشند! حاکم باید از خدا و خلق بترسد و رسیدگی کند یا آنکه بر منتقد بتازد؟! اگر هشدارهای آیت‌الله منتظری جدی گرفته می‌شد و شکایت بندگان خدا به «خدا» واگذار نمی‌شد شاید شکنجه‌های زندان‌های دهه‌ی ۶۰ در کهریزک ۸۸ تکرار نمی‌شد و دهها معترض به نتایج انتخابات کشته نمی‌شدند.

نزدیک به سه دهه از آن روزها گذشته و حالا دفاع از فاجعه‌ی ۶۷ خطرناکتر از ارتکاب آن است. هستند کسانی که با همراهی یا سکوت‌شان، در آن فاجعه سهیم بودند اما به تدریج و با رفتار یا گفتارشان، از آن شیوه‌ی نظر و عمل، فاصله گرفتند. چنین کسانی متفاوتند با کسانی که هنوز هم به ارتکاب آن فاجعه افتخار می‌کنند و حتی با داده‌های نادرست، مانع کشف حقیقت و مهار جنایت می‌شوند. یکی از آن داده‌ها محدود بودن اعدام‌ها به اعضا و هواداران سازمان مجاهدین خلق است تا بتوانند با استناد به کارنامه این سازمان، اعدام‌ها را توجیه کنند. در حالی که نمونه‌هایی چون «محمود علیزاده» بسیاری ۴۳ ساله بود و از فعالان سازمان فدائیان خلق ایران و دانش‌آموخته‌ی حقوق از دانشگاه تهران. بعد از عید سال ۶۳ بازداشت شد. در ۱۵ بهمن‌ماه همان سال در نامه‌ای خطاب به همسرش ایران و دخترش سولماز می‌نویسد: «حکم دادگاه را به من ابلاغ کردند به دو سال زندان محکوم شده‌ام؛ از عوارض این حکم اخراج از بانک است که در این رابطه برای بدهی که بابت خانه به بانک دارم فکر کرده‌ام که چکار باید بکنم...». شهریورماه ۶۷ ناگهان خبر اعدامش را به ایران و سولماز می‌دهند و پیکرش را بدون اطلاع خانواده، مثل سایر اعدامی‌های آن تابستان، به گورستان خاوران می‌سپارند بی‌نام و نشان. [۱۵]

او یک نمونه از هزاران اعدام بی‌محاکمه‌ی ۶۷ با هدف تصفیه‌ی مخالفان است که ربطی به سازمان مجاهدین خلق ندارند. حتی اگر از اعدام‌ها و حصر و حبس‌های سیاسی

بگذریم آمارهای دوران ریاست صادق لاریجانی بر قوه‌قضاییه نشان می‌دهد که با اتهام مواد مخدر و امثال آن، بیش از ۳۰۰۰ اعدام در سالهای ریاست او صورت گرفته؛ فعالان حقوق بشر می‌پرسند مدارک این جرم‌ها کجاست و چرا اجازه نمی‌دهند یک هیئت مستقل بین‌المللی به احکامی که ایران را در مقام نخست اعدام در جهان نشانده رسیدگی کند؟ پاسخ این است که ناظران بین‌المللی، دست‌نشانده‌های استکبارانه؛ منتقدان داخلی هم که مزدوران خارجی‌اند، «تاریخ» هم که مهم نیست و «ما باید تمام عشق‌مان به خدا باشد نه تاریخ» پس طبیعی است اگر صادق لاریجانی بر این بی‌پروایی جایزه می‌گیرد، دوره‌ی ریاست‌اش تمدید می‌شود و از سوی جانشین آیت‌الله خمینی، قاضی انقلابی خوانده می‌شود.

تاریخ، داور زمین است و در صداقت حاکمانی که شکایت زمینیان را به آسمان ارجاع می‌دهند باید تردید کرد.

اگر ناب‌گرایی در اسلامیت و جمهوریت، علاج نشود تکرار دهه‌ی ۶۰ و به ویژه تجربه تابستان ۶۷ اصلاً دور از ذهن نیست. ایده‌ی «جمهور ناب» حتی اگر ایده‌پردازش نیت خیر داشته باشد چیزی متمایز از ایده‌های فاشیستی و نازیستی تجربه شده نیست. «اسلام ناب» یا «اسلام حقیقی» هم دیگر وجود ندارد و هر چه به نام اسلام در دسترس ماست چیزی خارج از برداشت‌های فقیهان و مفتیان و مخاطبان از متون اصلی نیست؛ «انسان حقیقی» اما همین انسان است با گوشت و پوست و عاطفه و اندیشه که میزان سنجش او و معیار مواجهه با او «حقوق» است نه «حقیقت»! هیچکس حق ندارد به پای آنچه که گمان می‌کند «حقیقت ناب» است «حقوق انسان» را قربانی کند.

[۱] [۲] [۳] [۴] [۵] صحیفه امام/ ج ۲۰/ از ص ۳۱۱

پیام براثت از مشرکین/ ۶ مردادماه ۶۶

[۶] صحیفه امام/ ج ۲۱/ ص ۱۱/ ۱۱ فروردین‌ماه ۶۷

[۷] کیهان/ ۲۱ مهرماه ۷۷

[۸] [۹] [۱۰] [۱۱] گزیده خاطرات آیت‌الله منتظری/

و سپاست جرس/ ۱۵ مردادماه ۹۰

[۱۲] سیاست‌نامه با شرح جواد طباطبایی/

انتشارات مینوی خرد/ تهران ۹۲

[۱۳] صحیفه امام/ ج ۲۱/ ص ۲۷۳/ ۳ اسفندماه ۶۷

[۱۴] صحیفه امام/ ج ۲۱/ ص ۳۳۰/ ۶ فروردین‌ماه ۶۸

[۱۵] آخرین فرصت گل/ مهدی اصلانی/ گزیده

نامه‌ها، تصاویر و اسناد قربانیان دهه ۶۰

نمونه‌هایی چون «محمود

علیزاده» بسیاری ۴۳ ساله و از فعالان سازمان فدائیان خلق ایران و دانش‌آموخته‌ی حقوق از دانشگاه تهران یک نمونه از هزاران اعدام بی‌محاکمه‌ی ۶۷ با هدف تصفیه‌ی مخالفان است که ربطی به سازمان مجاهدین خلق ندارند.

همزادپنداری خشونت و انقلاب یا طفره رفتن از حقیقت و مسئولیت

منیره برادران



نگاهی که خشونت را عام و نسبی و به مفهومی در خلا تبدیل می‌کند و در بحث حاضر آن را از پیامدهای انقلاب می‌بیند، رابطه آن با قدرت برآمده از انقلاب را نادیده می‌گیرد. یک الگوی ثابت و بدون زمان و مکان از انقلاب وجود ندارد، الگویی که همواره با مشخصه خشونت شناخته شده باشد و مثال آن در انقلاب فرانسه در دهه آخر قرن ۱۸ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه جستجو شود. بررسی این انقلابها که مستلزم دید تاریخی و همه جانبه است، در این بحث نمی‌گنجد. ولی جهان در قرن بیستم و به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم شاهد انقلابات و تغییرات بزرگ اجتماعی-سیاسی بوده که همزاد پنداشتن انقلاب و خشونت را زیر سوال می‌برد. از انقلاباتی به شیوه مسالمت آمیز گرفته تا همراه با جنگ داخلی و غیره. برای هر کدام مثالها فراوان است. موضوع بر سر مسیری است که حکومت برآمده از انقلاب یا هر نام دیگری که بر آن بنهید، برگزیده است. پرسش این است: آیا این مسیر تمامیت‌خواهی است یا سوی دموکراسی دارد؟

در بحثی که خشونت از جنبه سیاسی مورد نظر است، نمی‌توان آن را جدا از رابطه با قدرت قرار داد و بررسی کرد. در سال ۱۳۵۷ حکومت برآمده از انقلاب که به سرعت سمت و سوی اسلامی شدن به خود گرفت، از همان ابتدا مسیر تمامیت‌خواهی و مبتنی بر ولایت فقیه را هدف خود قرار داد و به حذف و سرکوب نیروهای پرداخت که با شیوه های اقتدارگرا و حکومت ولایتی مخالف بودند یا با ولایت فقیه همراهی نداشتند، دگراندیش بودند، مذهبی دیگر داشتند و غیره. من واژه خشونت را بر این سرکوب سیستماتیک، سازماندهی و هدایت شده از بالا نه تنها ناکافی، بلکه گمراه کننده و انحرافی می‌دانم و در ادامه بحث واژه سرکوب را بکار خواهیم گرفت.

دیدگاهی که انقلاب و خشونت را در پیوند با هم قرار می‌دهد، یک نگاه قضا و قدری را رواج می‌دهد و فاجعایی را که در دهه اول انقلاب برکشورمان رفت، امری مقدر می‌بیند و پیامد انقلاب و نقش نیروها و افراد دخیل در آن را نادیده می‌بیند. حاصل چنین رویکردی خواه ناخواه توجیه سرکوب و سلب مسئولیت

از آمران، عاملان و خشونت آفرینان است. آنچه اتفاق افتاد امری مقدر نبود. نمی‌باید اتفاق می‌افتاد. اگر آن روند را امری مقدر بدانیم، نمی‌توانیم آن را زیر سوال ببریم، نقدش کنیم و از آن درس بگیریم. و تناقض و طنز ماجرا در اینجا است که کسانی به تقبیح انقلاب برخاسته و آن را حامل خشونت معرفی می‌کنند که در برقراری حکومتی که با حذف دیگران خود را تنها وارث انقلاب قلمداد کرد، از هیچ خشونت در برابر مخالفان و منتقدان و دگراندیشان دریغ نکردند. اصلاح‌طلبان را می‌گویم که از انقلاب بهره و امتیاز اندوختند، به مقامات رسیدند و امروز در تظاهر به نقد گذشته، قبح خشونت را در لفاف روزپسند "انقلاب خشونت آفرید" کم رنگ و نسبی می‌کنند. آن قدر که در تقبیح انقلاب دست و دل باز هستند، در نفی خشونت حساب و کتابها را دارند. مسئولیت خشونت ها هم البته به حساب مخالفان نوشته می‌شود. عاملان و مسببین جنایتها را مبرا و نیروها و کسانی را مقصر می‌دانند که قربانی دستگاه سرکوب شدند. از تحریف واقعیتها و جعل تاریخ ابائی ندارند اگر وسیله توجیه جایگاه، نقش و مسئولیتشان قرار گیرد.

وقتی صحبت از اعدام‌های بی‌رویه، محاکمات صحرایی و بدون هیچ‌گونه موازین حقوقی در میان است، مقصر نه انسانهایی چون خمینی و خلخالی، فضای انقلابی مقصر قلمداد می‌شود که آن وضعیت را بر حاکمان تحمیل کرد. وقتی صحبت از جنایتهای هولناک سالهای اول دهه ۶۰ در زندانهاست، آن را به زیاده روی‌های لاجوردی و چند "انقلابی مومن" تقلیل می‌دهند و مقصر سازمان مجاهدین خلق بودند که دست به اسلحه بردند. تحریف واقعیت در مورد جنایت سازمان دهی شده در زندانها در تابستان ۶۷

هم تکرار می‌شود.

شکی نیست که ترورهای سازمان مجاهدین در سال ۶۰ و پیشروی نظامی در خاک ایران با حمایت رژیم صدام در سال ۶۷ صدمات بزرگی از طرفی به قربانیان خود و از طرف دیگر به صف مخالفان وارد آورد. اگر زمانی کمیسیون حقیقت در ایران تشکیل شود، باید که بررسی این موارد هم در دستور کار قرار گیرد. ولی فراموش نکنیم که سرکوب مخالفان و دگراندیشان پیشتر شروع شده بود از همان سال اول انقلاب، زمانی که مجاهدین در صف حمایت از خمینی بودند. تمامیت‌خواهی، سیاست حذف و عدم بردباری رژیم اسلامی و دست‌اندرکاران بود که این سازمان را بسوی خشونت سوق دادند. ولی روی دیگر واقعیت را فراموش نکنیم: کسانی که در مسند حکومت بودند، در تلاش برای تحکیم قدرت تمامیت‌خواه خود برای یورش گسترده و ضربتی به مخالفان، که تدارکش را چیده بودند، منتظر بهانه‌ای بودند که خطای مجاهدین بدست شان داد.

و اما، نکته بسیار مهم در این بحث توجه به یک اصل شناخته شده سیاسی و حقوقی در جهان است: فرق است بین جنایت سیستماتیک و سازمان یافته حکومتی با سیاستهای نابجا و غلط نیروهای مخالف، که عموماً بار دفاعی دارند. بار دیگر برمی‌گردم به استفاده از واژه "خشونت"

به جای حذف و سرکوب دولتی، که آگاهانه و گاه ناآگاهانه در خدمت این هدف قرار می‌گیرد: یعنی نقش و مسئولیت هم‌تراز قائل شدن به عملکرد دو طرف حاکم و مخالف، عامل و قربانی. و اما تحریف دیگری که نقطه مشترک همه توجیه گران است و با تکرار آن را فراگیر کرده اند، حضور نیروهای مخالف چپ، دموکرات و دگراندیش در جامعه بود که دست به اسلحه نبردند و منتقد جدی سیاست نظامی سازمان مجاهدین خلق بودند. همه آنها مورد سرکوب بی‌رحمانه رژیم قرار گرفتند و به نابودی کشانده شدند. نابخشودنی است که بخواهیم بار دیگر آنها را حذف کنیم.

هدف سیاست تحریف همچنین ارائه چهره‌ای مخدوش و وارونه از قربانیان است. جایی که قربانیان هیچگونه امکان دفاع از خود نیافتند، جمهوری اسلامی همه اتهامات ممکن و ناممکن را بر آنها وارد ساخت. هنوز هم این تصویر وارونه و بشدت تحریف شده، دست پخت دستگاه تبلیغاتی رژیم اسلامی از مخالفان همچنان عمل می‌کند. آنها که زندانی شدند، شکنجه شدند، اعدام شدند، صدای دیگری را نمایندگی می‌کردند که رژیم تک‌صدایی تاب تحمل‌شان را نداشت. باید بپذیریم که به رغم اختلاف نظر در بین مخالفین، به رغم اشتباهات برخی و خطاهای بزرگ برخی دیگر، آنها در ایستادگی در برابر تمامیت خواهی، در برابر ولایت فقیه، در دفاع از آزادی عقیده و بیان و در راس اینها در دفاع از عدالت، کم و بیش اشتراک نظر داشتند. مثلاً الان باید برای همه روشن شده باشد که در سال ۶۷ همانطور هم در حکم خمینی آمده، وظیفه هیئت سه نفره تفتیش عقیده بوده و افراد بخاطر عقیده و نه گفتن به جمهوری اسلامی اعدام شدند. شهامت و مقاومت آنها طبعاً افتخارآمیز بوده و روزی اگر تحریف و جعل دیگر کارساز نباشند، بررسی منصفانه فجایع آن دهه، از آنها باید اعاده حیثیت کند و شهامت و ایستادگی آنها در برابر دستگاه زور می‌تواند الگوی اخلاقی و وجدانی در جامعه به ویژه برای جوانان باشد.

چرخه سرکوب و حذف در دوره های بعد نه پیامد، بلکه تداوم آن بود. دهه ۶۰ زلزله ای نبود که ویران کند و برود و پس لرزه هایش بماند. بنیان اعدامهای

در سه-چهار دهه گذشته
تشکیل کمیسیون حقیقت در
کشورهائی که با دیکتاتوری و نقض
خشن حقوق بشر روبرو بوده‌اند،
راهی گشود برای گذار جامعه به
دموکراسی. این کمیسیونها تجربه‌های
امیدوارکننده‌ای را پیش رو ما قرار
می‌دهند. من در کتاب "علیه فراموشی"
این تجربه‌ها را معرفی و بررسی کرده‌ام.

بی‌رویه در همان سال اول انقلاب پایه گذاشته شد، در سال ۶۰ به اوج خود رسید و در کشتار جمعی زندانیان در سال ۶۷ فاجعه آفرید و آن بنیان بود که بعدها قتل مخالفان را در خارج از کشور، قتلهای سیاسی

پائیز ۱۳۷۷، حمله مرگ‌بار به کوی دانشگاه و جنایت کهریزک در تابستان ۱۳۸۸ را ممکن ساخت. بنای دستگاه فاسد قضائی بی‌داد در همان زمانی که به تشخیص شخصی هر قاضی شرع، متهم مفسدفی الارض، محارب، مرتد و غیره شناخته شده و حکم مرگ صادر می‌شد، گذاشته شد. و آن بنا است که کشور را امروز در آستانه ویرانی قرار داده، در عرصه های سیاسی، اقتصادی، رانت‌خواری و خلاصه کلام سیستم مبتنی بر تبعیض - در همه حوزه ها، من مخالف این ادعا هستم که "شاید فضای سیاسی و فکری هنوز برای بررسی بی طرفانه خشونت های پس از انقلاب و نقطه اوج آن اعدام های ۶۷ آماده نباشد". این بهانه کسانی است که از مطرح شدن حقیقت هراس دارند. "فضای فکری و سیاسی" چه کسانی؟ شبیح گذشته در جامعه سنگین و سنگین تر می‌شود. پرسش‌های بی پاسخ در هر فرصتی سربرمی‌آوردند. در آن تابستان ۶۷ چه گذشت؟ چرا؟ باید گوش شنوا داشت برای شنیدن‌شان، که بلند بود در دانشگاه‌ها، در

جنبش اعتراضی سبز، در استقبال از انتشار نوار صوتی دیدار هیئت مرگ با آیت الله منتظری و در همین انتخابات اخیر در نفرت از نامزدی رئیسی، که متأسفانه اسیر دعوای جناحی شد. و حتی اگر این حساسیت در جامعه وجود نداشته باشد، بر عهده ماست که جامعه را نسبت به عواقب سکوت حساس کنیم. افشای جنایت، حتی اگر از الزامات سیاسی و اجتماعی آن بگذریم، وظیفه وجدان و اخلاق است. ما با گذشته‌ای سر و کار داریم که تمام نشده و مساله امروز هم هست. اگر هم در رابطه با آنچه در گذشته رخ داده حساس نباشیم، نمی‌توانیم نسبت به آنچه امروز رخ می‌دهد واکنش نشان دهیم. فجایع دهه ۶۰ و ۶۷ لکه‌ننگی است بر دامن جامعه و با هر تاخیر و غفلتی در پرداختن به آن، فرصت های گرانبهای به نابودی کشانده می‌شوند.

روشن شدن حقیقت و دادخواهی که من ترجیح می‌دهم به جای "بررسی بی طرفانه خشونت های پس از انقلاب" از آن استفاده کنم، نباید تابع منافع و مصلحت‌های جناحی و سیاسی قرار گیرد. حقیقت یعنی مقابله با تحمیل سیاست فراموشی و انکار، یعنی پذیرفتن مسئولیت، یعنی انتشار صدای دیگری در جامعه، صداهائی که خاموش شدند و صدای کسانی که محکوم به سکوت شدند. این به معنای پذیرفتن چندصدائی در جامعه است. و اما، هراس از بهم خوردن وضعیت موجود را به نبود شرایط و آمادگی نسبت دادن، توجهی است برای حفظ منافع و مصلحت‌های سیاسی از طرف کسانی که بهر حال از سیستم تبعیض آن بهره‌مند شده‌اند.

در سه-چهار دهه گذشته تشکیل کمیسیون حقیقت در کشورهائی که با دیکتاتوری و نقض خشن حقوق بشر روبرو بوده‌اند، راهی گشود برای گذار جامعه به دموکراسی. این کمیسیونها تجربه

های امیدوارکننده‌ای را پیش رو ما قرار می‌دهند. من در کتاب "علیه فراموشی" این تجربه‌ها را معرفی و بررسی کرده‌ام و این امید را دارم که ما هم روزی در ایران شاهد تشکیل کمیسیون حقیقت باشیم که جنایت‌هایی را که در جمهوری اسلامی بر آن سرپوش گذاشته شده، به جامعه بنمایاند و مردم را به تامل و چالش با حوادث سیاهی که فاجعه آفریدند، فراخواند. این راه می‌تواند کمک کند که تقبیح نقض حقوق بشر به یک گفتمان عمومی تبدیل شود. به تجربه می‌دانیم که عادت و ناآگاهی به این می‌انجامد که قبیح جنایت، آنچنان که باید دیده نشود و به انفعال و بی‌تفاوتی در جامعه دامن زند.

روشن شدن حقیقت، به معنای نقد و نفی سیستم جنایت و همچنین طرد مسئولین و مسببین آن است. در جامعه ما حاکمان و عوامل‌شان هرگز خود را در مقابل اعمال شان پاسخ گو ندیده و نمی‌بینند و مسئولیت پذیری اعتباری را که در یک نظام دموکراتیک مبتنی بر حق داراست، در ایران

دیدگاهی که انقلاب و خشونت را در پیوند با هم قرار می‌دهد، یک نگاه قضا و قدری را رواج می‌دهد. حاصل چنین رویکردی خواه ناخواه توجیه سرکوب و سلب مسئولیت از آمران، عاملان و خشونت آفرینان است. آنچه اتفاق افتاد امری مقدر نبود. نمی‌باید اتفاق می‌افتاد. اگر آن روند را امری مقدر بدانیم، نمی‌توانیم آن را زیر سوال ببریم، نقدش کنیم و از آن درس بگیریم.

ندارد. تغییر این فرهنگ سیاسی از دغدغه های امر دادخواهی است.

چنین کمیسیونی باید خیلی زودتر تشکیل می‌شد اگر رژیم سد راهش نبود. ولی داغ‌دیدگان، خانواده‌های اعدام‌شدگان و سازمانها و فعالان سیاسی مخالف و حقوق بشری منتظر مجوز نمانده اند. در اینجا می‌خواهم به نقش بزرگی که خانواده های داغ‌دیده در رابطه با دادخواهی ایفا می‌کنند، اشاره کنم.

آسیب هائی که آنها متحمل شده اند، جبران ناپذیر هستند. چه چیزی می‌تواند جای عزیز اعدام شده را پر کند؟ ولی این خانواده‌های فعال که با نام مادران و خانواده های خاوران شناخته می‌شوند، درد و عزای از دست دادن عزیزانشان را محدود به حوزه خصوصی نکردند و تلاش کردند که آن را به یک خواست مهم اجتماعی و سیاسی تبدیل کنند: روشن شدن حقیقت و دادخواهی. چرا فرزندان شان، فرزندان‌مان را اعدام کردند؟ آنها را کجا دفن کرده‌اند؟ چه کسانی عامل و مسبب کشتار فرزندان‌شان بوده اند؟

آنها حق خود می‌دانند که حقیقت را بدانند و بابت ایستادگی شان بر سر آن بهای سنگینی پرداخته و می‌پردازند: از ضرب و شتم مأمورین گرفته تا کنترل و تعقیب و بازداشت. فشارها در زمستان ۱۳۸۷ از این هم فراتر رفت و با وقاحتی بی‌نظیر خاوران را با بولدوزر خراب کردند و درب آن را به روی خانواده ها بستند.

ما گفتمان و خواست دادخواهی را که امروز تا حدودی جای خود را در جامعه ما باز کرده، مدیون این خانواده ها هستیم. همراهی و دفاع از حق آنها، برای کسی که دغدغه آن دهه فاجعه‌بار را دارد، امری است لازم.

منیره برادران
شهریور ۱۳۹۶

خلخالی و بذر نفرت و خشونت که در کردستان کاشته شد

محمدعلی توفیقی



دادن علیه شاه روانه خیابان می کرد. در نقطه مقابل، مدرسه راهنمایی خاقانی بود که درست کنار مدرسه ما قرار داشت و بخاطر کادر تعطیل نمی شد و ما برای تعطیلی آنها با شعار "برای حفظ شیشه؛ مدرسه تعطیل می شه" به سمت آنجا سنگ می انداختیم. یکبار در جریان

این تبادل آتش میان "انقلاب" و "حفظ وضع موجود" سنگی به چه بزرگی بود که ناگهان بر ملامح فرود آمد و روی دست بچه های کلاس پنجمی در حالی که از سر و روی ام خون جاری بود برای پانسمان به داخل مدرسه منتقل شدم. بلافاصله مدیر مدرسه با منزل ما تلفنی تماس گرفت یک ربعی در دفتر مدرسه بودم تا پدرم به آنجا رسید. بعد از خوش و بش گرم پدرم با آقای پاشاخانی و قول و قرارهایی که برای تظاهرات فردا گذاشتند دست در دست او به سمت منزل رفتیم. خیالم راحت شد در حالی که قبل از رسیدن پدرم فکرم هزار راه رفته بود و کمی هم ترسیده بودم که لابد دعوا خواهیم شد. برای این خرابکاری اما برعکس تشویق هم شدم. زیرا پدرم نیز یک انقلابی بود و هم سنگر با آقای پاشاخانی و میلیون ها ایرانی دیگر که به دلایلی که آن روزها نمی توانستم بفهمم تصمیم به انقلاب علیه رژیم پادشاهی گرفته بودند. دشمن مشترک و فضای پرشور انقلاب همه را در یک صف قرار داده بود، همدل و هم صدا.

۲- انقلاب که پیروز شد همه جشن گرفتند. درست یادم نیست که چه روزی بود اما بعد از ظهر یکی از روزهای بهمن ماه ۵۷ مردم شهر سهندج داخل پیاده روها شیرینی پخش می کردند و ماشین ها با اینکه در ترافیک خیابان مردوخ با چراغ و برف پاک کن روشن

درخواست دوستان نشریه میهن برای ارائه مطلبی در این شماره که به مسئله "خشونت" اختصاص یافته است همزمان شد با انتشار مصاحبه خانم فاطمه صادقی با عنوان "پدرم خلخال، آنچه بود آنچه نبود" در ماهنامه اندیشه پویا شماره ۴۴ که با مطالعه آن و بازتاب هایش ایده لازم برای نگاشتن این یادداشت به ذهنم خطور کرد.

با آنکه نام صادق خلخالی بعنوان اولین حاکم شرع منتصب آقای خمینی بطور عام یادآور خاطرات تلخ پس از پیروزی انقلاب و اعدام های بدون حساب و کتاب و خارج از عرف و رویه قضائی حتی در مقایسه با نظام اسلامی همراه است، اما شخص او بصورت اختصاصی در بروز و تداوم وقایع خشونت بار در مناطق کردنشین ایران و ممانعت از حل مسالمت آمیز آن از مسئولیت ویژه ای برخوردار است. هدف این یادداشت نقد و بررسی مصاحبه خانم صادقی نیست بلکه تنها پاسخی است به اشاره مختصر و گذرای ایشان هنگامی که در جواب مصاحبه کننده می گوید: "همیشه در مورد کارهای سیاسی پدرم از من سؤال شده ... اینکه چرا در کردستان فلان کار را کرد! واقعیت این است که من بعنوان یک آدم عادی خیلی وقت ها باید بروم بخوانم که در کردستان چه خبر بوده است و چه اتفاقی افتاده است تا بتوانم مطلع شوم و درست داوری کنم". بنابراین تلاش خواهم کرد که بصورت توصیفی، مختصر و گذرا تصویری از اتفاقات آن روزها در کردستان و شهر سهندج که یکی از مراکز اصلی اتفاقات بود را ارائه نمایم البته نه بعنوان یک محقق و یا تاریخ نگار بلکه تنها بعنوان کسی که آن روزها و اتفاقاتش را زندگی کرده است.

۱- وقتی که انقلاب شد در مدرسه ای ابتدایی که آنروزها چهارم آبان نام داشت (روز تولد شاه) و بعدها به سیزده آبان تغییر نام داد محصل بودم. مدیر مدرسه ما آقای پاشاخانی بود که بدلیل دیدگاه انقلابی اش گاه و بیگاه مدرسه را تعطیل و بچه ها را برای شعار

پشت سرهم بوق می زدند اما در عین حال لبخند شادی بر لب هایشان نشسته بود و کسی از اینکه در راه بندان مانده بود عصبی بنظر نمی رسید. کمیته های انقلاب به سرعت شکل گرفت و خط بندی ها هم، آنانکه هویت اسلام سیاسی داشتند دو گروه شدند کمیته شیعه ها که مقر اصلی اش در حسینییه بود و حاج آقا صفدری نامی در راس آن (البته با حکم آقای خمینی بعنوان نماینده اش) و کمیته سنی ها که مقر اصلی اش مسجد جامع شهر و در راس آن کاک احمدمفتی زاده بود که از چند سال قبل از انقلاب، مکتب قرآن را راه انداخته و هواداران زیادی هم داشت و عملاً حرکت های منتهی به پیروزی انقلاب را در کردستان هدایت می کرد. آنها هم که هویت غیر دینی را در سیاست برگزیده بودند از کومله و دمکرات گرفته تا فدایی خلق و رزگاری دفتر و مقر خودشان را داشتند در گوشه و کنار و با مرکز شهر. خلاصه همه حضور داشتند گویی انقلاب و فضای آزاد بی نظیرش چتری بود برای همه با هر مرام و مسلک و عقیده.

یادم می آید شبها تا دیروقت در مسجد -که آن روزها پایمان برای حلوهای شب جمعه اش به آنجا باز شده بود- و یا سر هر کوی و برزن بحث های جدی میان همه در جریان بود چگونه ای که روند زندگی را تحت تأثیر خودش قرار داده بود و انگار بجز همین بحث ها و آرزوها در دنیا چیز دیگری نیست. آن روزها

می توانست همه دستاوردهای انقلاب را برباد دهد. در چنین حال و احوالی بود که خلخال با حکم آقای خمینی به کردستان رسید.

روایت های مختلفی از نحوه برخورد و تعداد اعدامیان خلخال در کل کردستان وجود دارد که متأسفانه من دسترسی به آمار معینی ندارم. اما پنجم شهریور سال ۵۸ در شهر سنندج یازده نفر را به همان روشی که قبلا در پاوه و مریوان عمل کرده بود (و بعدا هم در سایر نقاط کردستان ادامه یافت) یعنی بدون برگزاری دادگاه، صدور کیفرخواست، ارائه مدرک و دلیل مستند و امکان دفاع متهم در کمتر از یکساعت به اعدام محکوم و احکام صادره را نیز در فرودگاه سنندج بلافاصله و با حضور خودش اجرا کردند. یکی از اعدام شدگان زخمی و مستقیماً از بیمارستان به فرودگاه آورده شده بود.

نقل موقت بود که خلخال در توجیه چنین برخوردی گفته است از دو حال خارج نیست یا اعدام شدگان مجرم هستند که به سزای اعمال خود رسیده اند و یا بیگناه هستند که در اینصورت به بهشت خواهند رفت. وی همچنین در جواب اعتراض آقای مفتی زاده مبنی بر اسلامی نبودن این روش محاکمه گفته بود که این اعدام ها قرار نیست که اسلامی باشد بلکه انقلابی است! حقیقت هرچه باشد مهم نیست، مهم آن است که این رفتار جنون آمیز خلخال در اعدام تعداد زیادی از هواداران یا اعضای گروه های مختلف کرد، همچون ریختن بنزین بر آتش عمل نمود و نه تنها برخلاف تصور گروهی از مرکز نشینان که به خیال خودشان با این کار غائله ی کردستان را تمام شده بحساب می آوردند بر وخامت اوضاع به شدت افزود و سراغاز جنگ مسلحانه ی داخلی تمام عیاری شد که ۳۸ سال پس از آن، جامعه (کردستان و ایران) هنوز از تبعات منفی آن رهایی نیافته است.

تا قبل از این اعدام های وحشیانه حداقل سه بار هیئت های حل اختلاف از سوی دولت موقت و از سوی کردها نیز گروه های متعددی راهی قم و تهران برای مذاکره با رهبران جمهوری اسلامی شده بودند و علیرغم درگیری های پراکنده میان گروه های کرد و نیروهای دولتی از پاوه تا مهاباد و کشته و زخمی شدن تعدادی از دو طرف همچنان امیدها برای حل مشکلات از طریق گفتگو و با روش های مسالمت آمیز وجود داشت اما این اقدام خلخال کاشتن بادی بود که بزودی می بایست طوفان آن را درو کرد. او نقطه پایان بر حل مسالمت آمیز "مسئله کرد" در ایران گذاشت و پس از آن گفتگوها عملاً متوقف شد.

فعالیت نظامی گروه های کرد و حمایت های مردمی از آنها به شدت افزایش یافت و در مقابل گروه هایی مانند جریان مفتی زاده در نتیجه افزایش فشار چپ ها و حتی حزب دمکرات و رزگاری که تا حدودی صبغه مذهبی هم داشتند، برای جلوگیری از بروز جنگ و برادر کشی تصمیم به مهاجرت به کرمانشاه گرفتند. البته این حسن نیت آقای مفتی زاده در نتیجه تبلیغات منفی سایر گروه ها پاسخ مثبتی نگرفت و عملاً بخشی از هواداران او که در سنندج و سایر شهرها باقی مانده بودند تحت فشارهای شدید، زندان و شکنجه قرار گرفتند و تعدادی از آنها نیز به طرز وحشتناکی به قتل رسیدند. از جمله معروف شبلی که از نیروهای شناخته شده این جریان بود پس از چندین نوبت بازداشت و شکنجه نهایتاً داخل مسجد شیخ محمدباقر سنندج توسط گروه های چپ در روز روشن و با حضور مردم نمازگزار بقتل رسید. همانروز برادرش بنام مهدی نیز

کوچه ها پر شد از انواع و اقسام اسلحه جنگی و در میادین اصلی و بازارشهر مثل نقل و نبات اسلحه و مهمات خرید و فروش می شد. همه خبرها حاکی از گسترش روزافزون دشمنی ها بود و البته اکثر گروه ها در حال سازمان دهی هواداران و جمع آوری سلاح و مهمات بودند و مقرها و خانه ها در حال انباشته شدن از آن. انگار جنگ و درگیری در راه بود. تا اینکه چندروز قبل از نوروز ۵۸ ماجرای کشته شدن شاطر ممد و پسرش حشمت پیش آمد هردوی آنها که از ساکنان غیربومی و اهل تشیع بودند از فعالان اصلی کمیته وابسته به نماینده آقای خمینی در حسینیة سنندج به حساب می آمدند و در جریان حمله گروه های چپ به کمیته سه راه مردوخ بطرز فجیعی کشته شدند. این مسئله درگیری های اطراف پادگان سنندج را شدت بخشید و باعث کشته شدن تعدادی از محاصره کنندگان و نیروهای نظامی و حتی مردم

بدلیل ناامنی ناشی از خلا نیروهای شهربانی، تأمین امنیت شهر در هر محله به عهده خود مردم بود و گروه های چند نفره از داوطلب ها تا صبح در کوچه ها نگهبانی می دادند.

اما آسمان صاف و آبی آزادی و تحمل و دوستی چندان هم با دوام نبود زیرا ابرهای تیره و تاریک دلباری، عدم تحمل مخالف و تحمیل ایده خود به دیگری به هرنحو و قیمت ممکن بزودی از راه رسیدند.

بحث ها و میزگردها و سخنرانی های پرشور و دوستانه اندک اندک جای خود را به راهپیمایی ها و متینگ های مسلحانه دادند و دیری نپایید که دوستان دیروز که در صف ها دست در دست هم علیه شاه شعار می دادند شروع به ساختن سنگر در مقابل مقرهای خود نمودند و اوضاع رو به وخامت گذاشت. از یک سو میان آقای صفری و مفتی زاده به شدت شرکاب شده بود و رقابت شدیدی میان آنها برای ارتباط با

انصافاً مرحوم طالقانی با حسن نیت فراوان باعث و بانی تشکیل اولین شورای

پس از انقلاب در شهر سنندج شد. ترکیب شورا هم همه را دربر می گرفت از مسلمان، کمونیست، چپ، راست و دمکرات؛ به گونه ای که ابتدا تقریباً همه راضی شده بودند. اما متأسفانه خیلی زود اختلافات میان اعضای شورا مخصوصاً چپ ها که کمونیست های دواتشه بودند با طرفداران آقای مفتی زاده زمینه های انحلال شورا را فراهم کرد و عملاً فضای تعامل و گفتگو از میان رفت و تهدیدات نظامی جای آن را گرفت به گونه ای که زمینه بروز یک جنگ داخلی و خشونت بار رو به افزایش گذاشت.

عادی شد.

۳- اوایل فروردین ۵۸ بود که آقایان طالقانی، بهشتی، رفسنجانی و بنی صدر به قول خودشان به سنندج آمدند تا زمینه های رفع سوءتفاهم و رساندن پیام انقلاب به مردم کرد و انتقال خواسته های آنان به شورای انقلاب را فراهم نمایند. محاصره پادگان سنندج شکسته شده بود و فضا آرام تر بنظر می رسید در عین حال خواسته ها شفاف تر و مخالفان از انسجام بیشتری برخوردار شده بودند اما همچنان مرزبندی ها و تقابل های کلامی وجود داشت. البته همه گروه ها - به غیر از کمیته آقای صفری - بر یک نکته پافشاری می کردند و آن هم خودمختاری کردستان بود گرچه هرکسی از ظن خود به تفسیر و توجیه آن مشغول بود اما همه گروه ها حتی آقای مفتی زاده در حال مخابره همین پیام به مرکز بودند.

در چنین حال و هوایی حضور برخی از اعضای شورای انقلاب در سنندج فرصت مغتنمی برای جلوگیری از تشدید درگیری ها بود. در این میان انصافاً مرحوم طالقانی با حسن نیت فراوان باعث و بانی تشکیل اولین شورای پس از انقلاب در شهر سنندج شد. ترکیب شورا هم همه را دربر می گرفت از مسلمان، کمونیست، چپ، راست و دمکرات بگونه ای که ابتدا تقریباً همه راضی شده بودند. اما متأسفانه خیلی زود اختلافات میان اعضای شورا مخصوصاً چپ ها که کمونیست های دواتشه بودند با طرفداران آقای مفتی زاده زمینه های انحلال شورا را فراهم کرد و عملاً فضای تعامل و گفتگو از میان رفت و تهدیدات نظامی جای آن را گرفت بگونه ای که زمینه بروز یک جنگ داخلی و خشونت بار رو به افزایش گذاشت. خشونت و جنگی که به گفته آیت الله طالقانی در صورت بروز

مرکز و کسب نمایندگی تام و تمام دولت بوجود آمده بود و از سوی دیگر نیروهای غیر مذهبی که می دیدند حال و هوای رژیم نوپا هر روز دینی تر می شود هم با مفتی زاده و هم با صفری شروع به جبهه بندی کرده بودند. البته این عدم تحمل و نداشتن مدارا از چنان گستردگی برخوردار شد که بزودی همه را در مقابل هم قرار داد. وقتی که بعد از پیروزی انقلاب مدرسه ها باز شدند دیگر هیچوقت پدرم به مدرسه نیامد زیرا آقای پاشاخانی به حزب دمکرات پیوسته بود و پدرم از نزدیکان به کاک احمد مفتی زاده بود.

دیری از روزهای همدلی و مشارکت نگذشت که همه همدیگر را به خیانت در آرمانهای انقلاب متهم می کردند و هرروز یک گروه هوادارانش را به تجمع علیه گروه یا گروه های دیگر دعوت می کرد و طولی نکشید که همه آرزوی مرگ و نابودی همدیگر را می کردند و اگر گروهی قدرتی داشت برای آزار دیگری از اعمال آن ابایی نداشت.

یکروز خبر می رسید کمونیست ها را در حوض آب مسجد جامع بصورت سمبلیک غسل داده اند و روز بعد خبر می آمد که طرفداران آقای مفتی زاده را جلوی استانداری با دست بسته به خط کرده اند و دیوانه ای را تشویق به هتک حرمت آنها نموده اند.

در واقع هرج و مرج عجیبی در شهر حکمفرما شده بود و هر بخش از آن تحت حاکمیت گروهی بود که در آنجا نفوذ بیشتری داشت. بارها پیش آمد که گروه های سیاسی هواداران گروه های دیگر را در زندان های خودساخته بازداشت می کردند و حتی در مواردی شکنجه هم کرده بودند.

پادگان مهاباد که سقوط کرد، بعد از محاصره پادگان سنندج و تصرف هنگ ژاندارمری سنندج خیابان ها و

ادامه از صفحه ۶

و با شعار معروف همه با هم که معنایی جز همه با من نداشت، کین‌خواهی کمی‌بایی را در تاریخ ایران بدعت گذاشت که هم‌چون دیگر دست‌آوردهای انقلاب شکوهمندش! رهایی از آن به رویای دست‌نیافتنی انسان‌پرانی بدل شد.

من به قاعده در پاسخ به پرسش‌های نشریه میهن می‌بایست در بیست‌ونهمین سال گشت فریب‌سال ۶۷ و از منظر یک زندانی و شاهد تنها مقابل تحلیل سر خم نکرده و کمی از زندان اسلامی نیز بگویم.

تنها نگاهی به مفهوم توبه که معنایی اسلامی‌قرانی دارد و از تولد تا گور پشت‌قباله‌ی حکومت اسلامی، برای شناخت سازوکار این نظامی بهیمی کفایت می‌کند. درازنای حیات زندان اسلامی در آمیزش با جفت جدا ناشدنی پیکره‌ی منحوس آن، توابعیم، ترجمان فجیع «خودنبودن انسانی» در نظامی آسمانی را معنا بخشید. از جوانک تازه پشت لب سبز شده‌ی فلان گروه سیاسی، تا پیرمرد ۸۰ ساله، همه باید به نبودن خود معترف و مقابل آسمان پاک شوند.

بنیان مجازات اسلامی در ایجاد فکر یک‌سان و تفتیش فکر، جراحی درونی‌ترین زوایای روح انسان در مفهوم احراز توبه و در دُفنگه‌های انسانی قرن حاضر، در شکنجه‌های ابدایی و نوآوری‌های حاج‌داوود رحمانی، موسوم به تابوت و قیامت و در زمان فرمان‌روایی جنون وخون، در دو زندان قزل‌حصار و اوین و هم‌چنین برخی از زندان‌های شهرستان‌ها در دهه‌ی شصت؛ اوج پرده‌ی دراماتیک این نمایش مرگ را در تسخیر اندیشه و رفتار انسان به نمایش گذاشت. و این همه با احکام وی فعلیت یافت که فقیه بود و رهبر.

گمان کنم پاسخ به پرسش اصلی نشریه‌ی میهن، «خشونت‌های پس از انقلاب از کدام سرچشمه‌های فکری و سیاسی نشأت می‌گیرد؟» روشن باشد.

و طرح این پرسش که کدام انقلاب به ذات خشن نبوده و این همه چرا پای اسلام می‌نویسم؟

پاسخ روشن است: در متن اسلام در یک حکومت تمام‌دینی پتانسیلی از خشونت وجود دارد که در دوران خشونت‌گریزی آن‌را به ایدئولوژی خشونت دوران مدرن بدل کرده. نظام ولایی قابلیت آن دارد تا هر لحظه ۶۷ و کهریزک ایجاد کند.

با وام‌گیری از نیچه که گفته بود سیاست‌مدار انسان را به دو دسته تقسیم می‌کند: ابزار و دشمن. باید بگویم اسلام سیاسی انسان را دو بخش می‌کند ما و دوزخیان.

و سرآخر این مهم در بیست‌ونهمین سال گشت آن تباهی و همه‌کشی مذهبی گفته باشم که بخشی از مدافعان حکومت و نیز پاره‌ای رانده‌شده‌گان از قدرت برای کم‌رنگ کردن نقش خود در چرخه‌ی جنایت مدام بر تعداد مقصر اضافه می‌کنند تا تقصیر را پاک کنند. این نگاه مقصرتراش و تباه، آن‌چه را رخ داده با فرض آن‌چه امکان رخ دادنش بود را هم‌سنگ می‌گیرد. این نگاه جرم را همه‌گانی می‌کند و گناه را پای همه‌گان می‌نویسد و در یک معنا مقتول را شبیه قاتل می‌کند و شناعة قتل را تخفیف می‌دهد. این نگاه نه تنها منصف نیست که فاقد وجدان تاریخی است.

تیتز متن از احمد شاملو

ادامه از صفحه ۴

می‌گویم که «از کوزه همان برون تراود که در اوست»^۳

میهن : ریشه‌های خشونت‌های حکومت ایران و به خصوص اعدام‌های تابستان ۶۷ را در چه می‌بینید؟

دکتر لاهیجی : جمهوری اسلامی طی دو سال پس از انقلاب چه در اعدام برخی از مسئولان رژیم گذشته، چه در کردستان، خوزستان، ترکمن صحرا و ... نشان داده بود که در مقابله با مخالفانش و برای ادامه حیاتش از هیچ شناعة و قساوتی روی گردان نیست.

دادگاه‌های انقلاب در قانون اساسی جایی نداشتند ولی به حکم خمینی و به عنوان اهرم سرکوب ابقاء شدند و با اینکه ۳۷ سال از انقلاب می‌گذرد، همچنان مشغول انجام وظیفه‌اند!

خمینی و حواریانش منتظر فرصت بودند که مخالفانشان را قلع و قمع کنند. بهشتی در مصاحبه‌های مطبوعاتی هفتگی اش به دوام از گروه‌های سیاسی می‌خواست که موضع و شیوه مبارزه‌شان را در قبال جمهوری اسلامی تعیین کنند. گروه‌های مخالف از یک سو از پایگاه اجتماعی خمینی به عنوان رهبر انقلاب و مرجع تقلید و نفوذ او در بسیج مردم، آن هم در دوران جنگ غافل بودند و از سوی دیگر ارزیابی آنان در توازن قوای دو طرف بیشتر بر تصور و توهم مبتنی بود تا واقعیت عینی. از این رو با انتخاب استراتژی غلط به تله‌ای فرو افتادند که از مدت‌ها قبل برای آنها تعبیه شده بود!

میهن : جدا از حکومت، آیا جریانات مخالف نیز دست به خشونت زده‌اند؟ ریشه‌های خشونت آنان را در چه می‌بینید؟

دکتر لاهیجی : غالب گروه‌های سیاسی با اعمال قهر و خشونت در بارهٔ ضد انقلاب موافقت داشتند و از دادگاه‌های انقلاب می‌خواستند که در سرکوب ضد انقلاب «قاطعتی» بیشتری از خود نشان دهند! جنایتکاری مثل شیخ صادق خلخالی کاندیدای یکی از آن گروه‌ها در انتخابات مجلس خبرگان بود!

طی سالهای ۶۰-۶۷ انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، انفجار دفتر نخست‌وزیری، عملیات انتحاری و کشتن امام‌های جمعه و ترورهای پیاپی بسیاری از مسئولان سیاسی و نظامی در افزایش روحیه کینه و انتقام جوئی و بالا رفتن درجه سبعیت دادگاه‌های انقلاب و زندانبان‌ها تأثیر به سزائی داشت.

میهن : آیا خشونت برخی گروه‌های سیاسی می‌تواند توجیهی برای خشونت حاکمان باشد؟ به طور کلی آیا خشونت یک طرف می‌تواند توجیه گر عکس‌العمل خشن طرف دیگر باشد؟

دکتر لاهیجی : در یک نظام قانون‌مند با اعمال خشونت در چارچوب قانون مقابله می‌شود. روحیه تلافی و انتقام ریشه در بینش قصاص و تقاض دارد. جرائم به موجب قانون معین شده‌اند و تشخیص عمل مجرمانه در صلاحیت دادگستری مستقل است و در پی یک محاکمه عادلانه سپس اعلام مجازات قانونی.

اعمال خشونت از سوی ماموران حکومت هم نه تنها مجاز نیست که جرم است مگر برای جلوگیری از وقوع جرم یا در مقام دفاع مشروع، که باز تشخیص آنها هم در صلاحیت دادگستری است.

موفق باشید

در نقطه دیگری از سنجش کشته شد. چند روز بعد برادر بزرگترشان هادی که برای مراسم بزرگداشت آنها از تهران عازم سنجش بود در ایست بازرسی همین گروه‌ها از اتوبوس پائین آورده شد و در مقابل چشم همگان کشته شد.

در مجموع دوران بسیار سختی بر اسلام‌گرایان سیاسی می‌گذشت و علاوه بر برادران شبلی برادران نمکی (رحمت و شهرام و شهریار) و ناصر رنج آوری به همراه چند نفر دیگر که اکثراً پاسدار بودند در سنگ سیاه سنجش توسط گروه‌های مسلح به اتهام خیانت به خلق کرد کشته شدند (البته بازهم بدون برگزاری دادگاه و محاکمه عادلانه و امکان دفاع! گویی شبخ جنون آمیز خلخالی این بار در سوی مقابل رسوخ کرده بود).

این نحوه برخورد تنها مختص سنجش نبود و در اکثر شهرهای کردنشین که در اختیار گروه‌های مخالف حکومت بود برخورد مشابهی با اسلام‌گرایان سیاسی که انگ خیانت به مردم کرد و همکاری با جمهوری اسلامی (یا اصطلاحاً جاش) را یدک می‌کشیدند در جریان بود. در حقیقت آنها وارد یک بازی دو سر باخت شده بودند از یک سو نحوه برخورد سرد حاکمیت با آقای مفتی زاده که باعث سرخوردگی او و طرفدارانش شده بود و از سوی دیگر رفتار خشن و غیرانسانی گروه‌های کرد با آنها به اتهام طرفداری از جمهوری اسلامی که عرصه را بر آنها تنگ کرده بود.

در چنین حال و هوایی بود که بخشی از این نیروها بدون رضایت آقای مفتی زاده و با توجیه دفاع از خود و مخالفت با خودمختاری که از دید آنها می‌توانست موجب تجزیه ایران شود، از طریق ارتباط با سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، هسته اولیه تشکیل سازمان پیشمرگان مسلمان کرد را بوجود آوردند که در مقاطع بعدی نقش موثری در جنگ مسلحانه کردستان ایفا کردند.

همزمان تعداد زیادی از نیروهای مخالف جمهوری اسلامی که در سایر نقاط کشور عرصه بر آنها تنگ شده بود راهی کردستان شدند و با احزاب کرد همکاری می‌کردند. در اوایل اردیبهشت ماه سال ۵۹ بود که جنگ سختی در سنجش میان گروه‌های کرد و نیروهای دولتی در گرفت که پس از سه هفته با عقب نشینی گروه‌های کرد با کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از دو طرف و همچنین مردم عادی به پایان رسید. پایانی که خود آغاز مرحله جدیدی از جنگ‌های چریکی در کوهستانها و روستاهای کردستان بود که تا سالها ادامه یافت و همچنان نیز گاه و بیگاه در اطراف و اکناف ادامه دارد و برخلاف نظر خلخالی که در مصاحبه‌ای گفته بود: در کردستان هر کجا که من می‌روم چون قاطعتی دارم آرام می‌شود؛ نه تنها آرامش برقرار نشد بلکه بدلیل انباشت نفرت و خشونت و تداوم وضعیت امنیتی، امروزه کردستان یکی از توسعه نیافته‌ترین استان‌های ایران است که با فقر شدید و بیکاری بالا روبروست.

بدون شک نمی‌توان علل بروز و تداوم وقایع تلخ و خشونت بار کردستان را تنها به اعدام‌های خلخالی منحصر کرد زیرا همانگونه که در این یادداشت کوتاه اشاره شد عوامل متعدد و بازیگران مختلف در آن جریانات نقش داشته‌اند که در جای خود قابل بحث و بررسی است. اما نقش خلخالی به عنوان یکی از عوامل تعیین‌کننده در کاشت بذر نفرت و خشونت همواره در ذهن و خاطره مردم کردستان باقی و برگ سیاهی از تاریخ را به خود اختصاص خواهد داد.

عبور و عبرت از گذشته، برای آینده

مهرداد خوانساری



نژادپرست آفریقای جنوبی با مخالفین آزادی طلبش، برخلاف آنچه که در کشور کلمبیا گذشت، هیچگاه به یک جنگ داخلی تمام عیار تبدیل نشد. حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی، برای حفظ قدرت و کنترل کامل جامعه، بیشتر مجری ایجاد محدودیت هائی از قبیل حبس و تبعید و زندانی کردن هزاران نفر مرد و زن و کودک سیاهپوست بود که در نوع خودش کاملاً بی سابقه بود.

بنا بر گزارش کمیته حقوق بشر آفریقای جنوبی، رقمی در حدود ۸۰ هزار نفر (شامل ۱۰ هزار زن و ۱۵ هزار کودک) بدون محاکمه، در مواردی تا سه سال تحت بازداشت بوده اند. در گزارش کمیته حقوق بشر، همچنین بر افرادی که هنگام بازپرسی توسط نیروهای امنیتی یا پلیس یا جان خود را از دست داده یا مفقود شده اند نیز تاکید شده است. با این حال، علیرغم تمام تلاش های متفاوتی که برای تغییر اوضاع و کنار زدن حکومت نژادپرست در آفریقای جنوبی و پیگیری جنگ داخلی ۵۳ ساله در کلمبیا، به کار گرفته شد در نهایت مقوله «آشتی ملی» (با همه کاستی هایش) تنها راهکار یا نقشه راهی بود که توانست نوید سرنوشت تازه و امیدوارکننده ای را به

از دیدگاه مدافعان تر «آشتی ملی» و ملزومات پیوسته به آن (از قبیل حقیقت یابی، تنش زدایی، عدالت، جبران خسارت و عفو مشروط) پرونده قتل عام زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی ایران مختص به «جنایات ۶۷» نیست و به تاریخچه تمام اعدام های زندانیان سیاسی در ۳۸ سال گذشته و همچنین اعدام های مسئولین و منتسبین به نظام شاهنشاهی در پی پیروزی انقلاب اسلامی باز می گردد.

آنانکه تجربه نظارت بر وقایعی داشتند که در هفته ها و ماه های اول پس از سقوط نظام پیشین رخ داد و منجر به برگزاری «محاکمه های انقلابی» و اعدام های سریع افرادی شد که اغلب داوطلبانه و بدون مقاومت تسلیم شرایط جدید شده بودند، شاهد برخوردهای نامتناسب و خشنی بودند که دست متصدیان نظام جدید را بی جهت به خون هائی آلوده کرد که با اعدام های بیرحمانه ۶۷ - این بار با اعدام «بخشی از حامیان اولیه خود انقلاب» - به اوج تازه ای رسید.

تجزیه و تحلیل اینکه خشونت چیست و چه ریشه هایی دارد و چه نسبتی با انقلاب برقرار می کند و اینکه در مورد ایران، خشونت های پس از انقلاب از کدام سرچشمه های فکری و سیاسی نشأت می گیرد، از جمله مسائلی هستند که ارتباط مستقیم با پرسش این مقاله ندارد. اینجا سوال اصلی این است که در برخورد میان نیروهای مختلف و متخاصم سیاسی کدام راه حل تاثیرگذارتر است و مانع تکرار چرخه خشونت ها می شود و تجربه های تاریخی به ما چه می گوید؟

دو تجربه تاریخی

نگاهی اجمالی به میزان خشونت در آفریقای جنوبی و کلمبیا و عبور از آن نشان می دهد که آمار قربانیان در سال های میان ۱۹۵۹ تا ۱۹۹۴ در آفریقای جنوبی، بنا بر گزارشی که در سال ۱۹۹۷ توسط کمیته حقوق بشر آن کشور انتشار یافت، در حدود ۲۱ هزار نفر تخمین زده شده که به میزان قابل ملاحظه ای از رقم نزدیک به ۲۲۰ هزار نفر افرادی که جانشان را در ۵۳ سال جنگ داخلی دولت کلمبیا با نیروهای چپگرای فارک از دست داده اند، کمتر است.

ولی باید در نظر داشت که نوع برخورد حکومت

مردم کلمبیا و آفریقای جنوبی بدهد و به نوعی بعد از سالها درگیری های خشونت آمیز و مرگبار، بتواند فصل جدیدی را در زندگی مردم این ممالک رقم زند.

دیالوگ در فضای «خاکستری»

حقیقت اینکه آشتی ملی مولود یک اراده سیاسی است که می خواهد زمینه رسیدن به یک توافق اساسی را مهیا کند؛ توافقی به منظور پایان دادن به بحران های فلج کننده در جامعه، و تامین منافع ملی و رفاه آینده مردم ایران و در میان نیروهائی که سال ها به دلایل مختلف علیه هم صف آرایی کرده اند.

پیاده کردن چنین هدفی نیازمند به نگاه هائی است که در این مقطع، بدون تاکید بر اختلافات گذشته، صرفاً متوجه اولویت های امروز و فردای کشور باشد.

ادامه در صفحه ۲۹

نزدیکی سی امین سالگرد اعدام های سال ۶۷ فرصتی است مغتنم برای

عبرت و عبور از آن فاجعه و تاکید بیشتر بر لزوم یک حرکت بزرگ ملی برای رسیدن به «آشتی ملی» و پایان دادن به بحران های متعدد خشونت زا و انتقامجویی های بی پایان و پرداختن به اولویت هائی که می تواند سرنوشت امروز و فردای مملکت را، فارغ از تمام اختلافات و دشمنی های گذشته، بسوی آینده ای امیدوارکننده، سازنده و توأم با رفاه و عزت برای عموم مردم ایران هدایت نماید.

پرده برداری از خشونت بر زنان در دهه شصت

منصوره شجاعی



اعمال شده از سوی اپوزیسیون دست به خشونت مضاعف زد. از آنجا که این نظریه تا حدودی جانبدارانه طرح شده و به عواملی چون تناسب و موازنه قوای دوطرف و نیز به تمامیت خواهی حکومت های ایدئولوژیک نمی پردازد، نوعی قیاس مع الفارق است. نظریه سوم که در پاسخ به نظریه آغاز خشونت از سوی سازمان های سیاسی طرح شده، با اتکا به موضوع «حق طغیان» [۱] که در بند سوم

خشونت یعنی نظارتی سرکوبگر بر رفتار شخص با هدف کنترل و تعیین چارچوب های معین در تمامی عرصه های زندگی فرد از سوی قدرت موجود برای حفظ نظام موجود، این تعریف طیفی وسیع از انواع خشونت را در برمی گیرد. خشونت فیزیکی از ضرب و جرح تا قتل، خشونت جنسی از آزارهای خیابانی تا تجاوز، خشونت حقوقی از ممنوعیت افراد از حقوق مدنی تا حقوق انسانی، خشونت رفتاری و کلامی، خشونت سیاسی و اقتصادی، تبعیض جنسیتی، و... در شمول تعریف خشونت قرار میگیرد. درمقیاس حکومتی اینگونه کنترل و اعمال خشونت، ذاتی حکومت های تمامیت خواه است. پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، دونهاد دولت و بخشی از جامعه انقلابی به درجاتی متفاوت و با بهانه تحکیم ستون های انقلاب به این گونه نظارت و کنترل رسمیت بخشیدند.

این خشونت ها با انقلاب فرهنگی و شروع جنگ هشت ساله ایران و عراق و سپس با وقایع سال شصت شدت یافت و سرانجام با اعدام های دسته جمعی سال ۶۷ به اوج خود رسید.

تجزیه و تحلیل و گمانه زنی های جامعه حول این خشونت دهشتناک، پس از انتشار نوار صحبت های آقای منتظری دامنه ای گسترده یافت. اگر تاکنون جنبش دادخواهی و جنبش حقوق بشر پیگیر دادگاهی شدن عاملان خشونت بودند، پس از پخش گسترده این نوار و عمومیت یافتن این بحث، طیف های جدیدی نیز در تحلیل و گاه توجیه آن دوران مباحثی را طرح کرده اند.

رویکرد های جدید بر پایه سه نظریه اصلی شکل گرفته است. نظریه ای با این استدلال که خشونت ذاتی انقلاب است جبر انقلابی را توجیهی برای اعمال این خشونت ها می داند. این رویکرد هر چند ظاهراً این معنا را می رساند که انقلاب همان قدر زیباست که بی رحم است اما در واقع تمام بی رحمی های انقلاب را می پذیرد.

نظریه دیگر سازمان های سیاسی را نشانه گرفته و معتقد است که خشونت ابتدا توسط گروه های سیاسی مخالف شروع شد و دولت در عکس العمل به خشونت

انقلاب ایدئولوژیک، جنگ هشت ساله، سرکوبهای حکومتی و عکس العمل های دفاعی در جامعه ایستا شده بود و نیز در فرایند دگردیسی «مردم قهرمان ایران» به «امت شهید پرور اسلام»، آن گروه اجتماعی که از آن زمان تا کنون بسی بیش از بقی گروه های اجتماعی مورد خشونت واقع شده اند زنان ایران هستند. این خشونت که در تمام این سالها با تلاطم های سیاسی و نظامی شدت و گستردگی بیشتری می یافت، با هیچیک از این سه نظریه موجود نه قابل توجیه است و نه قابل قیاس.

در این متن، با مروری بر خشونت های اعمال شده در دهه شصت، نسبت این خشونت ها را با موقعیت زنان در مقاطع مختلف مرومی کنیم. بدیهی است که این بررسی از زاویه نگاه خشونت بر زنان انجام گرفته است. تاکید بر این نگاه به دلیل کم رنگ بودن تحلیل و بررسی خشونت های گسترده بر زنان در اکثر نظریه های ارائه شده در بیان آن دوران پرتلاطم است. و نیز آنکه خشونت بر زنان با هیچیک از استدلال های طرح شده در این سه نظریه و یا نظرات مشابه آن قابل توجیه نیست.

خشونت های دولت انقلابی بر زنان

در اسفند ماه ۱۳۵۷ یعنی کمتر از یک ماه پس از انقلاب اطلاعاتیه ای مبنی بر لغو قانون حمایت خانواده مصوبه ۱۳۴۶، به دلیل تناقض با قوانین اسلام از سوی

دیپاچه «اعلامیه جهانی حقوق بشر» آمده است، عمل سازمانهای سیاسی را بخشی از حقوق مخالفان می داند. از آنجا که این نظریه حاصل تاویل برخی از خوانندگان از این بند است، در بعضی نوشته ها گاه به ضدمعنی اصلی تبدیل شده است.

برای استناد به و استفاده صحیح از این بند، نقل مستقیم از دکتر کریم لاهیجی راهگشا خواهد بود. ایشان با استناد به متن فرانسه، این بند را این گونه ترجمه می کنند: «از آنجا که اساساً بایستی حقوق بشر با برقراری یک نظام حقوقی مورد حمایت قرار گیرد تا انسان به عنوان چاره نهایی، به قیام بر ضد استبداد (Tyrannie) و سرکوبگری (oppression) ناگزیر نشود». لاهیجی در تفسیر این بند چنین می گوید: «بحث جواز یا عدم جواز اعمال قهر در مبارزه سیاسی یکی از پیچیده ترین موضوع های مطرح در کمیسیونهای متعدد سازمان ملل طی دهه های گذشته بوده و طی ۱۵ سال گذشته هم مبارزه بین المللی با تروریسم به آن اضافه شده و موضوع صدها کتاب و مقاله و قطعنامه بوده و هست. این بند ملهم از ماده ۲ اعلامیه حقوق بشر و شهروند مورخ ۲۶ اوت ۱۷۸۹ فرانسه است که از جمله حقوق طبیعی انسان «حق مقاومت برابر سرکوبگری» را شناخته است. [۱] به هر روی، در خشونت فراگیری که بر ستون های

پوشش ساده زنان سیاسی همچون لباس رزمی بود که زنان «ضدانقلاب» برتن می کنند تا به روزی دیگر و جایی دیگر به دست آنان پاره پاره شود. حمله عناصر سرکوب به زنانی که نوع پوشش

زندگی می کردند. تعدادی نیز از کشور خارج شده بودند. با آزادی زندانیان سیاسی در آبان ماه ۱۳۵۷، اکثر قریب به اتفاق این زنان در جامعه حضوری مرئی یافتند و همکاری با تشکیلات سیاسی خویش را از سر

دستر آقای خمینی صادر شد. با نقض این قانون، راهروهای دادگاه های خانواده به تدریج و تا به امروز پراز زانی شد که شوهران یک شبه پولدار شده شان به پشتیبانی قانون «مردانگی ها» کردند که مپرس! همزمان با این فرمان، مشاغلی همچون قضاوت نیز برای زنان ممنوع اعلام شد. در فاصله ای کمتر از یک هفته از لغو قانون خانواده، اطلاعیه دیگری به استناد سخنان آیت الله خمینی برای اجباری شدن حجاب در ادارات در روزنامه اطلاعات منتشر شد. روز شانزدهم اسفند فراخوانی برای تجمع هفدهم اسفند روز جهانی زن در اعتراض به این اطلاعیه ها از سوی «کمیته برگزاری روز جهانی زن» [iii] در روزنامه اطلاعات منتشر شد.

درخشونت فراگیری که برستون های انقلاب ایدئولوژیک، جنگ هشت ساله، سرکوبهای حکومتی و عکس العمل های دفاعی در جامعه ایستا شده بود، آن گروه اجتماعی که بسی بیش از باقی گروه های اجتماعی مورد خشونت واقع شده اند زنان ایران هستند. این خشونت با هیچ یک از نظریات موجود نه قابل توجیه است و نه قابل قیاس.

سیاسی داشتند بسیار خشن تر از حمله به زنانی بود که به زعم آنان «بی حجاب و بزرگ کرده» بودند. این موضوع در اوایل سال شصت و آغاز تعقیب و گریز باعث شده بود که تعدادی از زنان سیاسی برای ردگم کردن ونجات جان خویش «اجبارا» آرایش کنند و با لباسهای معمولی زنانه در خیابان ظاهر شوند! گویی که خود کرده را تدبیر چنین بود!

خشونت زهرا خانم برعلیه زنان

شایعاتی در آن زمان وجود داشت که «زهرا خانم» حاصل ابتکار ذهن و عمل صادق قطب زاده رییس وقت صدا و سیمای جمهوری اسلامی است. این شایعه زمانی شدت گرفت که عکسی از ایشان در کنار آقای قطب زاده روی جلد مجله تهران مصور [v] منتشر شد. زهرا خانم زنی بود با «وظیفه انقلابی» حمله به دفاتر مطبوعات، کتابفروشی ها، انجمن های فرهنگی و سیاسی. آماج حملات و چماق کشیدن ها و گیس بریدن های ایشان اکثرا زنانی بودند که «عادات بورژوازی شان» را ترک نکرده بودند. زهرا خانم را می توان به نوعی «شعبان جعفری» مونث اما بسا حقیرتر و مسخره تر تشبیه کرد. نوعی یادآوری آن جمله «کارل مارکس» که می گوید: «تاریخ خودش را تکرار می کند نخست به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمدی»! درک چگونگی ظهور زهرا خانم خیلی پیچیده نبود. در آن هرج و مرج انقلابی کافی بود که از طبقه «مستضعف» باشی، انتقامجو و پرخاشگر باشی، قلدر و بی ادب باشی، سرنهادهن بر قدرت موجود را به هر شکل مشروع بدانی تا به راحتی در صف «حافظان انقلاب» جایگاهی رفیع به دست آوری. زهرا خانم کاملا واجد شرایط بود اما مثل بیچارگانی از نوع خودش، بهره ای از هوش نداشت. پس تا زمانی که در میان اعضای دولت «دیگراتی» وجود داشتند که هنوز به «جمهوری اسلامی دموکراتیک» امید بسته بودند و اینگونه چماق کشی ها را محکوم میکردند، زهرا خانم سپری بود برای شرم حضور طراحان دولتی چماق کشی. اما از زمانی که دولت انقلابی تصفیه ای درونی آغاز کرد و خود را از «دیگران» زدود و به طور رسمی دست به خشونت های عیان و سازماندهی شده زد، زهرا خانم دفعتا ناپدید شد و فرجام او نیز مشخص نشد. هرچند نوع خدمات ایشان و الگوی «زهراخانی» تاسالهای سال الهام بخش ماموران امر به معروف و نهی از منکر، پلیس های زن و مهاجم های امنیتی به زنان در خیابان ها شد.

خشونت های جنگی برعلیه زنان

اینکه چرا و چگونه جنگ شروع شد و هشت سال کشتار وحشت و فقر و آوارگی چه بر سر ملت و کشور آورد مثنوی هفتاد من کاغذ است. گویی دفاع از میهن

سرگرفتند. نوع پوشش این زنان با توجه به پیشینه سیاسی آنها ترکیبی از حجاب اسلامی زمان شاه، پوشش زنان بلشویک و در بهترین حالت پوشش زنان جنبش چریکی امریکای لاتین بود. زنان و دختران جوانی که تحت تاثیر شور انقلابی تمایل به عضویت در سازمان های سیاسی داشتند معصومانه انتخاب این نوع پوشش و آرایش را شرطی برای ورود به سازمان می دیدند. هرچند بر سر دستاد هیچ یک از سازمان های سیاسی تابلوی «خواهرم حجاب توکوبنده تر از سلاح من است» دیده نمیشد اما، طبق قراری نانوشته و «گاه» ناگفته، نوع پوشش و آرایش و رفتار زنان در سازمانهای سیاسی انگار هر چه مردانه تر بهتر! این نگاه تبعیض آمیز نسبت به پوشش زنان چپ گاه به حدی بود که اصولا عبارت «رفیق عادات بورژوازی دارد» بیشتر برای زنانی به کار می رفت که برزنانگی خود تاکید داشتند. به تعبیری آن نوع از خشونت که کنترل تن زنانه را هدف قرار داده بود در ابعاد مختلف و از همه سو بر زنان روا می شد.

در واقع، الگوی پوشش برتر از سوی دولت انقلابی و خواهران بسیجی و عناصر سرکوبگر از یک سو و از سوی سازمانهای سیاسی به نوعی دیگر در جامعه ترویج می شد. تنوع و رنگارنگی جامعه به سرعت کاهش می یافت. حتی زنانی که اصولا از صفوف

همزمان طیف های گوناگون زنان در اکثر نقاط کشور تصمیم به برگزاری تظاهراتی در اعتراض به این قوانین گرفتند. این تظاهرات خودجوش که در میدان آزادی برگزار شد به دلیل همزمانی با روز جهانی زن در ابعادی وسیع انعکاس یافت. هرچند عناصر تندرو با شعار «یا روسری یا توسری» به تجمع زنان حمله کردند اما پایداری زنان طی یک هفته موجب عقب نشینی موقت کمیته مرکزی انقلاب اسلامی شد. علیرغم حضور طیف های گسترده زنان اما به دلیل عدم حمایت جدی اکثر سازمان های سیاسی از یک سو و شرایط دشمنی که با سرکوب جنبشهای اقوام از کردستان تا ترکمن صحرا در سراسر کشور مستولی شده بود و نیز آغاز انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه ها، سرانجام در تیرماه ۱۳۵۹ دولت جمهوری اسلامی اجباری بودن حجاب اسلامی را برای کلیه زنان ایرانی در ادارات اعلام کرد. با شروع جنگ ایران و عراق و وقایعی که در اوایل دهه شصت اتفاق افتاد به طور کلی فضا برای مبارزات مدنی و شکل گیری هرگونه جنبش اجتماعی به شدت مسدود شد. در غیاب گفتمان برابری خواهی و صلح سرانجام مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۶۳ قانون مجازات اسلامی را به تصویب رساند. به موجب این قانون هرکس در معاشرت عمومی حجاب را رعایت نمی کرد به ۷۲ ضربه شلاق محکوم می شد. قانونی که هنوز هم در ایران پا برجاست. [iv]

طبق قراری نانوشته و «گاه» ناگفته، نوع پوشش و آرایش و رفتار زنان در سازمانهای سیاسی انگار هر چه مردانه تر بهتر! این نگاه تبعیض آمیز نسبت به پوشش زنان چپ گاه به حدی بود که اصولا عبارت «رفیق عادات بورژوازی دارد» بیشتر برای زنانی به کار می رفت که بر زنانگی خود تاکید داشتند. به تعبیری آن نوع از خشونت که کنترل تن زنانه را هدف قرار داده بود در ابعاد مختلف و از همه سو بر زنان روا می شد.

انقلابیون و خشونت بر زنان

پیروزی انقلاب اکثر قریب به اتفاق مردم و به ویژه نیروهایی را که برعلیه شاه مبارزه می کردند خرسند ساخته بود. ترکیب این نیروها طیفی متنوع از گروه های مذهبی، چپ، گروه های لیبرال ملی و ملی مذهبی بود.

به جز اندکی از گروههای کوچک مذهبی در باقی گروهها زنان نیز همپای مردان برعلیه رژیم پهلوی مبارزه می کردند. زنان عضو این سازمانها که از اوایل دهه پنجاه در فعالیت های مسلحانه و غیرمسلحانه سازمانهای متبوع خویش نقش موثری داشتند طی این سالها یا دستگیر شده بودند و یا در خانه های تیمی

زنانی که در اتاقهای شکنجه مقابل چشمان وحشت زده کودکان بی گناه خویش شکنجه شدند. زنانی که پیش از اعدام اجباراً به عقد بازجو و شکنجه گر خویش درمی آمدند و مورد تجاوز قرار می گرفتند. القصة، داغ سوسن های سوسنگرد را سربازان عراقی بر دلها گذاشتند و انتقامش را سربازان جمهوری اسلامی ایران از زنان هموطن خویش گرفتند.

فرجام کلام

تلخی خشونت بر زنان، تلخی مکرری است که از طریق قوانین، سنت ها، گروه های سیاسی، جامعه، جنگ، زندان، اعدام، در درجات مختلف طی سالهای مورد نظر از سوی نهادهای ذکر شده بر آنها اعمال شده است. داستان تلخ و جانکاه اعدام های ۶۷ و دیگر جانباختگان پس از انقلاب در جنبش دادخواهی جای ویژه خود را دارد اما بی عدالتی و خشونتی که در تمام این سالها در جامعه، خانواده، دادگاه های مدنی و دادگاه های انقلاب بر زنان رفته است نیز قصه ای از آن سداد است.

اشارات این متن، تمامی آنچه نیست که در آن دهه شوم بر زنان رفت اما دریچه کوچکی است برای تماشای چهره دیگری ازخسختن بر زنان که با هیچ منطق و توجیه و استدلالی پذیرفته نمی شود. نه در میان سه دیدگاه اخیر که درحاشیه گفتمان اصیل دادخواهی طرح شده و نه در رنج و مظلومیتی که جنبش دادخواهی را طی سالیان شکل داده، اشاره موکدی به دامنه وسیع خسختن بر زنان، دیده نمی شود.

جان کلام آنکه، نادیده گرفتن خشونت هایی که زنان به نسبت موقعیت خویش از سوی نهادهای مختلف در آن دهه دهشتناک متحمل شده اند، نیمه‌موند بخشی از مسیرعدالت خواهی است. فرایند عدالت خواهی و حتی جنبش دادخواهی، بی نقدی از «خود» و بی درسی ازتجارب گذشته در موضوع زنان، ادامه چرخیدن در بر روی همان پاشنه قدیمی است در حالی که پاشنه آشیل بیدادگر، تمسک به اندیشه انتقادی در روند دادخواهی است.

ارزاق و کمک های مالی خاص جا نمانند. زنانی که در بازگشت ناگهانی همسران مفقودالاثرا خویش شرمندۀ از «زدواج های صدر اسلامی» نمی دانستند همسر کدام یک از مردان خانه هستند. زنانی که بعد از سالها انتظار با شوهرانی زندگی کردند که معلولیت، «موجی شدن» و معضلات روحی و جسمی آنها خانواده را به

با دفاع از جاه طلبی های ایدئولوژیک حاکمیت یکی شده بود. سوال کردن و نقد جنگ همپای دشمنی با انقلاب و جاسوسی برای دشمن فرض می شد. اما اگر گوش شنوایی وجود می داشت یک پرسش در نجوای دردمندانه جامعه به ویژه از سوی زنان شنیده می شد: چرا آنگاه که خاک را پس گرفتند دولت هنوز می

نادیده گرفتن خشونت‌هایی که زنان به نسبت موقعیت خویش از سوی

نهادهای مختلف در آن دهه دهشتناک متحمل شده اند، نپیمودن بخشی از مسیر عدالت خواهی است. فرایند عدالت خواهی و حتی جنبش دادخواهی، بی نقدی از «خود» و بی درسی از تجارب گذشته در موضوع زنان، ادامه چرخیدن در بر روی همان پاشنه قدیمی است. در حالی که پاشنه آشیل بیدادگر، تمسک به اندیشه انتقادی در روند دادخواهی است.

تاخت و مردان در جبهه و زنان در پشت جبهه له می شدند؟

تأثیر خوشنوت‌های ناشی از جنگ با گذشت سی سال همچون زخم‌هایی کهنه هرازگاهی در گوشه و کنار جامعه سرباز میکند و دردی کهنه و خاموش را در گوش جامعه فریاد می‌زند. این فریاد بیشتر از سوی زنانی شنیده میشود که مستقیم و غیرمستقیم آماج خشونت‌های ناشی از هشت سال جنگ بین ایران و عراق شدند.

زنانی که همزمان با شدت گرفتن جنگ، به دلیل عدم رعایت حجاب که به زعم حکومت پایمال کردن خون شهدای جنگ محسوب می شد (!) از کار اخراج می شدند. زنانی که به بهانه اعتراض به جنگ و «حرف زدن» از مواضع ضد جنگ برخی از جریان ها با تعلیق خدمت، بازخرید شدن و بازنشستگی های اجباری مواجه می شدند. زنانی که بدون آمادگی و تجربه، با اعزام مردان خانواده تبدیل به سرپرست خانوار می شدند و باری مضاعف را به دوش می کشیدند، گاه باتوانمندی از عهده برمی آمدند و گاه زیر فشار ستمی مضاعف ناچار به پذیرش شرایط ناگوار می شدند.

زنانی که تحت ولایت اقوام درجه یک شوهر شهید
خویش لاجرم به عقد برادر شوهر و یا اقوام نزدیک
وی درمی آمدند. زنانی که تحت تاثیر تبلیغات انقلابی
برای حفظ تعداد «سپاه جاویدان اسلام» پیش از اعزام
شوهران شان به جبهه تصمیم به بچه دار شدن می
گرفتند و در وران حاملگی و زایمان را در اضطراب و
دلهره کشته شدن همسرشان در شرایطی خطرناک
سپری می کردند. زنانی که علیرغم شنیدن صدای
آژیر قرمز همچنان در صف های عریض و طویل ارزاق
کوپنی می ایستادند و چشم به آسمان شهرمی دوختند
تا رد هواپیماهای دشمن را بگیرند مبادا به بالای خانه
آنها برسند و فرزندان تنها مانده در خانه شان زیر آوار
مباران بمانند. زنانی که به نسبت مردان محله اوقات
بیشتری از روز را در صف مواد غذایی می ایستادند چرا
که قاعده نوبت به اساس دو مرد و یک زن بود !!

زنان شاغلی که علیرغم خستگی، استفاده از مرخصی خود را درانتظار «توپولوف‌هایی» که قرار بود همسران شان را به مرخصی بیاورد به تعویق می انداختند و گاه این مرخصی ها صرف مراسم عزاداری همسر شهیدشان می شد. زنانی که در فرودگاه ها و قرارگاه ها به استقبال مرده شوهران و برادران و پسران شان می رفتند و پس از آن به سرعت خود را به صف های طویل بنیاد شهید می رساندند تا «حداقل» از دریافت

سرعت با ناهنجاری های دهشتناک مواجه می ساخت. زنانی که از سوی رسانه های دولتی تشویق می شدند تا جبهه های جنگ را با اعزام فرزندان و همسران و برادران خویش داغ نگاه دارند، و سرانجام آن زنان، آن «سوسن های» که درسنگرد به دست سربازان عراقی، پژمرده شدند...

زندان و اعدام و خشونت بر علیه زنان

همزمان با شدت گرفتن جنگی که دیگر برای دفاع از خاک نبود، دامنه دستگیری معترضان نیز شدت می یافت. گروهی از زنان بیرون از زندان در غیاب همسران زندانی خویش اداره خانواده را به عهده داشتند. آنها هر چند در حلقه عاطفی خانواده های زندانی و دوستان هممل احساس امنیت می کردند اما نگاهی که جامعه به آنان داشت نگاهی کاملاً متفاوت از همسر یک رزمنده یا همسر یک شهید جنگی بود. بار امنیتی، بار عاطفی، بار اداره خانواده و بار مشکلات اقتصادی از هر سو به آنها فشار می آورد. اکثر آنها به دلیل اینکه همسر یک «ضد انقلاب» محسوب می شدند شغل خود را از دست می دادند و اگر شغلی در بخش خصوصی پیدا نمی کردند نیازمند کمکهای فامیل و دوستان بودند.

زنانی که پشت در زندانها علیرغم تهدید و توهین برای ملاقات با فرزندان و همسران خویش حماسه مقاومت، پایداری و صبوری آفریدند. زنانی که تا به گورهای دسته جمعی رد فرزندان و همسران خویش را گرفتند و عاقبت سیاهپوش عزای بهترین فرزندان ایران شدند. آن سوی دیوار نیز زنانی در شرایطی بسیار سخت به سر می بردند. زنانی که همسرشان نیز در بند مردان زندانی بود و یا ناچار به ترک کشور شده بود و گاه نیز به جوخه های اعدام سپرده شده بود. زنان بارداری که پشت دیوارهای سیمانی زندان اولین زیرنگاه های پر خشونت و انتقامجوی زندانبانان را بمان کردند. زنانی که از کودکان شیرخوار خویش در بدترین شرایط در سلول های زندان نگهداری کردند.

AF%<http://www.jebhemelli.info/%D\A> [i]

-ΛV%D9%B\%DΛ%AΛ%DΛ%AΛ%DΛ%B\%DΛ

-Λδ%D9%ΛΛ%D9%B3%AF-%DΛ%DΛ%ΛϚ%D9%AΛ%DΛ%

Λ%DA%AV%DA%AA%AC%DA%AF%DB%DA%

-%D9%AV%DA%AF%D9%B9%DA%AV%DA%-AV%D9%

-ΛΥ%ΛC%D⁹%DB%ΛΔ

/AD%AC-%DA%DB%A6%D9%AV%DA%AV%AC%D9%DA%

[ii] برگرفته از مذاکرات کتبی نگارنده متن و آقای دکتر لاهیجی.

[iii] خیزش زنان ایران در اسفند پنجاه وهفت .
مهنار: متن . ناصر مهاجر . نشر نقطه . ۲۰۱۳.۲ ج..

hijab—<https://www.radiofarda.com/a/f3> [iv]

html.۲۵۲۸۶۳۴۲/۱۹۷۹-iran

۵۹۶۴/۳۹۹/v] <https://iranwire.com/fa/news>

خشونت یعنی نظارتی سرکوبگر بر رفتار شخص با هدف کنترل و تعیین

چار چوب های معین در تمامی عرصه های زندگی فرد از سوی قدرت موجود برای

حفظ نظام موجود. پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، دونهاد دولت و بخشی

از جامعه انقلابی به درجاتی متفاوت و با بهانه تحکیم ستون های انقلاب به این گونه

نظارت و کنترل رسمیت بخشیدند.

نقش نخستین رهبر جمهوری اسلامی در گسترش خشونت

حسن شریعتمداری



هرکه را پیرش چنین گمره بود
کی مریدان را به جنت ره بود

نمی‌توان از خشونت در انقلاب ۵۷ سخن گفت و به نقش تعیین‌کننده آقای خمینی، در همه گیر شدن خشونت، در بین نیروهای انقلابی، در جامعه انقلاب زده آن روز، اشاره نکرد.

در تاریخ معاصر ایران، جمعیت فدائیان اسلام، در دهه‌های بیست و سی، محور فعالیت‌های خود را ترور مخالفین قرار دادند و پس از آن، جنبش‌های مبنی بر مبارزه مسلحانه نیز، در دهه‌های چهل و پنجاه شمسی شکل گرفتند و خشونت پیشه نمودند. ولی جامعه از هیچ کدام از آنان استقبال چندانی نکرد.

در طول انقلاب نیز، در تقابل با نیروهای سرکوب حکومتی، اکثر مردم همواره مسالمت جوینه به مبارزات خود ادامه دادند.

تا هنگام وقوع انقلاب و قبل از آنکه آقای خمینی بایران بازگردد و دولت بختیار سقوط کند، انقلاب ایران یکی از مسالمت‌آمیزترین انقلاب‌های تاریخ لقب گرفته بود.

در جامعه آن روز ایران، خشونت جمعی و سیاسی، در بین مردم، زمینه بروز عریان و فراگیری نداشت. با وجود خشونت که از سوی حکومت وقت بر افراد سیاسی، بخصوص مبارزین با خط مشی مسلحانه اعمال میشد، گروه‌های سیاسی متکی بر محور خشونت از استقبال وسیع مردمی برخوردار نبودند.

مدل‌های سازماندهی مردم بر اساس جنگ مسلحانه و خشونت انقلابی، برعکس انواع مشابهش در آمریکای لاتین، کارشان در ایران نگرفته بود. تحلیل‌هایی که خشونت را در ایران نهادینه میدانند و آنرا در بافتار اجتماعی و تاریخی و فرهنگی جامعه آن روز ایران جستجو می‌کنند و یا آن راهمواره همزاد انقلاب‌ها می‌پندارند، جواب آنچه را که در فوق

اشاره شد ندارند. ما حتی اگر این واقعیت را نپذیریم و مسالمت مردم دوران انقلاب را، تاکتیک انقلابیون و روحانیت دست‌اندرکار، برای جلوه دادن چهره مطلوب‌تری در مقابل شاه، به افکار عمومی جهانیان بپنداریم، و آن را یکسره نشانه درایت و کاردانی آیه‌الله خمینی، در هدایت انقلاب به سوی

پیروزی به شمار آوریم، ناچار باید اذعان کنیم که او در وضعیتی قرار داشت که در تمام طول انقلاب، توانسته بود میلیون‌ها مردم ناراضی را، به سمت مبارزات مسالمت آمیز هدایت کند. آن‌ها عدم رضایت خود را در نهایت آرامش و صلح، در طی تظاهرات وسیع به نمایش گذاشته و در جواب گلوله بر سر تفنگ سربازان گل می‌نشاندند و شعار میدادند که:

برادر ارتشی

چرا برادر کشی

پس خمینی در تبعید که از هزاران کیلومتر فاصله با مردم، توانسته بود خشونت آنان را به مسالمت تبدیل نماید، باید قاعدتا، در درون مملکت و در سریر قدرت، بتواند حتی آسانترین کار را انجام دهد.

با این فرض، باید نتیجه گرفت که؛ خشونت و مسالمت انقلابیون و اجتماع هردو به اشارات او وابسته بود و هر کدام از این دو گزینه تا حدود تعیین‌کننده‌ای، نتیجه تصمیمات و انتخاب‌های او بودند.

در آستانه انقلاب؛ یا باید اذعان نمود که مردم در اکثریت خود مسالمت جو بودند و یا باید قبول نمود که خشونت آنان حتی در وهله بروز، قابل پیشگیری و تعدیل، بوسیله رهبر انقلاب بود.

متأسفانه این او بود که بلافاصله، در همان شب‌های نخستین جلوس براریکه قدرت، فرمان داد که درست در پشت بام محل سکونت خود، در دبیرستان رفاه، شب هنگام، درست بالای سرش امرای ارتش را که اعلام بیطرفی کرده بودند، بی محاکمه و بدون برخورداری از حق داشتن وکیل، اعدام کنند. او نه تنها خونسرد بر جای خود نشست و منتظر اتمام این جنایات ماند، بلکه معروف است که، هنگامی که تنی چند از حضار در تیرباران این تعداد، تردید به خرج دادند، رو به آنان پر خاشگرانه گفت که؛ اگر فرمان اعدام مرا اجرا نکنید، خودم تفنگ به دست می‌گیرم و به پشت بام می‌روم و کار آن‌ها را یکسره می‌کنم. او سپس در یک سخنرانی توجیهی اظهار داشت که، این‌ها همه خود محکوم بودند و هیچ احتیاجی به محاکمه نداشتند.

فردای آن روز نیز، روزنامه‌های کیهان و اطلاعات، عکس بزرگ تمام تیرباران شده‌های شب پیشین را، به شکل فجیعی غرقه به خون، چاپ کردند. در حقیقت این عکسها، فرمان شروع خشونت مقدس و انقلابی آقای خمینی را، که اکنون دیگر رهبر تمام عیار روحانی و انقلابی مردم شده بود در همه جامعه پخش نمود و به رویت همگان رسانید.

آقای خمینی طی حکمی در ۲۴ بهمن ۱۳۵۷

گشائیهای روانی بگذریم؛ هدف خشونت سیاسی؛ به دست آوردن تمامی قدرت و انحصار و استمرار آن به وسیله ایجاد ربع و اختناق و در سایه اقدام به شکنجه و کشتار و سرکوب و خشونت های لفظی و تهدید و تحقیر است.

خشونت طلبان از هرایدئولوژی و مکتبی، برای اعمال قهر و خشونت، برای اقناع دیگران و منفعل نمودن آنان، اقدام به تئوریزه کردن خشونت و گفتمان سازی، متناسب با زمان انجام آن می کنند و با این کار وجه افنای خشونت را قابل عرضه می نمایند.

تقسیم و تفکیک جامعه، به منظور منزوی کردن و محدود نمودن افراد و برچسب زدن به آن ها، راه دیگری برای خشونت روانی نسبت به آنان است. تقسیم جامعه به انقلابی و ضد انقلاب، راهکاری برای حذف و مهدورالدم شدن و خشونت روانی بر گروه های معین اجتماعی است.

به موازات آن، با ایجاد ماشین سرکوب و خشونت و اعدام، به هدف ایجاد ربع دائم و نهادینه نمودن پذیرش اطاعت مطلق در جامعه، اجرای مدام و بی وقفه خشونت امکان می یابد. برای گسترش حمایت جمعی و ایجاد فضای اختناق بیشتر، اعدامها و شلاق زدن درملاء عام صورت می گیرند و خشونت پذیری و خشونت گسری همراه با ترس و ربع، در حین تماشای این مراسم ضد انسانی، با شعارهای هیجان انگیز، دران خود آگاه جامعه نقش می بندد و پذیرفته شده و تبدیل به عادت می شود.

تکرار دائم اصطلاحات جدیدی چون انقلاب مستضعفین بر علیه مستکبرین و قیام کوخ نشینان بر علیه کاخ نشینان، ابتدا شکاف طبقاتی جامعه را تعمیق و آن را به یک گسل غیر قابل ترمیم تبدیل کرد. سپس با تقسیم دین و باور مردم و قرار دادن اسلام آمریکایی در برابر اسلام انقلابی، یعنی به بیان دیگری تقابل اسلام مسالمت جو با اسلام کینه و خشونت، یک شکاف عمیق دیگر در وجدان جامعه به وجود آمد.

با وجود این همه خشونت بی مهابا، خمینی هنوز رضایتی از آن نداشت. او

پس از تظاهرات زنان بر علیه حجاب اجباری و تعطیل روزنامه آیندگان در سخنرانی خود به این مناسبت گفت؛ که از اشتباهی که کرده و به اندازه کافی انقلابی عمل نکرده و همچون انقلاب های دیگر همه را به دار مجازات نیاویخته، از درگاه خداوند پوزش می خواهد. اوسپس خطاب به اهل قلم و مطبوعات نهیب برآورد که این قلم ها را بشکنید. پس از آن خشونت بر علیه اهل قلم مخالف رسمیت و انسجام بیشتری یافته و نهادینه شد.

این نوع تفسیرها و برچسب زدن ها همچنان ادامه پیدا کرد. ضد انقلاب، منافق، لیبرال و سازش کار، ضد ولایت فقیه، جاسوس، ریشه های گندیده و مزدور بیگانه از مهم ترین برچسب ها و عناوین رایج آن روزگار بودند که هم اکنون نیز مورد استفاده حکومتگران است و اخیرا خواص بی بصیرت و اصحاب فتنه نیز به آن افزوده گردیده است. آن ها به این وسیله جامعه را در نهایت به خودی های حامی و برخوردار و غیر خودی های غیر قابل اعتماد و یا منتقد و دگراندیش و یا دارای دین و آئین دیگر و در نتیجه محروم و منزوی و متروک تقسیم نموده اند.

نمود ولی تاثیر شخصیت و منش آنان بر جامعه سودازده، جایی برای تردید باقی نمی گذارد.

این خشونت و انتقام جویی فوق العاده و غیر قابل توصیف شخص خمینی بود که، مانند خونی در رگهای انقلابیون مستعد خشونت می دود و همه را به خشونت عادت می داد و تشویق می نمود.

صدای گلوله های خنک در پشت بام مدرسه رفاه، از غرش هر طوفان سهمگینی، توفنده تر و کارا تر بود. پیام این گلوله ها واضح بود؛ خمینی از انقلاب و انقلابیون خون می خواست.

به آسانی می توان تصور کرد که اگر شخص دیگری، با خصوصیات انسانی والا و احترام به جان و مال و آبروی مردم، در راس انقلاب قرار می گرفت، نمی گذاشت که چنین خشونت، با چنین ابعاد وحشتناکی، به فرض وجود آن در مردم نیز، مجال ظهور و بروز علنی بیابد و بجای دمیدن بر آن، آن را کنترل و تعدیل می نمود.

نیروهای انقلابی که خود مستعد خشونت بودند، قبل از هر کس دیگری این پیام را دریافت کردند. در حقیقت این پیام عمیقاً به جان آنان نشست و دریافتند که دقیقاً آن را که جستجوی کردند یافته اند.

نه تنها از فردای آن روز، آن ها شروع به میدان داری بیشتری کردند. بلکه دیگر تظاهر به انقلابیگری تظاهر به قهر و خشونت بود و همه این ها وسیله تقرب به رهبری و یافتن مقام و منزلتی بادآورده، که آن هم به قیمت فدا کردن جان و مال و آبرو و حیثیت دیگر هموطنان به دست می آمد.

این نوع خشونت ورزی مدام، توجیه می خواست و باید زمینه شبه دینی و شبه اخلاقی لازم را به دست آورد، تا در برابر تردیدهای شکاکان نکته گیر و مخالفان پایداری نماید.

در این جا نمی توان به تفصیل به همه این گونه موارد پرداخت ولی به طور کوتاه جایگزینی

یعنی فقط دو روز بعد از وقوع انقلاب، خلخالی را رسماً به سمت حاکم شرع و اولین رئیس دادگاه های انقلاب منصوب کرد.

خلخالی پس از این انتصاب، اعدامها و قتل های زیادی را انجام داد. او بعدها، ولی در زمان حیات خمینی، صریحاً در مقابل برخی انتقادات مخالفین نوشت که، همه اعدامهای او با اطلاع و موافقت کامل آیت الله خمینی بوده است.

اعدام متهمان به قاچاق و معتادین در سطح وسیع به وسیله خلخالی، چیزی جز وسیله ای برای ارباب

جامعه و تزریق خشونت به آن نبود. جامعه ای که اینک همچون سحرش دگان، شیفته وار، چشم به دهان آقای خمینی دوخته بود، تا آنچه را که او دستور می دهد، چون وحی منزل بپندارد و بویژه انقلابیون در عمل به آن بر یکدیگر سبقت گیرند.

متأسفانه او نیز چیزی، جز تزریق مداوم خشونت به جامعه و پراکندن نفرت در بین آنان در چنته نداشت. اگر هم به لحاظ تاریخی و فرهنگی، بن مایه های خشونت در اجتماع وجود داشت، که داشت، وجه غالب و صفت متمیزه اجتماع ایرانی قبل از انقلاب و در آستانه انقلاب نبود.

ایرانیان در مقایسه با بقیه جوامع خاورمیانه، بحق به مسالمت و رواداری اشتها ر بیشتری داشتند.

این شخص آقای خمینی بود که، با تکیه بر اریکه رهبری کاریزماتیک، محور گرد آمدن خشونت پیشگان و مرکز انباشت نفرت و حذف و سازمانده و ترویج دهنده خشونت شد که تا آن زمان و به این شکل سابقه نداشت.

به آسانی می توان تصور کرد که اگر شخص دیگری، با خصوصیات انسانی والا و احترام به جان و مال و آبروی مردم، در راس انقلاب قرار می گرفت، نمی گذاشت که چنین خشونت، با چنین ابعاد وحشتناکی، به فرض وجود آن در مردم نیز، مجال ظهور و بروز علنی بیابد و بجای دمیدن بر آن، آن را کنترل و تعدیل می نمود.

تاریخ گرایان (قائلین به جبر تاریخ) و نهاد گرایان (استراکترالیست ها) شاید در این برداشت ها با من موافق نباشند. آنها سعی می کنند تا نقش بسیار مهم افراد را در رخداد های اجتماعی، بی اهمیت تلقی کنند و گاهاً کاملاً نادیده بگیرند. آنها می کوشند اساساً انسان ها را باز پیچه دست تاریخ و یا نهادهای پر قدرت اجتماعی و دست بسته تقدیر تاریخ و یا مهره های ماشین خود کار نهادهای اجتماعی بپندارند.

در شرایط عادی تا حدودی که مسئولیت شخصی انسانها لوٹ و فراموش نشود، می توان با آنان همدل بود، ولی حتی آنان نیز نمی توانند در هنگام ظهور و بروز رهبری های کاریزماتیک، نقش منحصربه فرد آن ها را هنگامی که انسان های سحر شده و جان های شیفته این جوامع، کور کورانه بدنبال آنان می روند، انکار کنند.

می توان در علل بروز و ظهور این رهبران بحث

بسم الله الرحمن الرحيم با بسم الله القاصم الجبارین [۱] که در هیچ کجای قرآن اثری از آن نیست، جایگزینی خدای رحمان و رحیم با خدای انتقام و خشونت و زور بود، که آن روزها خمینی شدیداً به کمک او احتیاج داشت.

رقم اختراعی شصت هزار شهید و صدهزار خمی، در طول دوران انقلاب و آوردن این دروغ آشکار در مقدمه قانون اساسی، راهی برای توجیه انتقامی بود که به این بهانه اعمال آن را نسبت به سران نظام قبل روا می داشتند. اگر از جنبه های شخصی، همچون انتقام و عقده

آنان به این وسیله می‌کوشند تا بر سر جوانی خود نیز آب تطهیر بریزند و از قصور و تقصیر و احیاناً جنایات خود بگریزند.

کسی نیست به آنان بگوید که؛ به جای این همه بیراهه رفتن و کتمان و جعل و دروغ، درباره نخستین دهه انقلاب، بیانید جهالت و جوانی خود را وسیله عذرتقصیر به پیشگاه ملت ایران نمائید و نقش و سهم خمینی را در تزریق خشونت به جان شیفته و مفتون تان بازگو کنید و ضلالت و گمراهی ناشی از آن و به بیراهه رفتن خود را بپذیرید و خمینی را در مورد سوال قرار دهید.

به گمان من تنها راه مقابله با خشونت در ایران واکاوی ریشه های گسترش آن در دهه اول انقلاب است. ما باید یک بار برای همیشه با تاریخ انقلاب و با رهبران آن تسویه حساب تاریخی کنیم. هر نوع توجیهی در زمینه نسبی نمودن و تعمیم ریشه های پدیده خشونت به عوامل فرعی دیگر، کوششی برای فرار از واقعیت و ازاعمال اصلی گسترش بیسابقه آن است. این کار حد اکثر یک سرگرمی آکادمیک، و یا انحراف افکار عمومی است و اعتباری تاریخی ندارد.

به اعتقاد من، اغلب افراد انقلابی، اگر تحت نفوذ و رهبری آقای خمینی نبودند و او را خدایگونه باور نکرده و خشونت به اصطلاح مقدس این پیرگمراه، آنان را به همکاری در قساوت و بی رحمی و جنایت و یا حداقل توجیه و بی تفاوتی و سکوت در مقابل آن، نکشاند؛ بود؛ می‌توانستند در شرایط عادی، افرادی معمولی باشند که امروزه فشار افکار عمومی و سرزنش جامعه و احیاناً وجدان، آنان را به توجیهات غیرواقعی و عجیب و غریب و پوشاندن و وارونه جلوه دادن حقایق تاریخی سوق ندهد.

متأسفانه دامن بسیاری از مدعیان دموکراسی در جمهوری اسلامی آلوده به خشونت‌های دهه نخستین انقلاب است. آن‌ها نه می‌توانند مریبان قابل پذیرش برای نسل جوان جامعه باشند و نه جناح مقابل پیشیزی برای ادعای دموکراسی خواهی آنان ارزش قائل است. هردو جناح همدیگر را خوب می‌شناسد و تا در این زمینه برخوردی صادقانه و مسئولانه از سوی آنان صورت نگیرد، همه کوشش‌های آنان فقط در چهارچوب یک جنگ قدرت بر سر مقام و منزلت و یا از دست رفتن امتیازات قابل توجیه است و کوشش برای اعتلای جامعه و دموکراسی و حقوق بشر از سوی آنان نمی‌تواند از اصالت چندانی برخوردار باشد.

[۱] برگرفته از مفاتیح الجنان = دعای افتتاح

امروز نیز ادامه دارد؛ به خوبی نشان می‌دهد که آنچه که این نظام در دهه اول انقلاب نیز انجام داد، صرفاً عکس‌العمل احساسی گروه‌های انقلابی، به اشتباهات و جنایات گروه‌های سیاسی مسلح نبوده و بلکه حرکتی آگاهانه و حساب شده برای پاکسازی و حذف

کمیت‌ها و دادگاه‌های انقلاب، همراه با قضاات شرع و زندان‌های رسمی و غیررسمی، قبل از تشکیل سازمان بسیج مستضعفان و سپاه، وظیفه دستگاه سرکوب و اعدام و قتل و شکنجه را در سطح وسیعی به‌عهده گرفته بودند و اجرا می‌نمودند.

متأسفانه در این میان اشتباه حزب دمکرات کردستان در حمله به پادگان شهرمهاباد، بهانه شروع قتل‌عام و کشتار در کردستان، به دست نیروهای تند و انقلابی شد و چند صباحی بعد نیز شروع ترورها و عملیات انفجاری به وسیله مجاهدین خلق و سپس اعلام آغاز جنگ مسلحانه، مستندات کافی به دست خمینی و پیروان تندرو و خشونت طلبش داد، که حتی امروز نیز خشونت‌های آن روز خود را به عنوان عکس‌العمل طبیعی نیروهای انقلاب، در دفاع از کیان نظام و در مقابل گروه‌های مسلح جلوه دهند.

مخالفین نظام می‌باشد. ریشه‌های عمیق چنین خشونت سازمان‌یافته ای، از نخستین روزهای انقلاب و بوسیله شخص رهبر انقلاب و به اراده او در تاروپود انقلابیون و نظام جمهوری اسلامی تنیده و نهادینه شده است. رهبر بعدی نیز با به ارث بردن آن بسیار به آن افزوده و شاخ و برگ و سازمان بیشتر و پیچیده تری داده، به طوری که خشونت و قساوت و جنایت پایه قوی و تفکیک‌ناپذیر این نظام و حامیان آن گردیده است. امروزه، اگر آقای خامنه‌ای دائماً از تداوم انقلاب سخن می‌گوید و خود را یک انقلابی می‌خواند؛ بی‌گمان آن را باید به تداوم بی‌قانونی، فساد همراه با خشونت و حذف و سرکوب و شکنجه و اعدام مخالفین تعبیر نمود.

آنان که هنوز نیز، در آرزوی بازگشت به دوران طلایی امامشان می‌باشند، باید آنچه را که هم‌اکنون به روزگار آنان می‌رود، ادامه همان روندی ببینند که خود متأسفانه روزگاری از بازیگران درجه اول آن بودند.

متأسفانه امروز نیز، دیوار حاشا و توجیه بسیار بلند است. بسیاری به این امید که غبار فراموشی بر بسیاری از خاطرها سایه افکنده و به آنان این مجال را داده تا گذشته خود را بدون برخوردی انتقادی با آن بپوشانند و از آن گذر کنند، می‌کوشند تا با توجیه و دروغ، رفتار خمینی در این دوره را وارونه نمایند و از اوشخصیتی انسانی و والا و مسالمت جو بسازند، که دورانی طلایی را، در حیات ملت ایران بنیان نهاد.

با وجود این همه خشونت بی‌مهابا، خمینی هنوز رضایتی از آن نداشت. او پس از تظاهرات زنان بر علیه حجاب اجباری و تعطیل روزنامه آیندگان درسختنرانی خود به این مناسبت گفت؛ که از اشتباهی که کرده و به اندازه کافی انقلابی عمل نکرده و همچون انقلاب‌های دیگر همه را به دار مجازات نیاویخته، از درگاه خداوند پوزش می‌خواهد. اوسپس خطاب به اهل قلم و مطبوعات نهیب برآورد که این قلم‌ها را بشکنید. پس از آن خشونت بر علیه اهل قلم مخالف رسمیت و انسجام بیشتری یافته و نهادینه شد. متأسفانه در این میان اشتباه حزب دمکرات کردستان در حمله به پادگان شهرمهاباد، بهانه شروع قتل‌عام و کشتار در کردستان، به دست نیروهای تند و انقلابی شد و چند صباحی بعد نیز شروع ترورها و عملیات انفجاری به وسیله مجاهدین خلق و سپس اعلام آغاز جنگ مسلحانه، مستندات کافی به دست خمینی و پیروان تندرو و خشونت طلبش داد، که حتی امروز نیز خشونت‌های آن روز خود را به عنوان عکس‌العمل طبیعی نیروهای انقلاب، در دفاع از کیان نظام و در مقابل گروه‌های مسلح جلوه دهند.

هر چند نمی‌توان سهم خشونت متقابل مخالفین مسلح نظام را، که هر چند عکس‌العملی اشتباه و فاجعه آمیز از سوی آنان به تحریکات حساب شده طرف مقابل بود، در بالا بردن سطح خشونت لجام گسیخته در نظام نادیده گرفت، ولی از لحاظ حقوقی؛ حکومتی که تأسیسات قانونی خود را تثبیت نموده و دارای قانون اساسی، مجلس قانون‌گذاری، دولت و قوه قضائیه است، در برخورد با هر نوع خشونت، باید رویه‌ای مبتنی بر قانون داشته باشد و تخطی از آن، نه با حکم و دستخط رهبری و نه در قالب احکام خلق الساعه و برق آسای دادگاه‌های انقلاب پذیرفته نیست اقدام به شکنجه و قتل و اعدام، آن هم در سطح وسیع کشتارهای سال ۶۰ و ۶۷، از جمله مصادیق جنایت‌ها علیه بشریت به شمار می‌رود و این گونه توجیهات از مسئولیت حقوقی و قانونی عاملین و آمرین این جنایات، ذره ای نمی‌کاهد.

علاوه بر آن ترور و کشتار سازمان یافته و سیستماتیک مخالفین که به طور منظم از ابتدای انقلاب تا جریان دادگاه میکونوس برلین و پس از آن نیز در قالب قتل‌های زنجیره ای در داخل کشور و ترورهای گاه‌وبیگاه در خارج کشور، که تا همین

متأسفانه امروز نیز، دیوار حاشا و توجیه بسیار بلند است. بسیاری به این امید که غبار فراموشی بر بسیاری از خاطرها سایه افکنده و به آنان این مجال را داده تا گذشته خود را بدون برخوردی انتقادی با آن بپوشانند و از آن گذر کنند، می‌کوشند تا با توجیه و دروغ، رفتار خمینی در این دوره را وارونه نمایند و از اوشخصیتی انسانی و والا و مسالمت جو بسازند، که دورانی طلایی را، در حیات ملت ایران بنیان نهاد. آنان به این وسیله می‌کوشند تا بر سر جوانی خود نیز آب تطهیر بریزند و از قصور و تقصیر و احیاناً جنایات خود بگریزند.

خشونت دولتی در عرصه سیاست ایران

رضا شیرازی



مقدمه

اجازه دهید که بحث را با چند پرسش شروع کنیم: در کدامین دوره ها خشونت دولتی در جامعه ایران فروکش کرده است؟

در همین صد و اندی سال گذشته تاکنون ملت ما دوره ای که فاقد خشونت دولتی بوده باشد را تجربه کرده است؟

تجربه واقعی جامعه ما از عدم خشونت در چه سطوحی بوده و هست؟ اساساً مگر روشنفکران مردم دوست و وجدان آگاه جامعه ما مجال ترویج اندیشه عدم خشونت را یافته است؟

حافظه خودآگاه و ناخودآگاه ملت ما شاهد چرخه خشونت - سرکوب - خشونت بوده و هست. بر این اساس چه نتایجی می توان از روند تاریخی جامعه ایران در همین صد و اندی سال از پدیده خشونت دولتی ارائه داد؟

فرایند روند خشونت دولتی در ایران را چگونه می توان تئوریزه کرد و از دلایل عمده و اصلی آن سخن گفت؟

کدامین نخله ها و جریانات قدیم و جدید ایران زمین مروج خشونت و یا عدم خشونت هستند؟ اندیشه فقهاتی و کلامی - که روحانیت نماینده اصلی آن هست -، تصوف و گروهها و دسته جاتی که به شکلی از اشکال از عرفان و تصوف متأثر هستند، سکولارها و ملی گراها، چپ مارکسیست، چپ مذهبی، و ... آیا بر مبنای اندیشه و عمل نخله های فوق، امکان طرح این پرسش هست که کدام یک از آنها در حوزه عدم خشونت و تساهل و تسامح در فرهنگ سیاسی جامعه ایران می توانند، موثر باشند؟

شاید پاسخ به پرسش های فوق در بحث ما چندان تعیین کننده نیست بلکه بیشتر اندیشه و فکر ما را در حوزه خشونت دولتی به زمینه های تاریخی و فکری آن معطوف می کند. زیرا بدون شناخت این زمینه ها به نظر می رسد که نتوان امروزه خشونت دولتی را در ایران به خوبی توضیح داد.

یکم - قدرت سیاسی متمرکز نیازمند خشونت دولتی است

مهمترین و تعیین کننده ترین ابزار قدرت سیاسی در ایران امروز خشونت دولتی ست. خشونتی که در زیر لوای دین بیش از سه دهه در همه مناسبات جامعه جاری شده است. چون قدرت متمرکز سیاسی بدون اعمال خشونت امکان بقا ندارد. لذا خشونت دولتی در جمهوری اسلامی از یکسو ریشه دار است و از طرفی دیگر امر خشونت باعث تحکیم تبعیض، و نهادهای قضائی، امنیتی و

حراستی جهت حفظ قدرت است. عملکرد همین نهادها نشان می دهد تحکیم قدرت و در نهایت ثبات و حیات جمهوری اسلامی وامدار خشونت دولتی است. خشونتی که با تکیه بر نهادهای متعدد پر و بال گرفت تا در پرتو آن اعمال قدرت ممکن گردد.

از طرفی قدرت هر چه متمرکزتر باشد - همانطور که در جمهوری اسلامی تمرکز قدرت اس و اساس نظام هست - به خشونت عریان و پنهان به خشونت رسمی و غیر رسمی به صورت قانونی و فراقانونی نیازمند و محتاج است. چون امکان حفظ و سیطره قدرت متمرکز در سایه نه مشارکت، بلکه خشونت ممکن است. تکیه ساختاری به خشونت باعث شده و می شود که مشارکت هر چه محدودتر و عقیم تر و به عناصر و به نهادهایی مختص شود که در نهایت در خدمت قدرت سیاسی متمرکز قرار گیرند.

خشونت دولتی بعنوان یک شیوه و روش مقابله با مخالفین و منتقدین قدرت حاکم است. این رویه جهت ریشه کن کردن هر نوع مخالفتی ست. برای رسیدن به این هدف همه موانع موجود را در می نورد و هیچ اصل و پرنسیپی ممکن نیست که بتواند خشونت دولتی در قدرت سیاسی متمرکز را مهار کند. ایجاد «خدعه» و طرح هر نوع تهمت و اتهامی به مخالفین و منتقدین بعنوان روشی دائمی در دستور کار همه نهادهای

قضائی جمهوری اسلامی قرار گرفته و می گیرد. حتی تاریخ قدیم و جدید، فرهنگ دینی و یا عرفی جامعه ایران بعنوان ملعبه و بازیچه ای برای کارگزاران استبداد مذهبی تلقی می شود تا به خشونت جنبه کاملاً رسمی و حقوقی و مردم پسند دهند.

هم اکنون جامعه ایران تجربه سهمگین و دهشتناکی از خشونت دولتی دارد. زیرا سالهاست که قدرت مستقر با تکیه به سنت های عقب مانده دینی و خوانش های ضدانسانی از دین، احکام قصاص را به قوانین جزائی و مدنی کشور تحمیل کرده و بدان جنبه رسمی داده است.

خشونت دولتی را می توان در موارد زیر به خوبی و بطور آشکار مورد کنکاش قرار داد و عوارض ناشی از آن را فهمید:

سرکوب های سیاسی

سرکوب های عقیدتی

سرکوب های جنسیتی

سرکوب فعالین اجتماعی و صنفی.

خشونت دولتی بنیاد و محور عمده حفظ وضع موجود است. با در نظرگیری این که شیرازه اصلی جمهوری اسلامی به خشونت دولتی پیوند یافته است فوراً با این پرسش روبرو می شویم که آیا چشم انداز برون رفت جامعه از آن ممکن است یا خیر؟

پدیده ای با نام خشونت دولتی از هر نظر نظام

این ها نمونه های روشنی است که نشان میدهد خشونت دولتی مورد نفی و انکار جامعه و وجدان بیدار ملت ماست:

مخالفت با اعدام ، قانون قصاص، حجاب اجباری، احکام صادره از طرف دادگاههای انقلاب، شکنجه و زندانی کردن مخالفین و منتقدین ، سرکوب های خیابانی و اقلیت های دینی و قومی و نقض حقوق بشر، سانسور و دستگیری فعالین اجتماعی و صنفی. مخالفت های فوق، نه در زمینه و کانتکست یک برنامه مشخص سیاسی و یا جهت تقویت بدیل سیاسی حکومت ایران بلکه بر اساس آگاهی ناشی از فعالیت های اجتماعی شکل یافته است. بخش آگاه جامعه ما بویژه لایه های گسترده ای از طبقه متوسط شهری به خوبی پی برده است که سرکوب و خشونت دولتی هزینه های گزافی را به جامعه ما تحمیل کرده است. لذا طبقه متوسط شهری برای رویارویی بیشتر با خشونت دولتی در پی تقویت مقاومت مدنی و اعتراضات آرام اما پیاپی ست.

تری اعمال می شود.

به نظر میرسد در مقابل خشونت دولتی ساختاری و فراگیر، جامعه ما بیشتر به سمت و سوی پذیرش روش های عدم خشونت و رویه های مقاومت آرام و مدنی سوق پیدا میکند. شاید روش و شیوه عدم خشونت نیازمند زمان بیشتری ست تا بتواند در همه حوزه های جامعه فراگیر شده و غالب گردد و امر خشونت دولتی را کاملاً به حاشیه براند.

دوم - رویکرد جامعه نسبت به خشونت دولتی
جامعه ما جهت مقابله و رویارویی با قدرت متمرکز چه راه و مفری دارد و چشم انداز در این عرصه چیست؟

آیا راه کار عدم خشونت می تواند خشونت دولتی را به زانو درآورد؟ آیا ممکن است روش عدم خشونت بعنوان اصلی ترین ویژگی جنبش اجتماعی ایران در مقابله با استبداد مذهبی قد علم کند و به برگ و بار نشیند؟

سیاسی را به بی ثباتی سوق می دهد. بنابر خشونت دولتی که استوار به روش های خشن و صدامسانی ست به مرور باعث می گردد که ساختار خشونت دولتی در جامعه در پی سرکوب دائم شهروندان منتقد و مخالف باشد.

دیالکتیک اعمال خشونت دولتی و عدم ثبات سیاسی نظام حاکم و امکان خیزش های عمومی و اعتراضات جمعی، وضعیتی را مهیا می کند که جامعه هر چه بیشتر با تنش و چالش سیاسی و اجتماعی روبرو گردد. چالش هایی که حکومت را بی آینده تر و در خطر انهدام و سرنگونی قرار می دهد. احساس این روند دیالکتیکی که هر آن خیزش و هر آن سرکوب، بعنوان یک چرخه دایم هم جامعه هم حکومت را با بحران فزاینده روبرو می کند.

به نظر می رسد که هر چه خشونت دولتی گسترده تر و همه جانبه تر و سراسری تر و بی مهارتر شود به همان نسبت نظام سیاسی بی ثبات تر و عدم مشروعیت او در نزد ملت حتمی خواهد بود. در آن صورت چاره ای نیست مگر اینکه خشونت دولتی را پیچیده تر و همه جانبه تر کنند تا شاید اعتراضات کمتر شود و مخالفت ها کم اثرتر گردد و زایش هر گونه مخالفتی را در همان نطفه خفه کنند. این راه کار می تواند به نظام سیاسی در ظاهر امر ثبات بخشد اما بی ثباتی نظام سیاسی در ایران همانطور که گفتیم ، ریشه در خشونت دولتی دارد و جامعه بعنوان یک پدیده زنده و با شعور در پی موقعیت های مناسب و درخور توجه است که بتواند با راهکار مقاومت های مدنی ، مطالبات اش را مطرح و خشونت دولتی را بی اثر کند.

همه نهادهای ریز و درشت حکومت در ساختار و اعمال خشونت دولتی نقش دارند؛ نهادهای امنیتی و قضائی و حراستی نیازمند قوانین و نهاد قانون گذار هستند. نهاد قانون گذار به مجریان قانون تکیه می کند و نیروی مدیریتی - اجتماعی که در نهادهای حکومتی سازمان یافته اند برای تضمین منافع خویش سرکوب را در تمامی اندام جامعه تسری می دهد. جالب آنجاست که برخی از نهادهای دولتی سرکوب را برای نظم و امنیت توجیه میکنند و رسانه های رسمی در آرام نشان دادن جامعه و از عدم وجود تنش های سیاسی و اجتماعی سخن می گویند و چنین است که خشونت دولتی می بالد و نه یک نسل که در نهایت ، جامعه را به ورطه خموشی بکشانند.

آزادی بیان و آزادی اندیشه با وجود خشونت دولتی ممکن نیست. وجود خشونت دولتی یعنی تضمین عدم آزادی و پشتیبانی از حامیان وضع موجود و طبقات حاکم یعنی صاحبان قدرت و ثروت.

هرگاه که خشونت دولتی بصورت ساختاری و سیستماتیک گسترش یافته است آزادی و آزادی خواهان در همان گام نخست به مسلخ رفته اند. تاریخ جدید سیاسی ملت ما از مشروطه تا به امروز به خوبی نشان داده است که آزادی بیان، آزادی اندیشه، فعالیت آزادانه احزاب مستقل از قدرت ، رسانه های مستقل و ... در مهار خشونت دولتی می توانند نقش اصلی و بازدارنده ایفا کنند.

تجربه تمامی ملت ها نشان داده است که زمانی تنش های عظیم اجتماعی کمتر می شود که آزادی در اجتماع نهادینه شده باشد و منتقدین و مخالفین بتوانند آزادانه سخن بگویند و قدرت حاکم را نقد کنند. به همین جهت در جوامعی که خشونت دولتی رواج بیشتری دارد تبعیض و اعمال فشار بطور سیستماتیک

روش عدم خشونت در ایران در حال گسترش است. امری که از تجربه واقعی

فعالین اجتماعی ناشی شده است. به این معنا که با تکیه و گسترش این روش می توان کنش عمومی را در ایران همگانی تر کرد. از طرف دیگر هم اکنون وجدان عمومی جامعه به درستی پی برده است برای مقابله با خشونت دولتی، راه کار روش عدم خشونت کارساز تر و ماندگار تر و مهمتر از همه برای رسیدن به اهداف اجتماعی صحیح ترست.

در اصل جامعه شناسان و اندیشمندان ایرانی چرائی گسترش امر مخالفت با خشونت و منزلت یافتن حرکت های عدم خشونت را در میان اقشار آگاه جامعه می توانند به خوبی توضیح دهند. شاید در جامعه ما طی صد و اندی سال گذشته تا کنون ، برای نخستین بار است که در مقابل خشونت دولتی مسئله عدم خشونت را بعنوان یک روش موثر دربرخورد با مسائل و موضوعات مطرح کرد است. پرسش اصلی این است که چه عواملی باعث شده است که جامعه ایران بدنبال شورش های کور نباشد؟ چه عواملی باعث شده است که همه حرکت های اعتراضی جامعه شکل و رویه مدنی و آرام به خود بگیرد؟ حال آنکه متأسفانه نیروهای امنیتی با راه کارهای گوناگون تلاش می کنند که حرکت های اعتراضی جامعه سمت و سوئی خشونت بار به خود بگیرد تا بتوانند روند فوق را کاملاً مختل کنند. زیرا فهمیده اند که کنش جمعی که باعث گسترش آگاهی اجتماعی بیشتر می شود عرصه را بر آنان تنگ تر خواهد کرد. زیرا در پرتو روند کارزار عدم خشونت درمواجهه با تضادها و گسل های جامعه، طرح آزادی های مدنی و اجتماعی ممکن تر است.

همه ما به روشنی می دانیم که در پرتو آزادی ست که امکان نقد قدرت و مشارکت طیف های گوناگون در امر سیاست ممکن می گردد. در چنین صورتی احزاب سیاسی به منصفه ظهور می رسند و طیف های گوناگون سیاسی هر یک به فراخور مطالباتی که بعضاً در میان اقشار و طبقات جامعه مطرح و مهم است، می توانند در قدرت سیاسی سهمیم باشند و نقش ایفا کنند. در چنین صورتی دیگر در امر سیاست، جریانات به خودی و غیرخودی، اصلاح طلب و برانداز و اقتدارگرا تقسیم نمی شوند بلکه هر جریانی بر اساس جهت گیری طبقاتی و اجتماعی اش در تحقق مطالبات طیف های از جامعه کوشش روا می دارد و هر حزبی بر اساس وزن

راه کار روش عدم خشونت در مقابل خشونت دولتی آیا در جنبش سال هشتاد وهشت به خوبی آشکار شد و این روش پاسخگو بود برای کشاندن اقشار گوناگون جامعه به صف معترضان خیابانی یا نه؟

براستی چرا اکثر اعتراضات در ایران طی چند دهه اخیر دارای روش آرام و مدنی ست و دلائل عمده و اصلی آن چیست؟

آیا روش عدم خشونت می تواند در جامعه ما نهادینه شود؟

اجازه دهید که پاسخ به پرسش های فوق را به کارشناسان مستقل امور اجتماعی بسپاریم. زیرا بحثی دامنہ دار و گسترده ست. چون بخش های از آن به فرهنگ سیاسی ، فرهنگ اجتماعی و به آگاهی جامعه پیوند دارد.

در این جا همین قدر می توان اشاره کرد که طبق شواهد، روش عدم خشونت در ایران در حال گسترش است. امری که بخشا از تجربه واقعی فعالین اجتماعی در ایران ناشی شده است. در اصل این تجربه تعیین کننده و حیات بخش با ویژگی جنبشی جامعه تا حدودی هم سرشت است. به این معنا که با تکیه و گسترش این روش می توان کنش عمومی را در ایران همگانی تر کرد و در پرتو آن پیام آور مشارکت عمومی بیشتر ملت در امر مطالبه محوری شد. از طرف دیگر هم اکنون وجدان عمومی جامعه به درستی پی برده است برای مقابله با خشونت دولتی، راه کار روش عدم خشونت کارساز تر و ماندگار تر و مهمتر از همه برای رسیدن به اهداف اجتماعی صحیح ترست. بالاخره اینکه شیوه عدم خشونت در ایران ربط مستقیمی با فراز جنبش زنان جامعه ما دارد. هر چه شرکت زنان ایران در حرکت های مستقل و اعتراضات عمومی بیشتر شود به همان نسبت روش مقاومت مدنی که به شیوه عدم خشونت متکی ست، گسترده تر خواهد شد.

جامعه امروز ایران است.

خشونت دولتی را شاید هریک از ما به نوعی طی این چند سال تجربه کرده ایم. بی شک امر زندان و شکنجه در جمهوری اسلامی خود مثنوی هفتاد من کاغذ نیاز دارد. البته برای درک و فهم خشونت دولتی نیازی نیست که همه شهروندان ایران زندان را تجربه کرده باشند بلکه عملکرد قوه قضائیه و نهادهای امنیتی با از میان برداشتن صدها انسان و به بند کشیدن منتقدین و ... تصویری روشن را ترسیم کرده و هر کس که خود مصداق آن قرار گرفته، بی تابانه منتظرست که این وحشت به پایان رسد و خشونت دولتی محو و نابود گردد.

تجارب دردناک و جانکاه زندان های جمهوری اسلامی و تجربه تلخ و گزنده و زندگی سوز آن، اگر به درستی ترسیم و به تصویر کشیده شود و تلاش گردد که بر اساس آن، نظریه و یا نظریه های مقابله مدنی با خشونت دولتی را بپروارند، شاید یکی از زمینه های از میان برداشتن آنرا آماده کند. به این صورت همگی باید تمامی آثاری که در باره زندانهای جمهوری اسلامی و کشتار دسته جمعی سال شصت و هفت به رشته تحریر درآمده است - چه به صورت رمان چه بصورت خاطره چه به صورت گفتگو و یا تصویر و غیره - را ترویج و تبلیغ کنیم تا با مطالعه این آثار نسل امروز و نسل های آینده به کارنامه سیاه خشونت دولتی به درستی آشنا شوند. مطالعه همه جانبه و فهم فاجعه ملی نه برای مقابله و انتقام که برای آگاهی در راه رسیدن جامعه به عدم خشونت می تواند، مؤثرتر باشد.

در اصل کشتار دهه شصت یک فاجعه ملی ست. شناخت همه جانبه آن می تواند برای نسل آگاه امروز و فردا، بعنوان مشعلی برای تثبیت شیوه عدم خشونت در فرهنگ سیاسی تلقی گردد.

سخن آخر؛

تجربه هولناک سرکوب دهه شصت و کشتار سال شصت و هفت امروزه به صورتی پیچیده تر در حال تکرار است. به این شکل که با نقره داغ کردن فعالین حقوق بشری و از میان برداشتن فعالین کودکان کار و یا به بند کشیدن رهبران نمادین جنبش کارگری و معلمان و سرکوب عنان گسیخته شعرا و نویسندگان و ... که بعنوان سرمایه اجتماعی تحول خواهی و نیروی منتقد و مستقل جامعه به شمار می آیند، تقلا می کنند جامعه را با بن بست فراگیر روبرو کنند و بی تفاوتی را همگانی نمایند.

چنین سیاست دهشتناکی هر چند که در ظاهر موفق به نظر می رسد، اما جامعه ما هیچ یک از سیاست های جمهوری اسلامی را دیگر بر نمی تابد. زیرا وجدانهای آگاه با تقویت هر چه بیشتر اعتراضات و مقاومت های مدنی توان به عقب راندن خشونت دولتی را به رغم تحمیل هزینه های گزاف دارند.

بر این اساس بیش از گذشته باید به تقویت اعتراضات مدنی همت گماریم تا شیوه و روش عدم خشونت در نهایت به خشونت دولتی فائق آید. در چنین صورتی ست که جامعه ایران خواهد توانست بر قدرت سیاسی استبداد مذهبی غلبه کند و فصل جدیدی در ایران آغاز شود که با مشارکت عمومی در سایه شیوه و راهکار عدم خشونت امکان نظامی دموکراتیک مهیا گردد و این هدف عالی و انسانی صرفا در پرتو جنبش اجتماعی ایران ممکن است. جنبشی که نشان خواهد داد برای از میان برداشتن خشونت دولتی به راه کار عدم خشونت متوسل خواهد شد.

جامعه در مقابل اعمال نفوذ نهادهای قدرت حاکم وارد عمل می شود. در چنین وضعیتی هر تصمیم و قانونی که بخواهد تحکیم کننده ساختار خشونت دولتی باشد قبل از همه نهادهای مدنی عکس العمل نشان داده و با بسیج اجتماعی می توانند قدرت حاکم را به عقب نشینی وادار کنند. این روند زمانی ممکن است که جامعه وارد فاز و مرحله، ساز و کارهای دموکراتیک شده باشد. مرحله و فازی که یک روند است و به گمانم جامعه ما در سمت و سوی این روند گام برمی دارد.

قدرت در مقابل قدرت است که خشونت دولتی را به عقب نشینی وادار خواهد کرد. قدرتی که ریشه در حوزه عمومی جامعه دارد و از نهادهای و افکار عمومی و وجدان آگاه جامعه ناشی شده است و به شکلی از اشکال در قوانین حقوقی و بنیادهای قانونی یک کشور تجلی یافته و جاری می گردد. در این راستا جامعه ما نیازمند گام های بلند و تعیین کننده ای ست که حقوقی و قضائی ست. تجربه ملت های دیگر به خوبی نشان داده است که همه پرسشی دائمی بعنوان یک روش روشن حقوقی به همراه یک قوه قضائیه مستقل در مهار دولت ها موثر هستند.

متأسفانه در جامعه ما همانطور که تاکید کردیم همه مسائل ریز و درشت را قدرت با رویه خشونت دولتی حل و فصل می کند حتی برای تثبیت منافع طبقاتی و سیاسی خویش سرکوب نهادهای مدنی و فعالین اجتماعی را در دستور کار خویش قرار داده است. البته این رویه و روش به طرق گوناگون توسط جامعه مورد نقد و انکار قرار گرفته و میگیرد و از این

اجتماعی اش می تواند در روند امر سیاست در جامعه دخیل و تاثیرگذار باشد. هنگامی که اصل مشارکت در قدرت پذیرفته شود واصل انتقال قدرت به دست جمهور ملت برای همگان قابل پذیرش گردد، تمرکز قدرت خدشه دار خواهد شد و خشونت دولتی بعنوان راه کار اعمال قدرت، به حاشیه کشیده می شود و دیگر خریداری نخواهد داشت.

امور فوق تا هنگامی که قدرت سیاسی متمرکز است امکان تحقق ندارد زیرا خشونت دولتی تمامی موارد فوق را از پیش پا برداشته و صرفا اقتدارگرایان تصمیم سازان اصلی جامعه خواهند بود و دیدیم که همین رویه و شیوه فاجعه ای بعنوان کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در دهه شصت را در ایران رغم زد که این واقعه هولناک از زوایای گوناگون تا به امروز مورد ارزیابی قرار گرفته است و آینده نشان خواهد داد که صرفا روشنگری در عرصه کشتار دسته جمعی زندانیان بعنوان فاجعه ملی - میهنی از تکرار آن در ایران جلوگیری نخواهد کرد. بلکه برای عدم وقوع جنایاتی این چنین جامعه ایران نیازمند قبح خشونت بویژه خشونت دولتی بطور ریشه ای ست. امری که به یک نرم و پرئسبب فرهنگ سیاسی در ایران مبدل شود و مهمتر از آن برپایی نظام سیاسی ست که در آن امر مشارکت و انتقال قدرت به طور مسالمت آمیز ممکن و نهادینه گردد و به جای خشونت دولتی بعنوان ابزار اعمال قدرت، مشارکت همه احزاب سیاسی در امر قدرت و نظام سیاسی دموکراتیک مورد پذیرش آحاد ملت قرار گیرد.

نقش نهادهای مدنی برای مقابله با خشونت دولتی دیگر نه به مثابه حلقه ای

بین شهروندان با دولت حاکم، بلکه بعنوان قدرتی در مقابل قدرت حاکم و به مثابه نماینده قاعده جامعه در مقابل اعمال نفوذ نهادهای قدرت حاکم وارد عمل می شود. در چنین وضعیتی هر تصمیم و قانونی که بخواهد تحکیم کننده ساختار خشونت دولتی باشد قبل از همه نهادهای مدنی عکس العمل نشان داده و با بسیج اجتماعی می توانند قدرت حاکم را به عقب نشینی وادار کنند. قدرت در مقابل قدرت است که خشونت دولتی را به عقب نشینی وادار خواهد کرد. قدرتی که ریشه در حوزه عمومی جامعه دارد.

سوم - نقش حوزه عمومی در مقابله با خشونت دولتی

به نظر می رسد هنگامی جامعه خواهد توانست قدرت متمرکز و رویه آن یعنی خشونت دولتی را به خوبی نقد و در نهایت نفی نماید و بدان غلبه کند که حوزه عمومی بتواند با سیاست های خشونت بار دولت مقابله کند. مقابله ای که با کنش عمومی همراه باشد و این ایستادگی نمی تواند صرفا یک امر سیاسی باشد بلکه حوزه های اجتماعی و فرهنگی جامعه باید به حدی متکامل شود که بتواند دولت را مهار کند. جامعه ما هم اکنون بارقه های از این مقاومت های مدنی و اعتراضات آرام اما جدی را بطور آهسته و پیوسته دارد تجربه می کند. به تعبیری دیگر برای مهار قدرت که به خشونت متوسل می شود، جامعه نیازمند حوزه عمومی قدرتمندی است. نقش نهادهای مدنی برای مقابله با خشونت دولتی دیگر نه به مثابه حلقه ای ما بین شهروندان با دولت حاکم، بلکه بعنوان قدرتی در مقابل قدرت حاکم و به مثابه نماینده قاعده

بابت به صراحت می توان گفت که همه راه کارها و راهبردهای عمده و اصلی جمهوری اسلامی در حوزه سیاست و فرهنگ با بن بست های کمرشکن مواجه شده است. به تعبیری شاید بتوان گفت که بحران همه جانبه جمهوری اسلامی به دلیل قدرت متمرکز سیاسی و رویه خشونت طلبی اش تمامی اندام و نهادهایش را فرا گرفته است هر چند در ظاهر بعنوان یک قدرت منطقه ای و در داخل کشور نیروی بلامنازع به نظر میرسد اما هر آن ممکن است جنبش اجتماعی ایران از طریق اعتراضات معلمان، کارگران و زنان و پرستاران و اقوام و ... آغاز گردد و خوش خیالی قدرت مستقر را که به ثبات می اندیشد به سراب مبدل کند. هسته سخت قدرت با خشونت دولتی در پی نابودی حوزه عمومی نوپا در ایران است و اصلاح طلبان حکومتی با برخورد ابزاری با نهادهای مدنی در پی توجیه خشونت دولتی هستند. حال آنکه جامعه در پی هر روزنه ای ست که اعتراض خویش را به چنین رویه ای نشان دهد و این امر هم بخش دیگری از روند دیالکتیکی

«خشونت» در دامان تقدس و بی رحمی، فریب و محافظه کاری شکل می گیرد!

رضا علیجانی



«توجیه».

همچنین تلاش کرده ام بحث اسیرکشی دسته جمعی آن تابستان سیاه را به عنوان «نقطه اوج» خشونت های بعد از انقلاب، و نه تنها نقطه آن؛ به تحلیل بنشینم. خشونت هایی که دو طرف ماجرا درگیر آن بوده اند. اما به طور تحلیلی تاکید داشته ام که این هم فریبکاری بزرگی است که بازی خشونت بین حکومت و

منتقدان و مخالفانش را «مساوی» در آورد و یا بدتر از آن خشونت حکومت را با تحریف تاریخ، «عکس العمل» خشونت مخالفان دانست!

تلاش دیگرم در رابطه با نحوه برخوردی است که می توان با این پرونده سیاه داشت: برخوردی برای کشف حقیقت و دادخواهی و «حفظ حافظه برای جلوگیری از تکرار فاجعه» و یا بهره گیری از آن برای تسویه حسابهای کنونی سیاسی و یا بدتر از آن بسترسازی خواسته و ناخواسته جهت استمرار چرخه معیوب و ضدملی و ضد انسانی خشونت. ذیل همین نکته بحث «بیخش و فراموش کن» را نقد کرده و گفته ام تا حقیقت روشن نشده و یا نشانه ای از طلب بخشایش وجود ندارد اصلا این بحث، موضوعی انحرافی است که خواسته و ناخواسته می تواند در جهت سیاست فراموشی و تکرار فاجعه به کار گرفته شود.

و نیز از کسانی که نقشی و یا اطلاعی از کم و کیف فاجعه دارند و اینک در صف اصلاح طلبی و اعتدالی قرار گرفته اند با تحلیل و به اصرار خواسته ام که بهتر است هر چه زودتر و بدون هر گونه ملاحظه کاری (که نتایج وارونه خواهد داشت) در مسیر پویش کشف حقیقت و دادخواهی مشارکت کنند.

این همه کوچکترین ادای دین به همه کسانی است که سالها چشم در چشم شان زندگی کرده ام و هنوز

اسیرکشی هزاران زندانی زن و مرد مجاهد و صدها زندانی چپ در جای جای سرزمین پهناور ایران در تابستان سیاه ۶۷، که در قطعات بهشت زهرا و خاوران و بسیاری از نقاط شناخته شده و ناشناس در سراسر ایران آرمیده اند؛ فاجعه ای ملی را رقم زد. فاجعه ای که نقطه اوج خشونت های پس از انقلاب در مواجهه جریان های سیاسی ای بود که قبل از انقلاب همسو می نمودند. اگر انقلاب ایران نتیجه «شراکت نافرجام دو نوع رادیکالیسم» بود، اعدام های ۶۷ نماد برهم زدن خشونت بار این شراکت است.

آن چه در ادای دین کوچکم در باره این فاجعه بزرگ گفته ام

در این باره بسیار گفته و نوشته ام. از داخل کشور که برای اولین بار در مطبوعات سخن از این فاجعه به میان آمد و میزگردهای رادیو فرانسه در این باره تا فضای امن تر خارج از کشوری که اینک بدان پرتاب شده ام. در مدتی که مسئولیتی در سایت ملی- مذهبی داشتم نیز پرونده ویژه ای در این باره تدارک دیدیم. در زیر لینک این گفتارها را خواهیم آورد.

در این مجموعه تلاش کرده ام به طور مستند نشان دهم اسیرکشی ۶۷ ربطی به دروغ پردازی های فریبنده ای که می خواست آن را عکس العمل عملیات فروغ جاویدان مجاهدین جلوه دهد، نداشت و از ماه ها قبل برنامه ریزی شده بود. کشتار صدها زندانی چپ خود نشانی از این دروغ و دغل دارد.

تاکید داشته ام یاد این فاجعه با تلاش های سخت و جانکاه خانواده ها و بازماندگان فکری و سیاسی قربانیان در طول دهه هایی سخت و غمگین و پر فشار؛ زنده مانده و تداوم یافته است. نوار صوتی آیت الله منتظری که به همت و شجاعت فرزند خلفش منتشر شد نیز در استمرار همین مقاومت هاست که توانست بسط اجتماعی و یادآوری مجدد و گسترده ای از این فاجعه آن هم در اعماق جامعه و از جمله لایه های درونی بدنه و راس قدرت داشته باشد و بسیاری را به سخن گفتن و یا عکس العمل وادارد. حرکتی از «انکار» به سمت

برق نگاه و گرمای عاطفه خاطرات شان چشمانم را نمناک می کند؛ انجام وظیفه ای خرد و کوچک، بی مزد و منت و شایسته نقد و نصیحت.

کالبد شکافی خشونت های بعد از انقلاب

در این نوشتار اما در راستای بحث خشونت های پس از انقلاب، که نقطه اوجش توسط مسئول و «متهم درجه یک» این خشونت ها یعنی «قدرت مستقر» در تابستان ۶۷ صورت گرفت و همه خشونت های متهمین درجه های بعد یعنی مخالفان و منتقدان را تحت الشعاع قرار داد؛ در حد فهم خویش به کالبد شکافی عوامل شکل گیری این خشونت ها و در راس آن اسیرکشی ۶۷ می پردازم.

چرا هنوز یک دهه از انقلابی که یکی از عناصر فرهنگ اعتراضی اش مخالفت با زندانی سیاسی و شکنجه و اعدام مخالفان و یکی از تابوهای تابلو شده سیاهش زندان «وین» بود؛ انقلابی که به نام خدا و به نام معنویت و با مشارکت روحانیتی که نشانه ای از اخلاق و دیانت و تقوا توصیف می شد؛ نگذشته بود که چنین فاجعه بزرگی رخ نمایاند و ناگهان جان هزاران نفر بی جرم و بی جنایت ستانده شد و ظاهرا آب از آب هم تکان نخورد. تقریبا همه لایه های قدرت پذیرایش شدند و یا آن چنان مهم نبود که صدایی بلند کنند و سکوتی بشکنند و یا در جامعه تلاطمی ایجاد نکرد...

تقدس رهبر خشونت

یکی از دلایل این پذیرش و سکوت، تقدسی بود که پیرامون رهبر فتوا دهنده کشتار تنیده شده بود. مگر می شود که او اشتباه کند و یا دست به چنین جنایتی پلید بزند؟ (تعبیر جنایت را همان هنگام وجدان بیدار درون قدرت سیاه بکار برد؛ حسینعلی منتظری و گرته زندانیان خد در سکنجه گاه ها و خانواده های شان در سروکاری که با این تبهکاران داشتند از قبل اعماق جنایت را با پوست و گوشت شان لمس کرده بودند). هر خشونتی که پذیرفته می شود نیاز به عاملی دارد که آن را موجه کند و یا فرمانده قسی القلبی که نفس ها را در سینه ها حبس کند. و رهبر مقدس واجد هر دو ویژگی برای دو لایه مختلف اجتماعی بود.

گفتار توجیه کننده خشونت: انقلابی چپ - فقهاتی راست

هر خشونت و کشتاری نیازمند گفتاری توجیه کننده نیز هست. خشونت های پس از انقلاب نسب از دو گفتار توجیه کننده داشت: انقلابی چپ و فقهاتی راست.

در ادبیات انقلابی و چپ خشونت مامای انقلاب است. خشونت، دشمنان خلق (و طبقه کارگر) را سر جای خود می نشاند و منزه می کند. این ادبیات وقتی در بستر یک انقلاب قرار گیرد میدان بازتری برای مانور پیدا می کند. از این جهت است که بسیاری (و البته نه همه) روشنفکران و فعالان سیاسی شریک در انقلاب نه تنها مشکل چندانی با خشونت های ابتدای انقلاب علیه بازماندگان «رژیم ضد خلقی» و «پایگاه امپریالیسم جهانخوا» نداشتند، بلکه مشوق تشدید آن نیز بودند. غافل از اینکه خشونت به اصطلاح از آدم های بد شروع می کند و به حوزه آدم های خوب دامن می گسترد. انقلاب فرزندان خود را می خورد.

در جامعه شناسی انقلابات یکی از عناصری که ثبات فرض می شود خشونت است. وقتی قدرت سیاسی مستقر راه هر گونه اصلاحی را می بندد طرف مقابل منتقد و مخالف به طور کاملاً طبیعی به برانداختن آن که معمولاً و عموماً بدون بکارگیری مقداری کم و زیاد از خشونت میسر نیست، می اندیشد. مقصر اصلی خشونت در اینجا شخص و سیستمی است که راه اصلاح را می بندد. حال فرد انقلابی که به خشونت عادت کرده در ادامه نیز اگر موانع سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و منشی ای وجود نداشته باشد به روش و ابزار خویش معتاد می شود و همان راهی را که قبلاً آزموده و بدان خو گرفته را برای مسیر پیش رو نیز بکار می بندد. تازه نباید از این واقعیت غافل بود که انقلاب ایران یکی از انقلاب های کمتر خشن تاریخ معاصر است!

از سوی دیگر نگاه فقهاتی قرار داشت (و دارد) که دو خصیصه مهم اش در این دوران نقش آفرینی سیاهی داشته است: نگاه جزمی و تنگ نظرانه نسبت به دگراندیشان (دینی و غیردینی) که نه تنها با آنها مخالف است بلکه از آن ها نفرت دارد و با ایشان با قساوت برخورد میکند. بر این اساس است که در قدرت مستقر نوشتن قانون جرم سیاسی همیشه به مشکل برخورد می کند. در حقوق جدید جرم سیاسی که با نیت شرافتمندانه و دگرخواهانه صورت می گیرد مستحق تخفیف است ولی در نگاه فقهاتی مخالفت با حکومت حق نه تنها مستحق تخفیف نیست بلکه نیازمند تشدید مجازات و عقوبت است.

ویژگی دیگر رویکرد فقهی به عرصه حقوق و از جمله حقوق سیاسی عقب ماندگی تاریخی آن است. این رویکرد می خواهد بستر فرهنگی زمان های بسیار

قدیم و مجازات های آن دوران را در زمانه ما تکرار و بازتولید کند. لایحه قصاص نشانی از این ویژگی است. در ترکیب و معجون سیاه نفرت از دیگری و مجازات های عقب مانده کهن نتیجه میشود آنچه در ایران که یک دهه به صورت اوینی بزرگ در آمده بود اتفاق افتاد و تابستان سیاه نقطه اوج آن بود.

در مجموعه کارهایم تلاش کرده ام به طور مستند نشان دهم اسیر کشی ۶۷

ربطی به دروغ پردازی های فریبنده ای که می خواست آن را عکس العمل عملیات فروغ جاویدان مجاهدین جلوه دهد، نداشت و از ماه ها قبل برنامه ریزی شده بود. کشتار صدها زندانی چپ خود نشانی از این دروغ و دغل دارد.

از ایشان ضایع شده باشد نیز در مجموع مستحق این مجازات ها هستند.... این ها آدم های مصلحت سنجی اند که در مجموع به عاملان جنایت اعتماد دارند و فکر نمی کنند افرادی با این سوابق و وزن و اعتبار دست به تخلف مهم و غیر قابل چشم پوشی بزنند. اشتباهات کوچک و یا برخی زیاده روی ها البته ممکن ولی قابل چشم پوشی است. در این باره زیاد نباید سخت گرفت.... اینها افراد ساده و شاید ساده لوح اما کمی مطلع تر و البته مصلحت سنج تر صحنه اند.

برخی که اطلاعات بیشتری داشته اند نیز مصلحت می دانسته اند که «سکوت کنند». در مقابل رهبر مقدس که نمی شود ایستاد. زورمان نمی رسد. سنبه پر زور است. طرف مقابل هم کاملاً بی تقصیر نیست.... اینها آدم های ضعیف النفس صحنه اند.

برخی البته اطلاعات و آگاهی شان بیشتر از اینهاست و می دانند تخلفات مهم و موثری هم اتفاق افتاده است. ولی در کل قطب نما و بادسنجشان نشان می دهد که نباید خطر کرد. این نیز بگذرد.... این ها افراد فرصت طلب و مصلحت سنج و بعضاً ترسوی صحنه اند.

برخی اما دقیق تر از همه مطلع اند و حتی ممکن است گوشه ای از تخلف و جنایت را نیز ولو به اکراه و اجبار برعهده داشته اند. اینک اندک وجدان دردی هم دارند. اما هم جرئت سرپیچی نداشته اند و هم در این میان «چیزی» هم به آن ها می رسد. عقل و نفع و مصلحت حکم می کند علیرغم این که در پشت صحنه و آرام و پنهانی می توان «حق»ی هم زد اما در عمل و در علن با جریان خلاف و جنایت همسو بودا اینها فرصت طلبهای بی اصول این نمایش سیاه اند.

برخی نیز عاملان و مباشران خلاف و جنایت اند. در هنگام ارتکاب ذهن شان توجیه بوده است. یا تحت مغناطیس رهبر مقدس و یا تحت فشار خشمی و نفرتی که خود به دلیلی از دلایل داشته اند. بعداً - که می تواند کوتاه یا طولانی باشد- به خوبی می فهمند که تقدس رهبر دروغین! حداقل در این رابطه دروغین بوده است و خود نیز دست در چه خلاف و جنایتی داشته اند. اما یا غرور یا ترس از بازخواست و مجازات و یا نفعی که همچنان در آن سهیم اند و... مانع می شود که سخن به اشتباه بکشایند. این ها آگاهان خائن و فرصت طلبان سودجو و جاه طلب ماجرایند.

و بالاخره دسته ای هستند که پست ترین افراد روزگار خویش اند. آنها برای آتش دروغ و فریب توجیه کننده خلاف برگ و جنایت آشکار هیزم فراهم می کنند. ماکیاولیست های اخلاقی که میداندار جعل و فریب و دروغ و دغل اند تا جاده را هموار کنند و دیگران را برای مستحق و محکوم دانستن مظلومان و قربانیان

اسیرکشی ۶۷ نسب از هر دو فرهنگ می برد. چرا که هم توسط حکومتی برآمده از یک انقلاب صورت می گرفت و هم متکی بر فقهاتی عقب مانده و جزمی و دگرستیز و کم تحمل بود.

فتوای کشتار این چنین شکل گرفت و توسط رهبری تقدس یافته، حداقل در کوتاه مدت؛ کم هزینه تر از آن که طراحانش فکر می کردند به وقوع پیوست. گونه شناسی مباشران و ساکتان هر خلاف بزرگ و جنایت آشکار

اما برای شکل گیری یک جنایت عناصر و ابزارهای دیگری نیز نیاز هست؛ بدنه قدرتی همراه یا ساکت و جامعه ای که جنایت در آن تلاطمی ایجاد نمی کند. همه ما کم و بیش در اداره و محل کارمان و یا فعالیت مدنی و سیاسی و جمعی مان شاهد تخلفات بزرگ و غیرقابل چشم پوشی ای بوده ایم که گاه از تحقق آنها و تحمل شان شگفت زده شده ایم! در حوزه های کوچکتر نیز وقتی خطای فاحشی در درون یک سیستم و مجموعه (اعم از یک حزب سیاسی، یک نهاد مردم نهاد، یک بستر کار جمعی مانند یک نشریه و یا یک گروه کوهنورد یا یک صندوق مالی خانوادگی و دوستانه و نظایر آن ها) اتفاق می افتد مثلاً سوء استفاده مالی بزرگی رخ می دهد و یا در انتخابات هیئت مدیره ای تخلف و تقلبی صورت می گیرد و... حتی در این مقیاس ها نیز اگر کالبد شکافی کنیم عناصری لازم است تا یک تخلف و خلاف آشکار و موثر که می تواند آن جمع و نهاد را حتی دچار فروپاشی کند، اتفاق بیفتد.

گونه شناسی عناصر درون بدنه قدرت و بدنه اجتماعی، در رابطه با این تخلفات مهم و این که چگونه آنها ذهن و رفتار و وجدان خویش را با این نوع تخلفات تطبیق می دهند هم بسیار اساسی است. در این فاجعه ملی نیز تحلیل رفتار کسانی که در نزدیک ترین فاصله به صحنه بودند تا کسانی که سنگ قدرت را در بدنه اجرایی آن تا دور دست ها شاید هم بی مزد و منت به سینه می زدند، خود می تواند راهگشا و آموزنده باشد. بخشی از اینها مدهوش تقدس رهبر بودند. او که اشتباه نمی کند. فقیه هم هست و طبق فرامین خدا حکم می دهد. مخالفین هم که کم اشتباه نبوده اند. پاسدار شکنجه کرده و به کشور دشمن پناه برده و حالا هم در شراکت با او به مرزهای سرزمینی حمله ور شده اند. زندانیان هم که همگی یا حکم اعدام داشته و هنوز اجرا نشده و یا در حال آماده شدن برای همکاری با این مهاجمان بوده اند! حکومت و روحانیت و رهبر مقدس نیز که اهل دروغ نیستند. هر کس بود نیز همین برخورد را می کرد.... این ها آدم های ساده تر و عمدتاً

در این رابطه است که گروه های مخالف قدرت مستقر چه در برخی مناطق کشور و چه در مرکز و سطح کلان و ملی این سرزمین نیز می بایست مورد تحلیل و نقد موشکافانه و البته منصفانه قرار گیرند. هیچ کس نباید پشت جنایت بزرگ پنهان شود و یا در فضای سوگ مانع تحلیل و تعلیل گردد.

جامعه ما به شدت مستعد خشونت است نکته دیگر آن که جامعه کنونی ما علیرغم آنکه نگاه و فرهنگ خشونت ستیز و فعالیت مدنی و مسالمت آمیز در آن به طور وسیع تبلیغ می شود؛ اما تلخکامانه باید گفت به شدت مستحق خشونت است. مروری

یکی از وظایف مهم جامعه سیاسی و جامعه مدنی کالبد شکافی این خشونت ها در همه عرصه ها و از جمله عرصه سیاسی (و در نقطه اوجش؛ اعدام های تابستان سیاه ۶۷) و تبدیل آن به یک خودآگاهی ملی و جمعی و جستجوی راهکارهایی برای مبارزه با آن و پیشگیری از تداوم و تکرار آن است.

ساده بر آسیب های اجتماعی گوناگون در جامعه ما که همگی بهره ای هم از خشونت (عمدتا فیزیکی و حداقل کلامی) در آن ها مشاهده می شود و نیز دقت بر آسیب های روانی که جامعه ما به طور وسیع از آن رنج می برد؛ از شدت عصبانیت گرفته تا فقدان شادی و ناچیزی امید به آینده (بنا به آمارهای متعدد بین المللی)؛ همگی نشان از نوعی فروپاشی اجتماعی و بیماری ریشه دار و عمیق روحی و روانی جامعه ما دارد که گاه با کزکردگی و گوشه گیری و افسردگی عکس العمل نشان می هد و گاه با پرخاش و عصبانیت و خشم و نفرت. این وضعیت بستری بسیار مناسب برای خشونت بوده و هست. آسیبی که قدرت مستقر و حوادث پیچیده پس از انقلاب بر روح و روان جامعه ایران وارد کرده بسیار بیشتر از آسیب های مهلک اقتصادی و سیاسی دیگری است که در سطح داخلی و بین المللی ما را دچار عوارض ساخته است. جبران خسارت های اقتصادی شاید زمان کمتری ببرد تا درمان آسیب های روانی و روحی که حتی در یک بستر فرضی مناسب سیاسی شاید نیاز به زمانی بیش از یک نسل داشته باشد.

جامعه مدنی خشتن ستیزی را باید به یک خودآگاهی جمعی تبدیل کند

یکی از وظایف مهم جامعه سیاسی و جامعه مدنی گسترده و متنوع ما کالبد شکافی این خشونت ها در همه عرصه ها و از جمله عرصه سیاسی (و در نقطه اوجش؛ اعدام های تابستان سیاه ۶۷) و تبدیل آن به یک خودآگاهی ملی و جمعی و جستجوی راهکارهایی برای مبارزه با آن و پیشگیری از تداوم و تکرار آن است. هر جریان سیاسی هر جریان فکری و هر نهاد مدنی باید به سهم خویش هم در فرایند نقد شرکت کند و هم در مسیر سخت و ناهموار درمان. خروج از یکجانبه نگری و خودحق پنداری و فاصله گیری از

دست اندرکاران متقابلش در آن موثر باشند، شکل بگیرد. بنابر این عوامل متعدد و پیچیده ای در آن موثر خواهد بود. اما نمی توان نقش و سهم این عوامل را پس از رخداد آن خلاف بزرگ یا جنایت آشکار یک کاسه و همپراز کرد. نقش متهمان یکی نیست. در نظام های حقوقی نیز متهمان را به درجات مختلف تقسیم می کنند. رخدادهای کوچک و بزرگ از جمله خشونت های پس از انقلاب نیز چنین است. هر چند این خشونت ها فقط از یک جریان و یک سمت ماجرا سر زده است اما در واقعه نگری بی طرفانه و منصفانه اولاً نمی توان بازی را مساوی در آورد و ثانیاً تناسب بین جرم و مجازات را نمی توان نادیده گرفت.

بر اساس همین پیچیدگی هاست که معمولاً در این نوع اتفاقات هر یک از طرفین ماجرا تلاش می کند به بخشی از واقعیت که طرف مقابل ضعف و تقصیر داشته است استناد کند و نقش خویش را حاشیه ای و کوچکتر و یا حتی رندانه «عکس العملی» نشان دهد و به خصوص متهم درجه یک تلاش وافر دارد که با اغراق در نقش طرف دیگر و اگر اهل دروغگویی هم باشد، با دروغ و دغل و فریب و با قصه سازی در رابطه با نقش طرف دیگر مسئله تناسب جرم و مجازات را تحت الشعاع قرار داده و عمل خویش را طبیعی و عادی و حتی به شکل وقیحانه تری با تخفیف و با رحم و عطفوت جلوه دهد!!

جدا از قساوتی که در قدرت مستقر وجود داشته و دارد استعدادهای دروغ سازی و بهتان زدن نیز با توجیهاتی شرعی وجود داشته و دارد. رهبر مقدس حتی از قبل از انقلاب با برخی استنادات فقهی نشان داده است که می توان از حربه دروغ برای خراب کردن حریف بهره گرفت. گوش دادن به این سخنان وی (<https://www.youtube.com/watch?v=H3kwyY3lus>) ما را بی نیاز از هر توضیحی می کند.

حال فاجعه ملی تابستان ۶۷ بر چنین پایه هایی شکل گرفت. و در بستری سیاسی که رهبر نظام در حال مرگ بود و قدرت طلبان بی اصول پیرامون و مورد اعتماد وی می بایست چند طرح را به سرعت و توسط وی به پیش برند که بردند: پایان جنگ، برکناری آیت الله منتظری از قائم مقامی رهبری، تغییر قانون اساسی، و نسل کشی زندانیان سیاسی که می توانستند آینده قدرت مستقر فاقد رهبرمقدس را در حد توان خود دچار اختلال کنند.

خشونت که مخالفان قدرت مستقر داشتند قبلاً بارها گفته و نوشته ام و نیازی به تکرار نیست که اگر نباید بازی را مساوی در آورد و با هر نوع توجیه گری خشونت باید قاطعانه مواجه شد اما از طرفی نباید صحنه را سیاه - سفید و اهورایی - اهریمنی کرد. هر چند در فضای «سوگ» وقتی که ظلم به اوج شدت خود می رسد و مظلومیت به منتهای استیصالش؛ ورود به این عرصه سخت و دشوار است اما پس از پشت سرگذاشتن فضا و دوره عاطفی این سوگ می بایست وارد مرحله تحلیل و تعلیل شد تا بتوان «نباشت تجربه» ای داشت برای جلوگیری از تکرار پرهزینه و غمبار و پرمال آن. دقیقاً در این نقطه است که پای متهمین درجه های بعدی و پایین تر نیز به میان می آید و هریک از جریان های سیاسی باید به سهم و نقش خویش در شکل گیری روند خشونت های بعد از انقلاب ورود کنند و به کالبد شکافی اش بپردازند. از ریشه های فکری و نظری اش گرفته تا ابعاد سیاسی و تشکیلاتی و نیز لایه های پیچیده تر شخصیتی و منشی و روانی آن.

حادثه بفریبند. معمولاً به این ها چیز یا چیزکی در این میان می رسد. گاه دانستن این چیزک برای آیندگان بسیار شگفت آور خواهد بود و پستی و حقارت آن ها را بیشتر نمایان خواهد کرد. این ها معمولاً هم شخصیت نرمالی ندارند و از عقده های روحی و روانی رنج می برند و همیشه شبح دشمنی در درون و بالای سر خود دارند که آن ها را تهدید می کند. دشمن پروران واقعی و خیالی اند. این ها انسان های پستی اند که نه تنها به دشمن بلکه به دوست نیز رحم نمی کنند وقتی مانع خلاف و جنایت و امیال شخصی ولو حقیر آن ها و توهمات و تصورات مالیخولیایی شان باشند.

بر این سلک و نوع افرادی که صحنه یک خلاف بزرگ و یک جنایت آشکار را می سازند و تکمیل و تسهیل می کنند باز می توان افزود. وقتی یهود کشتی و هلوکاست یهودیان در آلمان رخ می دهد می توان این کالبد شکافی را بکار برد. وقتی اسیرکشی ۶۷ صورت می گیرد نیز می توان چنین کرد. وقتی در انتخابات ۸۸ تقلبی بزرگ انجام می شود نیز باز این کالبد شکافی کارساز است. وقتی در انتخابات یک سندیکای کارگری یا یک نهاد مردم نهاد تخلف و تقلب صورت می گیرد و یا وقتی در یک حزب سیاسی یا یک جمع روشنفکری و یا یک کار جمعی ولو در حد کمک به کودکان کار و یا جمع آوری زباله از کوهستان و ده ها نمونه کوچک و بزرگ دیگر و حتی یک اداره و شورا (ی شهر) در یک نقطه دورافتاده، وقتی یک «خلاف آشکار و بزرگ» و موثر در سرنوشت آن شهر یا نهاد و یا آن کار جمعی به وقوع می پیوندد؛ باز می توان این تحلیل راهگشا را بکار بست.

رخدادهای تک عاملی و خطی نیستند شکل گیری یک خلاف بزرگ و یک جنایت عظیم، تک عاملی و در مسیری خطی و خلق الساعه نیست. از جمله می تواند طی یک روند پر کنش و واکنش و در

نیازی به تکرار نیست که اگر نباید بازی را مساوی در آورد و با هر نوع توجیه گری خشونت باید قاطعانه مواجه شد اما از طرفی نباید صحنه را سیاه - سفید و اهورایی - اهریمنی کرد. در این نقطه پای متهمین درجه های بعدی و پایین تر نیز به میان می آید و هریک از جریان های سیاسی باید به سهم و نقش خویش در شکل گیری روند خشونت های بعد از انقلاب ورود کنند و به کالبد شکافی اش بپردازند. از ریشه های فکری و نظری اش گرفته تا ابعاد سیاسی و تشکیلاتی و نیز لایه های پیچیده تر شخصیتی و منشی و روانی آن.

کشاکش حوادثی که ویژگی های شخصی و شخصیتی

کالبد شکافی عوامل شکل

گیری این خشونت ها و در راس آن اسیرکشی ۶۷: تقدس رهبر خشونت - گفتار توجیه کننده خشونت (انقلابی) چپ - فقه‌های راست) - گوناگونی و گونه شناسی مبشران و ساکتان هر خلاف بزرگ و جنایت آشکار...

امیدهای واهی برای تحقق رویایی یک اتوپیا در آینده ای مبهم در این سرزمین کهن و درد کشیده و رنج افزوده و بیمار یک وظیفه ملی است. یک روز تاخیر نیز در این مسیر مجاز نیست. و البته بذرها و جوانه های امید بسیاری نیز قابل مشاهده و باروری است که خود حکایت دیگری است. یکی از رمزه های ماندگاری این سرزمین و مردم کهن و دیرپایش همین خودیابی ها و بازسازی ها علیرغم همه زخم ها و دردها و تهاجم ها و جنایت هاست.

++لینک بخش عمده ای از مطالب در باره فاجعه ملی (اسیرکشی تابستان ۶۷):

+جزوه « اعدام های ۶۷: دادخواهی و وجدان معذب جمعی» حاوی ۸ مقاله و مصاحبه از داخل تا خارج از کشور

<http://goo.gl/rfk9YA>

+مصاحبه با سایت مادران پارک لاله ایران (گفت و گو پیرامون دادخواهی)

<http://www.mpliran.net/html/09/2012/>

+گفتگو با بی بی سی در باره « سکوت اصلاح طلبان و روشنفکران در باره اعدام های ۶۷»

http://www.bbc.com/persian/montazeri_160811/08/2016/iran

+سخنرانی در مراسم بزرگداشت در آخن آلمان (تابستان ۶۷: سوگ: نماد ملی؛ تجربه ملی)

<http://goo.gl/cScKsi>

+مصاحبه با نشریه آرش (اعدام های ۶۷ در زندان اوین)

<http://goo.gl/ACR3XH>

+مصاحبه با تلویزیون اندیشه (کشتار ۶۷: یادآوری، هنر و سیاست)

<https://vimeo.com/182345864>

+مصاحبه با بی بی سی صبحگاهی (هشدار ۲۸ سال پیش آیت الله منتظری به مسئولان نظام)

http://www.bbc.com/persian/montazeri_160811/08/2016/iran

+سخنرانی ویدئویی در باره فاجعه ملی کشتار ۶۷

https://www.youtube.com/watch?time_v=jW1vCV14TW0&v=znJlJldFdQ8&v=continue

+ مصاحبه با برنامه افق تلویزیون صدای آمریکا (رئیس زندان پیش من اعتراف کرد)

https://www.youtube.com/watch?time_v=znJlJldFdQ8&v=continue

+مصاحبه با تلویزیون در تی وی (از موضع دادخواهی، تمامی پرونده های دهه ۶۰ باید بازخوانی شود)

https://www.youtube.com/watch?time_v=znJlJldFdQ8&v=continue

v=UbBmAPIJ6ZU&v=continue

+ میزگرد بررسی علل و عوامل کشتار ۶۷ و شرایط اجتماعی و سیاسی آن دوران (در دو قسمت)

<http://goo.gl/tWVjsb>

<http://goo.gl/BaqVkl>

+نشست «اعتراض آیت الله منتظری به کشتار ۶۷» - گزارش کمیته برگزار کننده

<https://www.radiozamani.com/313135/>

+ «نگاه حذقی» یکی از ریشه های فاجعه ملی تابستان ۶۷

<http://goo.gl/b5RPSJ>

+ بازی خشونت بین حکومت و مخالفان را نمی توان مساوی «درآورد»

<http://goo.gl/L6Cief>

+ گلایه ای از گلولی دوست! (پاسخ رضا علیجانی به نقد جعفر بهکیش)

<http://goo.gl/41bnN2>

+++بخش ویژه سایت ملی- مذهبی حاوی ۱۷ مقاله از نویسندگانی با نظرها های مختلف (اعدام های ۶۷؛ چه باید کرد؟)

melimazhabi.com

ادامه از صفحه ۵

ثمره دیگر این اعتراض به گمان من نجات یافتن گروهی دیگر از زندانیان در بند بود. درنگ می کرد گامی به ردای ولایت فاصله نداشت. اما او در آن زمان از هستی خودبنیادی برخوردار بود که می توانست در موسم تعقیب و انتقام و خونریزی پایداری کند.

عدم دخالت گری او این احتمال را قوی می کرد که جانبیان تمامی صورت مسئله را پاک کنند و باقی مانده زندگان آن دوران نیز در فهرست بلندبالای قربانیان و گورهای بی نام و نشان جای گیرند. هستی تهی شده و بی مایه بشری عاملان و آمران این جنایت آنان را نخست به سکوت، سپس به انکار جنایت واداشت و اکنون پس از سه دهه اقرار و افتخار به این جنایت می کنند.

اما زمان سرانجام بر کرسی قضاوت تان خواهد نشاند. تا آن هنگام ما در صفوف امیدوارانیم.

+متن سخنانی که جهانگیر اسماعیل پور (از جان بدر بردگان کشتار ۶۷ در شیراز)، در مراسم بزرگداشت آیت الله منتظری در کلن (۲۰ آذر ۱۳۹۵) ایراد کرد.

ادامه از صفحه ۱۶

این رسالت در مقابل نیروهای «غیر انتخابی» قدرتمندی است که مشروعیت شان هرگز به طور مستقیم از سوی مردم تأیید نشده است.

در چنین شرایطی، باید هنگام بررسی مسائلی از قبیل فاجعه ۶۷ و برخوردهای احتمالی آن با مقوله «آشتی ملی»، الزام این مهم را همواره مد نظر داشت که حامیان «آشتی ملی»، نمایندگان نیروهای مختلف تحول خواه در جامعه امروزند که به ادامه مقاومت علیه سیاست های تحمیلی نیروهای «غیر انتخابی» انحصارطلب و تمامیت خواه در همه زمینه ها، تعریفی جدید و به روز داده اند؛ تعریف هایی که قابلیت جذب پشتیبانی اکثریت مردم در ایران و همچنین جامعه بین المللی را به منظور رسیدن به یک توافق و تحول بزرگ ملی به همراه دارد.

آشتی ملی؛ آغازی نو بر پایان چرخه خشونت

اما آنچه که باید با توجه به فاجعه ۶۷ و به طور کلی تمام جنایات و بی عدالتی های قبل از انقلاب و بعد از انقلاب به آن رسید، ترسیم نقشه راهی برای آینده کشور است که برای همیشه بند ناف اینگونه رویکردها در جامعه و کشور ما را ببرد و زمینه هائی را پایه گذاری نماید تا همه ما علیرغم هر نوع اختلاف سلیقه ای که می تواند میان ما وجود داشته باشد، بتوانیم فارغ از بیم جان و نگرانی های هولناک دیگر، به صورتی متمدن و صلح جویانه، و همچنین بدون نیاز به جلای وطن، در کنار هم زندگی کنیم. نزدیکی سی امین سالگرد اعدام های سال ۶۷ فرصتی است مغتنم برای عبرت و عبور از آن فاجعه و تأکید بیشتر بر لزوم یک حرکت بزرگ ملی برای رسیدن به آشتی ملی و پایان دادن به بحران های متعدد خشونت زا و انتقامجویی های بی پایان و پرداختن به اولویت هائی که می تواند سرنوشت امروز و فردای مملکت را، فارغ از تمام اختلافات و دشمنی های گذشته، بسوی آینده ای امیدوارکننده، سازنده و توأم با رفاه و عزت برای عموم مردم ایران هدایت نماید.

مهرداد خوانساری

مشاور ارشد در مراکز ایرانی مطالعات سیاسی

مهرماه ۱۳۹۶

بدیهی است که هر نوع کالبدشکافی پیرامون این نکات بسیار مهم و ضروری در این زمان، می تواند ایجاد فضای مناسب برای آغاز پروسه «آشتی ملی» را خدشه دار سازد و آن را از هدفش منحرف کند، گرچه پرداختن به این مقولات از جمله مسائل اساسی است که باید متعاقباً (یعنی پس از توافق های اولیه و پس از آغاز پروسه آشتی ملی) در یک فرصت مناسب و مقتضی، با حضور افراد صاحب نظر و بخصوص با شرکت افراد آسیب دیده و شاکی و یا بازماندگان آنان، مورد بررسی، بحث و مذاکره قرار گیرد و نتایج آن، با این هدف که باید از تکرار این نوع رفتارها برای همیشه جلوگیری کرد، بطور گسترده از طریق وسائل ارتباط جمعی به اطلاع عموم جامعه برسد.

اما با توجه به تحولات قابل ملاحظه سنوات اخیر، نباید فراموش کرد که در شرایط کنونی، برخورد میان مخالفین و منتقدین جمهوری اسلامی از حالت پیشین «سیاه یا سفید» خود خارج شده و به نظر می رسد اکثریت مردم نیز خواستار این نیستند که در رسیدن به اهدافی چون دموکراسی و حقوق بشر، حفظ امنیت نادیده گرفته شود و تجربیات تلخ کشورهایی چون عراق و سوریه و افغانستان در کشورمان تکرار شود، تلاش برای پیاده کردن اصلاحات ضروری در «فضای خاکستری» موجود بیش از پیش پیچیده تر شده و به این دلیل توجه و دقت بیشتر در نوع رفتار و دیالوگ میان بازیکنان سیاسی را ضروری تر از همیشه ساخته است.

بطور مثال، برخلاف شرایطی که در سالهای ابتدائی پس از انقلاب، زمانی که نیروهای فعال و تازه نفس در خارج از کشور، عملکرد و اقدامات متعدد نظام حاکم را در زمینه های مختلف و بویژه در راستای نقض حقوق بشر و رعایت آزادی های اولیه و اساسی شهروندان به چالش می کشیدند، امروز، به ویژه در شرایطی که حضور ملموس امثال احمدی نژادها در صحنه سیاسی کشور کمتر شده است، اکثریت جامعه پشتیبان دولتی هستند که در اوضاع و احوال کنونی عهده دار طرح و پیگیری

ولایت فقیه مسئول اصلی کشتار ۶۷

علی کشتگر



زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ جزیی از پروژه نافرجامی است که حکومت ولایت مطلقه فقیه همچنان در پی تحقق آن در ایران و منطقه است. تغییر هویت ملی ایرانیان، و تبدیل ملت به امت اسلامی بخشی از این پروژه است. تقلیل این هولوکاست جمهوری اسلامی به عصبانیت آیت الله خمینی بخاطر عملیات ماجراجویانه مجاهدین خلق و یا بزرگ کردن نقش قاضیان هیأت مرگ که وظیفه جلادی

ترکیب ایمان و قدرت همواره ضد آزادی و عدالت است. هیچ دین و مذهبی وقتی که به قدرت و سیاست نیامیخته باشد نمی تواند آزادی و حقوق شهروندی را سرکوب کند. اما ترکیب ایمان و قدرت معجونی ضد آزادی، تبعیض گر و خشونت پیشه به بار می آورد. هیچ استثنایی هم بر آن متصور نیست و در این مساله هیچ دینی از دگری بهتر و یا بدتر نیست. به اعتبار همین حقیقت که حاصل تجارب تلخ و خونین بشری است، امروزه همه جامعه شناسان و نظریه پردازان دموکراسی بر این عقیده اند که اصل جدایی دین و ایدئولوژی از دولت یکی از پیش شرط های لازم برای تحقق دموکراسی و برپایی جامعه ای است که همه شهروندان از هر مذهب، عقیده و جنسیتی در برابر قانون و فرصت های اجتماعی برابر باشند.

هولوکاست، جنایت دولتی است که به ایدئولوژی نژاد پرستانه ایمان آورده بود. ایمان به وجود نژاد برتر آلمانی یا آریایی، منطقاً ملت ها و اقوام و مردمان دیگر را پست به شمار می آورد. پیروان این اندیشه هر چه در عقیده و ایمان خود راسخ تر باشند نسبت به آنان که مثل او نیستند و دیگری (غیرخودی) به حساب می آیند بی رحم تراند. ادامه منطقی ایمان به برتری ما بر دیگران سلطه ما را بر دیگران به حق طبیعی ما تبدیل می کند. و برای تحقق آن هر خشونت مجاز می شود. هولوکاست برای آلمان هیتلری ضرورتی بود که هر آلمانی که خود را شایسته نام نازی می دانست باید به آن افتخار می کرد. چرا که ریشه کن کردن یهودی پازلی از سناریوی بزرگ آنان برای سلطه نژاد خالص آریایی بر اروپا و جهان محسوب می شد و طبعاً آن که در این راه دستش به تردید می لرزید، از سلسله مراتب قدرت حذف می شد و در انتظار نازی های خائن به مقدمات محسوب می شد. قتل عام زندانیان سیاسی، هولوکاست جمهوری اسلامی است. این جنایت محصول ایمان به حقانیت حاکمیت دین و جزئی از پروژه تحکیم و تکمیل سلطه بلامنازع روحانیون ولایت مدار بر ایران و گسترش انقلاب اسلامی به سرزمین های اسلامی بطور عام و توسعه سریع آن به مناطق شیعه نشین منطقه بطور خاص بوده و هم چنان هست. به سخن دیگر همه کشتارها بویژه قتل عام

نه فقط این تفکر تبعیض آلود دینی همچنان ایدئولوژی قدرت در ایران زیر یوغ جمهوری اسلامی است، بلکه دستگاه ولایت مطلقه فقیه با صدها سخنگو و بلندگو این تفکر را ترویج می کنند. در آلمان و سایر کشورهای اتحادیه اروپا پس از جنگ با وجود محاکمه و اعدام آمران و مجریان درجه اول هولوکاست، مورخان و جامعه شناسان بر آن هستند که برای اجتناب از تکرار این فجایع حافظه جمعی و وجدان عمومی جامعه باید مدام آن را به یاد داشته باشد و بحث و ریشه یابی درباره قدرت گیری تفکری که به این جنایات منجر شد در نظام آموزشی و نهادهای فرهنگی جاری باشد. این مساله برای قانون گذاران کشورهای اروپایی به حدی حائز اهمیت بوده که انکار هولوکاست ممنوع شده و جرم تلقی می شود. فلسفه این کار نیز در آن است که انکار می تواند مقدمه به فراموشی سپردن باشد و فراموشی می تواند راه را بر به کار افتادن چرخه بازتولید و سازمان یابی نژاد پرستی و در نتیجه سلطه مجدد آن بیانجامد. اما در ایران کسانی پیدا شده اند که می گویند "بخش و فراموش کن" و یا در نوع تعدیل شده آن "بخش، اما فراموش مکن" اما بخشیدن و بدتر از آن فراموش کردن قتل عام زندانیان سیاسی آنهم به روزگاری که همان تفکر منشاء جنایت حاکم است و مجریان آن افتخار می کنند که "حکم خدا را اجرا کرده اند" چه معنایی دارد؟ بزرگداشت و احترام به جان باختگان این ۳۹ سال و

را برعهده داشته اند، منحرف شدن و منحرف کردن تلاشهای حقیقت جویانه است. هولوکاست آلمان نازی از ماهیت و گوهر تفکر نازیسم سرچشمه می گیرد. نقش سرن آلمان نازی حتی شخص هیتلر در این قضیه نسبت به ماهیت اندیشه نژاد پرستانه حاکم فرعی است و زمانی که این ایدئولوژی به حاکمیت رسید افراد صرفاً در چگونگی تحقق فاجعه و حداکثر در اندازه ابعاد و شدت و ضعف آن موثر اند. قاضیان هیأت مرگ مجریان اراده دولت دینی جمهوری اسلامی اند. بزرگ نمایی نقش این چهار جنایتکار بر سرچشمه تولید و بازتولید جنایت سایه می اندازد و به شدت انحرافی و خطرناک است. از همین رو بود که من با القابی مثل آیت الله قتل عام که توسط برخی از تحلیل گران جعل شد موافق نیستم. ایمان به ایدئولوژی ولایت فقیه و برتری روحانیون و شیعیان باورمند به جمهوری اسلامی بر دیگران، اندیشه ای خطرناک است که وقتی با قدرت درآمیزد غیر خود را سرکوب می کند. این تفکر با کثرت ملی در تضاد است و همه را مثل خود می خواهد. هم از این رو اهل مدارا نیست و با دگر اندیش و غیر خود دشمنی آشتی ناپذیر دارد و هر جا و هر زمان که مصلحت آن اقتضا کند و برای حفظ قدرت لازم ببیند مخالفان خود را را کشتار می کند.

در آلمان و سایر کشورهای اتحادیه اروپا پس از جنگ با وجود محاکمه و اعدام آمران و مجریان درجه اول هولوکاست، مورخان و جامعه شناسان بر آن هستند که برای اجتناب از تکرار این فجایع حافظه جمعی و وجدان عمومی جامعه باید مدام آن را به یاد داشته باشد و بحث و ریشه یابی درباره قدرت گیری تفکری که به این جنایات منجر شد در نظام آموزشی و نهادهای فرهنگی جاری باشد. اما در ایران کسانی پیدا شده اند که می گویند "بخش و فراموش کن" و یا در نوع تعدیل شده آن "بخش، اما فراموش مکن" اما بخشیدن و بدتر از آن فراموش کردن قتل عام زندانیان سیاسی آنهم به روزگاری که همان تفکر منشاء جنایت حاکم است و مجریان آن افتخار می کنند که "حکم خدا را اجرا کرده اند" چه معنایی دارد؟

کشته شدگان صرفا بخاطر عقاید سیاسی و یا مذهبی خود بدون آن که کوچکترین اقدامی علیه جمهوری اسلامی مرتکب شده باشند به قتل رسیده اند.

اگر منتظری به ولایت می رسید؟

این مدعا که اگر به جای خمینی طالقانی و یا منتظری به رهبری جمهوری اسلامی می رسید این فجایع رخ نمی داد تا چه حد اعتبار دارد؟

خمینی پیش از به قدرت رسیدن در فرانسه به روزنامه نگاران می گفت من به دنبال یک دموکراسی هستم شبیه آن چه شما هم اکنون دارید. می گفت ایران آمد و مهندس مهدی بازرگان را به نخست وزیری منصوب کرد می گفت روحانیون نمی خواهند قدرت به دست گیرند. خود او هم پس از پیروزی انقلاب مدتی در قم اقامت گزید، اما کم کم روحانیت با پشتیبانی مستقیم خمینی همه اهرم های قدرت را به دست گرفت و حتی جریانات مذهبی ملتزم به قوانین نظام جدید از جمله نهضت آزادی، جاما و جنبش مسلمانان مبارز را هم تحمل نکرد.

ظاهر مدارا جویانه پیش از انقلاب خمینی از الزامات اسلام سیاسی برای تسخیر قدرت بود، اما بستن فضای سیاسی به روی دگر اندیشان و تشدید گام به گام سرکوب که کشتار ۶۷ اوج آن بود از الزامات حفظ و تحکیم دولت دینی پس از تسخیر قدرت بود. روحیه توفنده و اقتدارگرایی خمینی هم برای پیروزی انقلاب اسلامی و هم برای تحکیم جمهوری اسلامی شرط ضروری بود. اگر به جای خمینی شخصی مثل طالقانی در رهبری روحانیت جای می گرفت معلوم نبود که قدرت به تسخیر روحانیت درآید و اگر هم چنین می شد حکومت ولایت فقیه در ایران تاسیس نمی شد، مگر آن که طالقانی اساسا تغییر فکر و رویه می داد و مثل خمینی به ایدئولوگ نظام ولایت فقیه تبدیل می شد. خمینی رهبر و ایدئولوگ نظام دینی ولایت فقیه بود. اقدامات سرکوبگرانه او از اعدام های نخستین روزهای پس از انقلاب تا عزل بنی صدر و اعدام های دهه ۶۰ برای سلطه ایدئولوژی دولت دینی بر نظام جدید و تحکیم قدرت روحانیون ضرورت حیاتی داشت. در چنین نظامی با چنین تفکری، امثال طالقانی و منتظری یا باید به خمینی دگردیسی پیدا کنند یا از گردونه قدرت حذف شوند تا آن کسانی که در آزمون سرکوب و بیرحمی موفق شده اند، جای آنان را بگیرند. بنابراین طالقانی و منتظری با آن مشخصاتی که می شناسیم نمی توانستند جانشین خمینی باشند و به همین دلیل نیز از گردونه قدرت حذف شدند.

فدائیان خلق که بطور مسالمت آمیز در میدان آزادی برگزار شده بود، کمیتة انقلاب اسلامی بمب گذاری کرد. عده ای مجروح شدند. اکبر دوستدار صنایع عضو کمیتة مرکزی سازمان نیز یک پای خود را از دست داد. یک کودک ده ساله نیز یک چشم خود را از دست داد. هرچند سخنگوی سازمان می دانست که آن بمب گذاری را کمیتة انجام داده اما رسماً و در مصاحبه تلویزیونی مدعی شد که این اقدام جنایتکارانه را مائوئیست ها انجام داده اند. اما هیچ یک از این روشهای خفت آمیز مانع از سرکوب و کشتن اعضای حزب توده و اکثریت نشد. به گواه رفتارهای خشونت آمیز دسته های سرکوبگر سازماندهی شده توسط نظام جدید، و به گواه تحریکات صریح خمینی علیه گروههای سیاسی ملی و چپ و اعدام هایی که از نخستین روزهای پس از انقلاب آغاز شد و در قتل عام تابستان ۶۷ به اوج رسید. و به گواه فجایع پس از آن از جمله سرکوب های خونین ۸۸ و جنایات کهریزک مسئولیت تمام و کمال همه کشتارهایی که از بدو انقلاب تا به امروز در ایران رخ داده برعهده تفکری است که ولایت مطلقه فقیه را بر ایران حاکم کرده است. در کتاب "آخرین فرصت گل" که به همت مهدی اصلانی سامان دهی و به چاپ رسیده وصیت نامه ۱۳۷ تن از کسانی که از نخستین روزهای قدرت گیری روحانیون تا مقطع کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی به قتل رسیده اند، انتشار یافته است. وصیت نامه های نقل شده در این کتاب نشان می دهد که بسیاری از

مهمتر از آن راه اجتناب از تکرار فجایع مشابه مستلزم آن است که :

نه جنایت فراموش شود و نه آمران و عاملان آن تا زمانی که به جای نشستن بر صندلی اتهام بر اریکه قدرت تکیه دارند بخشوده شوند.

برخی از تحلیل گران، کشتار و خونریزی های ۴ دهه گذشته را به گردن عوامل فرعی می اندازند و اصل نظام دینی را میرا از فجایع گذشته جلوه می دهند.

مثلا می گویند اگر مجاهدین خلق و برخی از جریانات چپ به خشونت متوسل نمی شدند فجایعی مثل قتل عام زندانیان سیاسی اتفاق نمی افتاد.

در حالی که از نخستین روزهای پس از انقلاب این نظام نوبنیاد جمهوری اسلامی بود که خشونت و اعدام علیه مخالفان آغاز کرد، برای نمونه در زمانی که نظام نوبنیاد جمهوری اسلامی هر روز دسته ای از فرماندهان ارتش و مسئولان رژیم پیشین را اعدام می کرد و خلخالی در کردستان سرگرم کشتار بود مجاهدین نه فقط هیچ اعتراضی به آن کشتارها نداشتند، بلکه مخالفان را به فعالیت سیاسی در چارچوب قوانین نظام جمهوری اسلامی فرا می خواندند. اما به گواه اسناد و شواهد زنده و غیرقابل انکار این نظام جدید بود که همه راهها را بر این جریان و گروههای چپ بست و موفق شد مجاهدین را به همان دامی بیندازد که برای آن تدارک دیده بود.

اما فرض کنیم که اعضا و هواداران مجاهدین صرفا بخاطر توسل به خشونت و ترور قتل عام شدند. اعدام اعضای سازمان حزب توده و سازمان فدائیان خلق (اکثریت) را چگونه می توان توضیح داد؟ اعدام بهائیان که هیچ گناهی مگر بهائی بودن نداشتند را به چه حسابی می توان گذاشت؟ حزب توده و اکثریت از خط امام "حمایت" می کردند و نه فقط سازمان مجاهدین که به قهر متوسل شده بودند بلکه جریانات مخالف جمهوری اسلامی که با قهر و خشونت مخالف بودند نیز مورد نقد و سرزنش قرار می دادند. آنها آیت الله خمینی را رهبر انقلاب و خط امام را پرچمدار مبارزه "ضد امپریالیستی" و عدالت جویانه معرفی می کردند. آنها حتی در مخالفت با جریانات موسوم به لیبرال مثل جبهه ملی و نهضت آزادی نیز گوی سبقت از "خط امام" ربوده بودند. آنها چرا اعدام شدند؟

در گردهمایی اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت) سازمان

به گواه اسناد و شواهد زنده این نظام جدید بود که همه راهها را بر این جریان و گروههای چپ بست و موفق شد مجاهدین را به همان دامی بیندازد که برای آن تدارک دیده بود. فرض کنیم که مجاهدین صرفا بخاطر توسل به خشونت و ترور قتل عام شدند. اعدام اعضای سازمان حزب توده و سازمان فدائیان خلق (اکثریت) را چگونه می توان توضیح داد؟ حزب توده و اکثریت از خط امام "حمایت" می کردند و نه فقط سازمان مجاهدین که به قهر متوسل شده بودند بلکه جریانات مخالف جمهوری اسلامی که با قهر و خشونت مخالف بودند نیز مورد نقد و سرزنش قرار می دادند. آنها آیت الله خمینی را رهبر انقلاب و خط امام را پرچمدار مبارزه "ضد امپریالیستی" و عدالت جویانه معرفی می کردند. آنها حتی در مخالفت با جریانات موسوم به لیبرال مثل جبهه ملی و نهضت آزادی نیز گوی سبقت از "خط امام" ربوده بودند. آنها چرا اعدام شدند؟

آوار خشونت پس از انقلاب بهمن ۵۷ از کجا آمد؟!

علی کلائی



اینکه تمام استنادات باید به این "فقه" باشد، می گوید. خلخالی آن خشم انقلابی را با فقه محوری خود، آنهم تنها با تفسیر شخصی اش و مجوز تام و تمامی که از بنیانگذار جمهوری اسلامی داشت درآمیخت و آن کرد که تاریخ آن را روایت کرده است. خود در همین مصاحبه و تنها برای یک نمونه می گوید: "تاریخ باید نماد دلاوری های انقلابیون باشد، حالا خطاهایشان را که نباید بزرگ

ده اسفند ۱۳۵۷. سخنرانی رهبر انقلاب و امام امت در آن روزگار با موضوع "تبیین نتایج مبارزات ملت ایران - برنامه های رفاهی مادی و معنوی - تأکید بر «جمهوری اسلامی» و خودسازی" در مدرسه فیضیه قم. مناسبت سخنرانی، ورود آیت الله العظمی امام خمینی، رهبر انقلاب به قم است و حاضران اهالی قم و دیگر شهرستانها. رهبر معنوی آن روزهای انقلاب بهمن ۵۷ در این سخنرانی وعده می دهد که دنیا و آخرت مردمان را آباد می کنند. میگوید و از مردم میخواهد که تنها "دلخوشی" به آبادانی دنیایشان نباشند. انقلابیون و رهبر معنوی آنها که یک مرجع تقلید صاحب رساله است، آمده اند که آنها را به "مقام انسانیت" برسانند، "معنویت" و "روحیات" شان را "عظمت" دهند و آخرتشان را آباد کنند.

هنوز یک ماه نیز از پیروزی انقلاب نگذشته است. رهبر انقلاب به قم رفته و در آنجا ساکن شده اند. دولت موقت تشکیل شده و روند استقرار نظام تازه آغاز شده است.

ضرباهنگ! پس از انقلاب!

۲ روز از پیروزی انقلاب گذشته است. عصر شیخ صادق خلخالی حکمی را دریافت می کند. حاکم شرع و بعدتر رئیس دادگاههای انقلاب از سوی رهبر انقلاب منصوب می شود.

۴ روز از پیروزی انقلاب گذشته است. روز ۲۶ بهمن ماه ۱۳۵۷ و پشت بام مدرسه رفاه تهران. ۴ تن از ارشدترین ژنرالهای نظامی تیرباران می شوند. این ۴ نام از میان لیستی با دستکم ۲۴ اسم انتخاب شده اند. دولت تازه استقرار یافته، کاره ای نیست. ۴ نام توسط رهبر انقلاب انتخاب شده، توسط شیخ صادق خلخالی محاکمه شده و به اعدام محکوم شدند. نام شیخ صادق خلخالی نامی است که از این تاریخ تا چندی بعد بر سر زبانهاست. او منصوب رهبر انقلاب است و هم مباحثه فرزند درگذشته او، سید مصطفی خمینی. او در یکی از آخرین مصاحبه هایش (با پیام فضلی نژاد) از خشم انقلابی مردم در آن زمان می گوید که "مرگ" کسانی را طلب می کرد که "مفسد فی الارض" بودند. خلخالی در همین مصاحبه از "فقه" محوری خود و

خائنات همیشه غرنده باشد و بماند. شهر هم انگار از این اعدامها شادمان بود. مسعود بهنود در خصوص شب اعدام ۴ ژنرال می نویسد: "تا ساعتی از همه جای شهر به هوای آنان گلوله می بارید و شهر جنون گرفته چنان شادمانی به یاد نداشت."

رئیس جدید قوه قضائیه نظام در حال استقرار همزمان از قدرتمندترین چهره های نزدیکترین حزب به رهبر انقلاب است. خلخالی را برکنار می شود، اما اعدامها ادامه دارد. فرخ رو پارسا، وزیر آموزش و پرورش در دوکابینه هویدا بود. در زمان وزارت از مشاورت این رئیس جدید قوه قضائیه امروز و دکتر بهشتی دیروز، بهره برد و به مرکز اسلامی او در هامبورگ کمک میکرد. فرخ رو پارسا در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ در زمان ریاست دکتر بهشتی بر دستگاه قضایی اعدام شد. رئیسی که همزمان هم قوی ترین مرد قضایی ایران بود و هم یکی از قوی ترین (و شاید قوی ترین) چهره نزدیکترین حزب به بنیانگذار نظام.

تازه یک ماه از انقلاب گذشته بود. اسدالله مبشری، اولین وزیر دادگستری نظام تازه با یک لایحه عفو عمومی به قم و دیدار رهبر انقلاب می رود. آیت الله خمینی لایحه را میخواند و می گوید: "به این زودی؟" و با وجود توضیح مبشری باز می گوید که "خیلی زود است." مبشری این لایحه را برای ماه دوم نیز نزد او می برد. باز همین پاسخ را می شنود. (نقل شده در خاطرات

کرد. مثلاً اینکه پاسداران یک برادر دوقلو را به جای دیگری آورده اند و من اعدامش کرده ام، اینکه نکته مهمی نیست یا مثلاً یک گروه بودند که آخر سال ۵۹ فکر می کنم دستگیر کردند که اساساً اسلامی بودند ، اما خب به ما گفتند که اینها مارکسیست هستند و من بدون فوت وقت از دم تیغ گذراندمشان. بعد هم اعلام کردیم اینان در صف شهدای انقلاب هستند و حقیقتاً هم دروغ نگفتم."

و این خشم انقلابی و دست باز و فقه محوری به گونه ای که خود او ملاک تام و تمام تفسیر آن باشد همچنان قربانی میگردد. ضرب آهنگ این قربانی گرفتن در روزهای پس از پیروزی انقلاب تند می شود. امیرعباس هویدا علی رغم تمام تلاشهای سیاسیون و دولت موقتی ها در ۱۸ فروردین ۵۸ اعدام می شود. و سیل اعدامها ادامه پیدا می کند و حتی پس از رفتن خلخالی هم متوقف نمی شود. خلخالی ای که توسط حزب توده ایران، روبسپیر ایران نام گرفته بود و نامزد مورد تأیید این حزب برای مجلس شورای اول پس از انقلاب شده بود. انگار انقلابی گری خلخالی به شدت به مذاق حزب توده و بسیاری دیگر از احزاب فراگیر، اما مسلح زمانه خوش آمده بود. آنان در آن روزها در شعارهایشان، برنده بودن حکم دادگاههای انقلاب را طلب می کردند و میخواستند که اسلحه خلق به سینه

شکنجه

در مذاکرات مجلس خبرگان بررسی قانونی اساسی جمهوری اسلامی در خصوص شکنجه بحث های فراوانی شده بود. شکنجه، دستکم در کلام، مخالفان جدی ای چون رئیس مجلس و بعد قائم مقام رهبری و رئیس وقت دستگاه قضایی را داشت. در زمان ریاست این رئیس وقت، گزارشهایی مبنی بر شکنجه دستگیرشدگان گروههای چون فرقان وجود دارد و انگار وی در حوزه مسئولیت عملیاتی اش نتوانسته بود (شاید هم نخواسته بود) که آن دیدگاههایی که در صحن مجلس خبرگان مطرح می کرد را اجرا کند. قائم مقام رهبری وقت اما، چند سالی بعد نسبت به شکنجه ها، اما با لحنی بسیار تند اعتراض کرد و همین اعتراض ها هم سرانجام سبب ساز و یا دستکم از جمله دلائل برکناری اش از قائم مقامی رهبری شد.

قائم مقام رهبری در نوشته ای کوتاهی خطاب به رهبری وقت می گوید که "شنیده شد فرموده اید: "قلانی [آقای منتظری] مرا [آقای خمینی] شاه و اطلاعات مرا ساواک شاه فرض می کند. البته حضرت تعالی را شاه فرض نمی کنم ولی جنایات اطلاعات شما و زندان های شما روی شاه و ساواک شاه را سفید کرده است، من این جمله را با اطلاع عمیق می گویم." [خطرات حسینی منتظری - جلد ۲ صفحه ۱۲۱۲]

شرح شکنجه های نقل شده در ارتباط با زندانیان دهه ۶۰ مثنوی هفتاد من کاغذ است. تنها اما برای فهم شرایط به ذکر چند نقل اکتفا می کنم.

در خطرات آقای شیخ حسینی منتظری، صفحات ۵۲۲ تا ۵۲۵، از قول آقای جعفر کریمی که بنا به قول آقای منتظری از سوی آقای خمینی برای تحقیق راجع به امور زندان ها فرستاده شده بود نقل می کند که: "ما رفته ایم در زندان حصارک (یا قول حصار) نزدیک مرداباد در آنجا دیدیم جلوی یک اطاق یک گلیم و پتوی سیاه زده اند و داخل آن به قدری تاریک است که روز و شب تشخیص داده نمی شود و حدود ده نفر را در آن زندانی کرده اند،" بعد گفت: "رفتیم به یک دختر برخورد کردیم که نجاست خودش را می خورد، از بس اذیتش کرده بودند دیوانه شده بود و باز او را در زندان نگه داشته بودند!"

ایرج مصداقی، از نجات یافتگان کشتار ۶۷ در کتاب "نه زیستن، نه مرگ"، تیرهای شکنجه های جسمی این دهه را بر می شمرد: "کابل زدن و شکنجه های توام با آن به مانند زدن کابل به سر یا به آلت تناسلی، لگد کردن پاهای شکنجه شده با پوتین، قطع عضو زیر کابل و یا قطع ناخن و انگشت و نظایر آن، آویزان کردن و بستن دست ها به شیوه ی قپانی، صلیبی بستن زندانی، آویزان کردن از سقف از دست ها و پاها، جوجه کباب که بستن زندانی است و کابل زدن های ممتد و نظایر آن - سوزاندن به مانند داغ کردن، سوزاندن نقاط مختلف با سیگار، سوزاندن نقاط مختلف با فندک و حتی سوزاندن عورت با چوب گازوئیلی، سوزاندن با اتو و اجاق برقی و نظایر آن - ضرب و شتم به مانند توط فوئال، زدن زندانی با وسایل مختلف و شکستن استخوان های بدن او، نگاه داشتن سر زیر آب و نظایر آن - استفاده از دستگاه آپولو - شوک الکتریکی، باتوم برقی و مانند آن - در مورد زنان نیز از تجاوز تا اجبار به برهنه شدن در برابر مردان دیگر اعم از بازجو و غیره تا استعمال اشیاء سخت در مقعد مردان و غیره"

زندانی در این دوران پس از اتمام بازجویی و دریافت حکم رها نمی شود، بلکه در بند و در هر جایی رفتار با او با همچنان با شکنجه همراه است. تنها چند نمونه

صادق خلخالی؛ منصوب رهبر انقلاب و هم مباحثه فرزند درگذشته او، در یکی از آخرین مصاحبه هایش می گوید: "تاریخ باید نماد دلاوری های انقلابیون باشد، حالا خطاهایشان را که نباید بزرگ کرد. مثلاً اینکه پاسداران یک برادر دوقلو را به جای دیگری آورده اند و من اعدامش کرده ام، اینکه نکته مهمی نیست یا مثلاً یک گروه بودند که آخر سال ۵۹ فکر می کنم دستگیر کردند که اساساً اسلامی بودند، اما خب به ما گفتند که اینها مارکسیست هستند و من بدون فوت وقت از دم تیغ گذراندمشان. بعد هم اعلام کردیم اینان در صف شهدای انقلاب هستند و حقیقتاً هم دروغ نگفتم."

زندانیان پس از سی خرداد ۶۰، سید سید و چهارصد چهارصد تیر خلاص را شبانه شمارش کرده اند. نام اسدالله لاجوردی و شیخ محمدی گیلانی بر سر زبانهاست. برخی دستگیر شدگان بدون احراز هویت اعدام می شوند و پس از اعدام دادستانی انقلاب از اولیای دستگیر شدگان میخواید که بروند و عضو اعدام شده خانواده خود را شناسایی کنند. سرکوبها در شدیدترین وجه خود آغاز شده است. و این روند همچنان، با افت و خیز و کم و زیاد شدن ها ادامه دارد. حداقل سالهای ۶۵ و ۶۶ عده ای با تلاش هیئت عفو می که به هیئت عفو آقای منتظری معروف شد آزاد می شوند.

جنگ ایران و عراق همچنان در جریان است و کشور در وضعیت جنگی به سر می برد. در کنار جنگ و اعدامها و خشونت ها و شکنجه هایی که در زندانهای جمهوری اسلامی اتفاق می افتد، نیروهای سازمان مجاهدین خلق ایران نیز به ترور شهروندان، منسوبین نظام و خلاصه هر که را فرض کنند با نظام رابطه ای دارد، مشغول اند. ترورها حساب نشده و عموماً بی ارتباط با هم اند. اما بدل به توجیهی می شوند که نیروهای امنیتی از آنها برای سرکوب بیشتر مخالفین سیاسی نظام مستقر بهره می برند.

سیکل معیوب خشونت خود را به طور واضح به رخ می کشد. مسئولیت با حاکم است، اما مخالفی که در روی زمین و بی هدف ترور می کند هم در بسط خشونت سهم بسیاری دارد.

جنگ پایان می یابد. تابستان ۱۳۶۷ فرا می رسد. بنا به گزارش نجات یافتگان، روند منتهی به کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ از بسیار پیشتر از پایان جنگ و یا عملیات نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران معروف به فروغ جاویدان / مرصاد آغاز شده بود و در واقع آن عملیات نه دلیل که بهانه ای برای این کار شد. همانطور که اعدام شدگان تنها منتسبین به سازمان ذکر شده نبودند. چپ های زندانی نیز کشتار شدند. کشتار ۶۷ شکل گرفت و به هولوکاستی ایرانی بدل شد. یکی از بزرگترین کشتارهای زندانیان سیاسی در تاریخ ایران در این تاریخ شکل گرفت. با برنامه ریزی قبلی، به فتوای رهبر و بنیانگذار نظام و به دست هیئات مرگ در سراسر کشور.

ضبط شده توسط دانشگاه هاروارد. عفو عمومی ای در کار نبود. به گزارش عفو بین الملل در اسفند ۱۳۵۸، تنها حداقل پیروزی انقلاب تا آن زمان، دستکم ۴۳۸ نفر اعدام شدند. و این در حالی بود که دولت موقتی ها با این اعدامها موافقتی نداشتند. کما اینکه یدالله سبحانی در همان زمان در گفتگو با نیوزویک از عدم تأیید چگونگی کار دادگاهها می گوید و اما می گوید که "در حال حاضر منطق انقلاب حاکم است و همه کارها آن طور پیش نمی رود که ما می خواهیم."

تاسی خرداد ۶۰، تا فصل تمایز
خشونت ها ادامه دارند. دستگاه قضایی همچنان اعدام می کند. حاکمان مدعی اند که بر اسلام متکی اند. اما تفسیر خود را به مصداق کلام علوی "لبس الاسلام لبس الفرو مقلوباً"، تنگ نظرانه بر آن حاکم کرده اند. این فاتحان جدید بر هر سیره ای رفتار می کنند، به جز سیره پیامبر در فتح مکه که الیوم یوم المرحمه سر داد.

ترورها توسط مخالفین نظام تازه (به مانند گروه فرقان) آغاز شده است. چهره هایی از حاکمان تازه بر زمین می غلطند. ترور کنندگان از سوی نیروهای امنیتی نظام تازه بازداشت می شوند. روایت بازماندگان از آن بازداشت ها از شکنجه های بسیار سختی می گوید. دادگاههای این افراد به هر چیزی جز دادگاه با تشریفات قانونی و رسمی اش شباهت دارد. ترور کنندگان اعدام می شوند و یا حبس های طویل المدت میگیرند. درگیری ها در خیابان تشدید شده است. دستگاه قضایی هم قبضه یک حزب سیاسی است. هم رئیسش و هم دادستان کشورش از شخصیت های برجسته حزب جمهوری اسلامی هستند. دهها هوادار یکی از گسترده ترین تشکل های سیاسی در کشور کشته می شوند. رئیس جمهور در ۱۴ اسفند ۵۹ از شکنجه در زندانها سخن می گوید. سخنرانی اش را به هم می ریزند. و بعد خود رئیس جمهور مسئول این حوادث معرفی می شود. رئیس دستگاه قضایی از رهبران اصلی ترین حزب مخالفت رئیس جمهور و از نزدیک ترین چهره ها به بنیانگذار نظام است.

خشونت ها شدت می گیرد. یک طرف آمده تا تمامیت قدرت را قبضه کند و همه رقبا را به حاشیه براند. وضعیت حاد و بحرانی است. شعارهای هر دو طرف هم نشان از خشونت دارد. کار به حذف رئیس جمهور از صحنه قانونی کشور می کشد. گسترده ترین سازمان سیاسی مخالف هیئت حاکمه به لبه تغییر فاز به مبارزه مسلحانه کشیده می شود و دور جدیدی از خشونت ها آغاز می شود.

سی خرداد ۶۰ تا تابستان ۶۷ آغاز با سرکوب، پایان با نسل کشی

اش را می توان "نگاه داشتن زندانیان در فضایی بسیار کوچک، بی خوابی و سرپا نگه داشتن ها، قفس، واحد مسکونی و تابوت" نام برد. شرحش بسیار مفصلتر از این مجال است. فشارها آنقدر سنگین بوده اند که هنوز هم پس از سالها، از لکنت زبانها در روایات آن رویدادها

نیری، از وکلای پیگیر این پرونده "مصاحبه ای از آقای لاجوردی، رئیس وقت زندان اوین، وجود دارد که در آن می گوید "اگر این کودکان در خانواده سالم پرورش یابند و تربیت شوند به افراد حزب الهی تبدیل می شوند. تفکر این بوده که بچه اگر در خانواده بهتری تربیت

در زمان رئیس وقت دستگاه قضای مخالف شکنجه در مجلس خبرگان گزارشهایی مبنی بر شکنجه دستگیرشدگان گروههایی چون فرقان وجود دارد. انگار وی در حوزه مسئولیت عملیاتی اش نتوانسته بود (شاید هم نخواسته بود) دیدگاههایی که در صحن مجلس خبرگان مطرح می کرد را اجرا کند.

و اشک و استرس در گفتار مشهود است.

ناپدید شدن قهری

خشونت ها تنها به زندان و شکنجه و اعدام ختم نمی شود. در این سالها افرادی نیز به دلالت غیرشخصی و در واقع سیاسی و عقیدتی ناپدید شده اند. به مانند زندانیان، شکنجه شدگان و اعدام شدگان، هیچ آمار قطعی ای در این خصوص وجود ندارد. اما چند گروه را به طور قطعی می توان نام برد که از جمله این ناپدیدشدگان تا تابستان ۶۷ هستند.

۳۰ مرداد ۱۳۵۹، ۱۱ تن ربوده می شوند که ۹ تن از آنها از اعضای محفل ملی بهاییان ایران بودند. ربایش در جریان جلسه محفل انجام می شود. عبدالحسین تسلیمی، هوشنگ محمودی، ابراهیم رحمانی، دکتر حسین نجی، منوچهر قائم مقامی، عطاالله مقربی، یوسف قدیمی، بهیه نادری و دکتر کامبیز صادق زاده میلانی از اعضای اولین محفل ملی بهاییان ایران پس از پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ و همچنین دو تن از بهاییان ایران به نامهای دکتر یوسف عباسیان و دکتر حشمت الله روحانی، معاونین مشاوره ای قاره ای این محفل ناپدید می شوند و هنوز هیچ خبری از ایشان نیست. در تمام این سالها با قوت و ضعف پیگیری هایی انجام شده است و اما خانواده ها می گویند که هیچ نتیجه ای دریافت نکرده اند.

دستگیر شدگان دهه ۶۰ دیگر دسته ناپدیدشدگان اند که بسیاری شان دیگر خانواده هایشان را ندیدند. سرنوشت بسیاری از آنها مشخص است و اما هنوز هم هستند برخی که در وضعیت نامشخص به سر می برند. بعضی از ایشان پس از کشتار تابستان ۶۷ از زندان آزاد می شوند. اما بعد در پی تلاش برای پیوستن به سازمان مربوطه (عموما سازمان مجاهدین خلق) به پیک های آلوده، نیروهای دستگاه امنیتی حاکم بر می خورند، ناپدید می شوند و تا امروز دیگر خبر قطعی از ایشان در دست نیست. سیامک طوبایی یکی از این نامهایی است که اینگونه ناپدید گشته اند.

کودکان نیز از این ناپدیدشدگی قهری در امان نمانده اند. تنها برای یک نمونه در نوروز ۱۳۶۳ نوزاد چند روزه ای از مادر خود و برای معاینه پزشکی جدا می شود و نه مادر و نه هیچ کدام از بستگان دیگر موفق به دیدن این نوزاد نمی شوند. این نوزاد گلو را حرمی پور، فرزند حسین رحیمی پور است. او را به بهانه قصد چک آپ و آزمایش از مادر جدا می کنند و بعد هیچ پاسخی به مادر گلو نمی دهند. تنها دختر نیست که ناپدید شده است. پدر گلو را تنها می گویند که اعدام شده، اما به مانند بسیاری دیگر جسدی تحویل خانواده نمی شود.

به خانواده کودکان می گویند که "شما شایستگی لازم" برای بزرگ کردن کودک را ندارید. به گفته محمد

انقلاب را بر پیشانی خود دارد. اما موسسین آن هم همه از روشنفکران و اهل اندیشه ای هستند که در همان سال اول انقلاب به حاشیه رانده شده و حذف شدند. در واقع به نظر می رسد که یکی از اصلی ترین مسائل، عدم هژمونی ادبیات حقوق بشری در جهان و ضدیت با خشونت است که پس از فروپاشی اتحاد شوروی و بالاخص در قرن بیست و یکم بر جهان سایه افکند. اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ به تصویب رسید، اما ادبیات حقوق بشری در جهان سالها بعد توانست خودش را جا بیندازد. قصد ندارم که به بهانه زمان و مکان خشونت ها را توجیه کنم. اما باید عصر و زمانه را در نظر گرفت و رویداد را در بستر زمانی و مکانی خودش فهم کرد. و البته فهم کرد و نه توجیه. خشونت ها قطعاً غلط و کوچکترین جنایت غیرقابل بخشایش است. اما فهم رویداد منتهی به جنایت دستکم می تواند در جلوگیری از اسباب آن و در نتیجه عدم رویدادن دوباره یاری مان رساند.

خودمان را با خودمان مقایسه کنیم. ما ایرانی هستیم در خاورمیانه با فرهنگی که در این بخش از زمین همه ما را تحت تاثیر خود قرار داده اند. رشد نموده و بالنده شده و می ایرانی، و آن می ایرانی انقلابی در بهمن ۵۷ در آن رشد کردیم و رشد کرده بودند. کدام تحول بنیادین در این بخش از کره زمین را سراغ داریم که بدون خشونت و یا حتی با خشونت کمی بوده باشد؟ البته می توان سیاستمدارانه سخن گفت و داد سخن سر داد که ما ملتی نمونه و به دور از خشونت بوده و هستیم. اما قدری با خودمان صادق باشیم. فرهنگ استبداد زده چندین هزاره ای ما چیزی نیست که بتوان پنهانش کرد. فرهنگ خشن مرد سالار ریشه دارمان را به همچنین. ما ایرانیان همیشه مردمی دیندار بوده ایم. اما شریعت این ادیان (البته مطابق زمان و مکان) نشانه های بسیاری از خشونت محوری با خود به همراه دارد. نقدنامه های فراوانی به رفتار فرهنگی ما نوشته شده و هنوز هم نوشته می شود. از خلیقات ما ایرانیان جمالزاده تا سازگاری ایرانی بازرگان و جامعه شناسی های نخبه کشی و خودمانی. اما هنوز کار بسیار است و این بررسی ها برای شناختن بیشتر خودمان از پس نگاه خودستایانه ما و برخورد سیاستمدارانه روشنفکران و حاکمان بیش از پیش لازم است.

قیاس خودمان با امثال هند و عدم خشونتش خطاست. آموختن از ایشان بحثی است و قیاس خود با آنان بحثی دیگر. خواننده محترم قطعاً میان فرهنگ ما، اسطوره ها و تاریخ ما در این بخش از کره زمین (خاورمیانه) با شبه قاره هند تفکیک قائل می شود. با فرید العطاس، جامعه شناس مالزیایی همراه که از استعمار زدایی از مفاهیم علوم اجتماعی و بومی کردن آنها سخن می گوید. مفاهیم را استعمار زدایی کنیم،

فرهنگ استبداد زده چندین هزاره ای ما چیزی نیست که بتوان پنهانش کرد. فرهنگ خشن مرد سالار ریشه دارمان را به همچنین. ما ایرانیان همیشه مردمی دیندار بوده ایم. اما شریعت این ادیان (البته مطابق زمان و مکان) نشانه های بسیاری از خشونت محوری با خود به همراه دارد.

با بوم، تاریخ، فرهنگ و تمدن خودمان تطبیق دهیم، فهم کنیم و بعد از آنها استفاده کنیم. فراموش نکنیم که کسانی که در آن زمان شدیدترین خشونت ها را بر علیه هموطنانشان به کار گرفتند، از شخص بنیانگذار نظام تا خلخال و بهشتی و لاجوردی و محمدی

شود، به راه پدر و مادر نمی رود. " قطعاً نمونه گلو را حرمی پور موردی خاص نیست و موارد بسیاری در این رابطه وجود دارند. تا کنون و در خصوص سالهای پس از پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ بیش از ۵۰۰ مورد ناپدید شده قهری در ایران در گروه کاری ناپدیدشدگان سازمان ملل به ثبت رسیده است.

تلاش برای پاسخ به یک سوال! خشونت ها از کجا آمد؟

انقلاب ایران در بهمن ۱۳۵۷ و روندهای پس از آن پر از خشونت است. دستکم در سالهای ابتدایی آن، تا پیش از خرداد ۶۰ اما این خشونت و میزانش با دیگر انقلاب های هم قرن، قابل قیاس نیست. تاریخ را باید از اول خواند و آن را در شرایط جغرافیایی، اجتماعی و بین المللی خودش تحلیل کرد. در سال ۱۹۷۹ جهان همچنان در تب جنگ سرد می سوزد. الگوهای انقلابی جهانی الگوهایی هستند که در انقلاب هایشان، بسیار خشونت ورزیده اند. از کوبای نیمه قرن بیستم تا روسیه اوائل قرن و فرانسه که آن زمان به خاطره ای تاریخی بدل شده بود. انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران به عنوان یکی از بزرگترین و موثرترین انقلاب های قرن بیستم هم استثنائی بر قاعده نبوده و نیست.

در واقع این خشونت بخشی از الگوی زمانه است که به ادبیات انقلابیون هم وارد می شود. از خلخال به عنوان یک فقیه شیعه تا احزاب چپ از سنتی ترین آنان تا دیگران. بیایید به اسناد آن دوره و اظهار نظر ها نگاهی بیاندازیم.

به جز جماعت روشنفکر و ملیون و دولت موقتی ها و نهضت آزادی و خلاصه جماعتی که در همان دوران هم به لیبرال بودن متهم بودند، از سویی و روحانیت سنتی غیرانقلابی که با آیت الله خمینی مخالف بود (و البته بعدها به شدیدترین وجه سرکوب شدند)، از جماعت انقلابیون چه کسی با کسانی با این اعدامها مخالف بود؟ چه کسی می گفت که مثلاً سران نظامی ارتش شاهنشاهی، نخست وزیر و مسئولین سابق نظام

پیشین و الباقی افرادی که در ادبیات آن روز بقایای رژیم ستمشاهی تلقی می شدند نباید اعدام شوند؟ اساسنامه جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر به عنوان یکی از اولین جمعیت های حقوق بشری در ایران تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۵۶، یعنی زمستان پیش از

ما با معجونی سه گانه طرفیم. شرایط جهانی، فرهنگ خودمان و قرائت سرکوب گرانه و خشونت محورانه روحانیت حاکم شده و اتباعشان از اسلام شیعی.

سیاسی برای دوران پس از مرگ بنیانگذار نظام فکری بکنند. رهبر بعدی تنها رهبری بر مبنای قانون اساسی خواهد بود. اگر این حجم زندانیان سیاسی به مرور از زندان آزاد شوند، با سابقه دهه کشتاری که گذشته می توانند پایه های قدرت آنها را بلرزاند و روزگار را زیر و زبر کنند. پس باید پاکسازی شوند. هم نسلی از نیروی بالقوه معترض که انقلاب بهمن ۵۷ و سرکوب ها را پس پیشانی دارد حذف می شود، هم تا سالها عاملی برای ارباب دیگری می شود که فکر مخالفت به سرشان می زند و هم جامعه را چنان می ترساند که می تواند با تکیه بر این ترس عمومی، با سیاست النصر بالرعب حکومت کنند. پس دست به هولوکاست ایرانی تابستان ۶۷ می زند. روندی که عملیات فروغ جاویدان/مرصاد بهانه آن می شود نه دلیلش.

۲۸ سال بعد. کشتار دسته جمعی دیگر

تمام این بحث ها شده و می شود تا تجربیات تلخ تکرار نشود. اما ۲۸ سال پس از تابستان ۶۷، در تابستان ۹۵ بار دیگر فاجعه تکرار شد. دوشنبه سیاه در زندان رجائی شهر ۲۵ زندانی کرد اهل سنت را قربانی می کند و بزرگترین اعدام دسته جمعی پس از کشتار ۶۷ بار دیگر رقم می خورد.

بیست و نه سال پس از تابستان خونبار ۶۷، و یکسال پس از بزرگترین کشتار زندانیان عقیدتی پس از ۶۷، نه آخرتی آباد شده و نه معنویتی و روحیه ای عظمت داده شده. اتفاقا قربانی اصلی همین معنویت و روحیات است که امروز در جامعه ایران به یغما رفته است. وب سایت آفتاب نیز در خرداد ماه سال گذشته در گزارشی از ۱۰ هزار تن فروش از متاهل تا کارمند فقط در تهران خبر می دهد و می نویسد که "برخی افراد برای کار راه انداختن و عبور از بوروکراسی اداری از زنان تن فروش استفاده می کنند." اسفند سال گذشته نیز رئیس کمیته امداد از ۱۱ میلیون زیر خط فقر در ایران می گوید. وب سایت میدان در ۴ مهر ماه سال گذشته از مواجه ۶۶ درصد زنان ایرانی با خشونت خانگی خبر می دهد و خبرگزاری تسنیم، وابسته به سپاه پاسداران، در آبان ماه ۱۳۹۵ از هر ۹ ثانیه یک خشونت در کشور خبر می دهد و جای "کلینیک روانشناسی شهر" را خالی می بیند. یکی از اصلی ترین قربانیان این خشونت ها هم کودکان اند و مرتب خبر از موارد تجاوز و قتل کودکان به گوش می رسد. وضعیت زندانها، فشارها و شکنجه های سفید و انفرادی ها و اعتصاب غذاهای از پی آن هم دیگر اخباری نیست که در عصر رسانه بتوان آنها را از شهروندان یک جامعه پنهان کرد.

حال باید از کسانی و از همراهمان و هم نظران کسانی که سیکل باطل خشونت را در اولین روزهای انقلاب آغاز کردند، به عفو عمومی ها تن ندادند، تحت تاثیر گفتار روز و با ابزار کردن برداشتهای از فقه و با لذت بانوی قدرت را در آغوش کشیدن، بر ایران حکم رانند پرسید که آیا توانستند به وعده های خود جامه عمل ببوشانند؟ پاسخشان را وجدانهای آگاه و تاریخ به صراحت می دهند و خواهند داد.

و مرجعیت انقلابی ای مواجه اند که در هر ده کوچکی مبلغی دارد و دستگاہی. ارتباط مالی سنتی با مردمان دارد و از قبل این ارتباط مالی سنتی و این دستگاہ و سازمان روحانیت، میتواند به بسیج عمومی دست بزند. به این مسئله هم اضافه کنید که در زمان رژیم شاه، این روحانیون بودند که به اقصاد نقاط کشور تبعید می شدند و در آنجا جوانان محلی اسلام، انقلاب و حرکت را از دیدگاه ایشان شناسایی می کردند و در واقع سیاسی می شدند.

با قید مورد فوق و سه گانه ای که گفته شد، حال آیا قابل توضیح است که چرا آن خشونت ها در ابتدای انقلاب و دهه اول روی داد؟

باید گفت خیر. در اینجا یک نکته ناگفته مانده است. قدرت مطلق بدون نظارت فساد آوری که آرام آرام به مذاق رهبران نظام تازه، از صدر تا ذیل خوش آمد و آن را قبضه کردند و خیال ترکش را از سرشان به در کردند. قدرتی که اگر در ابتدا فرضشان بر این بود آن را در دست بگیرند و ایده هایشان را پیاده کنند، اما بعد نه ایده که همان قدرت بدل به ایده اصلی و محور خواستشان شد. نشانه های این قدرت محوری و خوش آمدن قدرت در ادبیات حاکمان تازه بر تحت نشسته و تلاش بر حفظ آنها زیاد است که باید در فرصتی دیگر و در مجالی دیگر بصورت مفصل ذکر شود. شاید خود این نکته نقطه آغازی بر یک فصل پژوهشی باشد.

عوامل ذکر شده، هژمونی قدرت و سرکوب و شرایط جنگی دستکم بخش اصلی عواملی هستند که سبب سازان خشونت های دهه اول انقلاب اند. از همان ابتدا قربانی گرفته اند و به کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ منجر شده اند. و البته پس از آن هم با

گیلانی تا بازجوها و مسئولین زندانها و هیئت مرگ سال ۶۷ و بقیه، همه دست پروردگان فرهنگی همین مرز و بوم بودند. اینان از کره ماه نیامده بودند و یا بسیاری شان دانش آموخته جای دیگری نبودند. اتفاقا دانش آموختگان آن سوی آنها (اکثریتشان) در برابر این جماعت قرار داشتند. باز تاکید می کنم و میخوام در ذهن خواننده گرامی میان توجیه و تلاش برای فهم واقعه، فاصله گذاری کنم. جنایت ذره اش، در هر فرهنگی به هر بهانه ای جنایت است. اما تلاش برای فهمش شناخت درد است.

خمینی، خلخالی، محمدی گیلانی و حتی غیر روحانیونی چون لاجوردی همه مدعی اتکا بر فقه و برداشت خود از فقه شیعه بودند و عمل می کردند. بسامد ارجاع مسئله به اینکه این عملشان اسلامی است و مطابق با فقه است و مانند اینها در بازجویی ها و فیلم هایی که از دادگاهها برجا مانده و کلامشان هویداست، شکنجه نه به نام شکنجه که با کلاه شرعی تعزیر اعمال می شود. ادبیات حذف مخالفین ادبیاتی مبتنی بر یک برداشت مشخص از کلماتی است که فهمی دیگر میتواند آنها را به صورت دیگری درک کند. کلماتی به مانند منافق، کافر، محارب، حربی، مفسد فی الارض، شهید، مجاهد و امثالهم هرکدام در این دیدگاه مشخص بار معنایی خود را دارد که می تواند در برداشت دیگری بار معنایی دیگری داشته باشد. در واقع ما در پسا انقلاب ایران با حاکمیت یک برداشت مشخص از فقه به طور اخص و اسلام بطور اعم مواجهیم که سیطره و سلطه و سرکوب و کشتار و اعدام را توجیه می کند و اتفاقا در میان روحانیون سنتی، این نگاه و روایت و فهم در اقلیت است. فراموش نکنیم که در

جمهوری اسلامی صدها میلیارد دلار خرج پروژه ای کرده و بیش از ده سال بر سر این پروژه چک و چانه زده، که امروزه نه تنها از لحاظ هدف اول او یعنی حفظ نظام بی معنی شده، بلکه می تواند در صورت دسترسی گروه هائی مانند داعش به اورانیوم غنی شده و یا سایر دست آوردهای اتمی به فاجعه ای غیرقابل پیش بینی بیانجامد.

همان دهه تلخ اول انقلاب مراجع و روحانیون بلند پایه بسیاری سرکوب شدند، محصور شدند، به مانند سید شریعتمداری فوت کردند و یا در انزوا در گذشتند. شاید بد نباشد که جزوه "فی سجن ولایه الفقیه" مرحوم آقا سید رضا صدر، برادر (امام) سید موسی صدر، وصی مرحوم سید شریعتمداری و فرزند مرجع بلندپایه ای چون سید صدرالدین صدر خوانده شود. طرفه اینکه جزوه در ابتدا به عربی نوشته می شد و در سالهای اخیر به فارسی ترجمه شده است.

پس تا اینجا ما با معجونی سه گانه طرفیم. شرایط جهانی، فرهنگ خودمان و قرائت سرکوب گرانه و خشونت محورانه روحانیت حاکم شده و اتباعشان از اسلام شیعی.

فراموش نکنیم که گرچه به تعبیر درستی انقلاب بهمن ۵۷ محصول شراکت نافرجام روشنفکران و روحانیون است (این تعبیر را من از آقای رضا علیجانی و در نوشته ها و سخنان ایشان وام گرفته ام)، اما روشنفکران بی سازمان که شخصیت صاحب نفوذشان نیز بیش از یکسال است که دیگر در قید حیات نیست (دکتر علی شریعتی)، توان نفوذ و سازمان دهی در میان مردمان را ندارند. و در مقابل با قدرتی با نام روحانیت

شدت و ضعف همچنان قربانی میگیرند. یکی قوی تر می شود و دیگری ضعیف تر. اما ترکیب انکار همان است که بود.

تابستان ۶۷ جنگ پایان می یابد. جنگی که برای اقتدارگرایان حاکم بر ایران "نعمت" بوده و توانسته اند به بهانه آن هژمونی خود را با سرکوب و خشونت و اعدام و فاجعه آفرینی حاکم کنند. حال زندانها پر است از زندانیان سیاسی. بنیانگذار نظام وضعیت جسمانی مناسبی ندارد و ماههای آخر حیاتش را میگذراند. بنیانگذاری که در زمانی که بر تخت قدرت نشست دستکم سه منبع مشروعیت داشت. رهبر فرهمند برآمده از انقلاب بود، مرجع تقلید بود و بعد رهبر مورد تأیید قانون اساسی شد. پروژه حذف قائم مقام رهبری هم از ماهها قبل کلید خورده است و برادر دامادش در مهرماه ۱۳۶۶ اعدام شده است. بازیگردان عرصه سیاست آن روزها نیک می دانند که با رهبر شدن شیخ حسینعلی منتظری بساط سیطره تمام عیارشان بر تمامیت منابع ایران برهم می خورد. آنان که بازماندگان حزب جمهوری اسلامی اند و این روزها بر کرسی ریاست سه قوه و دستگاههای امنیتی ایران تکیه زده اند. ایشان می دانند که باید برای این زندانیان

زخم سرباز اعدام‌های ۶۷

محسن یلفانی



بازرگان، رهبر نهضت آزادی و پیرو راه دکتر مصدق، بوسیله آیت‌الله خمینی به نخست‌وریری را جز بدین ترتیب نمی‌توان توضیح داد که در فردای تغییر رژیم، جامعه ایرانی جز نیروهای شناخته شده میانه‌رو و معتقد به حقوق مردم، نیروی دیگری را برای اداره مملکت نمی‌پذیرفت. این که آیت‌الله خمینی بعدها انتصاب بازرگان را اشتباه خود دانست و به خاطر آن استغفار کرد، تغییری در واقعیت بالا

نمی‌دهد. طول و تفصیل‌های طرفداران قشری آیت‌الله، نظیر اعضای مؤتلفه، در این مورد که «بازرگان به امام تحمیل شد» یا «بازرگان بزرگ‌ترین کلاهی بود که امام سر آمریکا گذاشت» فقط از مقوله مصادره به مطلوب است. در میان طرفداران قشری آیت‌الله، همچنانکه در میان آیت‌الله‌های تحصیل کرده دور و برش، شخصیتی که حتی برخه‌ای از وجاهت ملی مهندس بازرگان، یا کسان دیگری نظیر او، را داشته باشد، یافت نمی‌شد. از سوی دیگر، کاملاً ممکن بود که آیت‌الله خمینی، چه به ابتکار خود و چه بر اثر پیشنهاد یا تشویق و توصیه برخی از روشنفکران یا همراهانش، به پذیرفتن نقش یک رهبر معنوی اکتفا کند و از دخالت در سیاست، بویژه در امور اجرایی، پرهیز نماید. می‌توان مطمئن بود که در این صورت به مأموریت یا وظیفه اصلی‌اش، که چیزی نبود مگر سرپرستی مؤمنان و تقویت اسلام، بیشتر وفادار می‌ماند و بهتر خدمت می‌کرد و به نتایج بهتری می‌رسید. تاریخ معاصر ایران از وجود چنین رهبرانی در میان سیاست‌مداران یا روحانیان، یک‌سره خالی نبوده است.

ولی آیت‌الله خمینی، با آنکه زمانی به علت علاقه‌اش به فلسفه و تدریس آن از جانب هم‌لباس‌هایش نجس شناخته می‌شد، و با عرفان و روی‌کرد معنوی با امور هم آشنا بود، این راه را انتخاب نکرد و در فردا یا پس فردا

خشونت و کشتار در انقلاب اسلامی اجتناب‌ناپذیر نبود. به دلایل و توضیحاتی که بارها ارائه شده، بخش بسیار بزرگ‌تر نیروهائی که، به هر دلیل یا با هر انگیزه در انقلاب شرکت کردند، افراطی یا انقلابی نبودند و خود نیز چنین ادعائی نداشتند. حتی هاله تقدسی که در آن دوران هنوز مفهوم انقلاب را در بر گرفته بود، در صحنه واقعیت ضرورت گریزناپذیری برای توسل به روش‌های آن ایجاد نمی‌کرد.

نیروهای انقلابی (فدائیان و مجاهدین)، البته در صحنه حضور داشتند. اما اینان چند سالی پیش از آغاز انقلاب هم در مقابل رژیم شاه و ساواکش شکست خورده بودند و هم خود به بن‌بست راهبردی رسیده بودند. نیروی سوم انقلابی را آیت‌الله خمینی و طرفداران قشری و متعصبش تشکیل می‌دادند، که با وجود سابقه و نفوذ و قدرتی بسی بیشتر از دو سازمان پیشین، در میانه دهه پنجاه دورانی از افول و عقب‌نشینی را از سر می‌گذراندند. این سه شاخه انقلابی و افراطی از حمایت وسیع مردم برخوردار نبودند. مردم بیشتر به خاطر جنبه اخلاقی و ایمانی و فداکارانه مبارزه آنها بود که به آنها توجه داشتند.

رژیم شاه در مقابل خیزش نیروهای معتدل و میانه‌رو که خواست‌هایشان در اجرای قانون اساسی خلاصه می‌شد، به بن‌بست رسید. همه هم می‌دانند که تغییر سیاست آمریکا در این میان نقش تعیین‌کننده داشت. بنا به قرائن موجود، شاه زمانی خواست این نیروها را پذیرفت که دیگر دیر شده بود - هم برای شاه و هم برای این نیروها.

آیت‌الله خمینی هم دریافته بود که خواست عمومی و اقتضای جامعه ایرانی کسب آزادی و رعایت حقوق بشر و حق حاکمیت مردم است. اضافه بر تأکیدات مکرر در این زمینه، که به بیان یا گفتار پاریس مشهور شده، تغییر شعار «حکومت اسلامی» به «جمهوری اسلامی» جای تردیدی در تغییر به اصطلاح گفتمان آیت‌الله از حکومت اسلامی به جمهوری اسلامی با مقتضیاتش باقی نمی‌گذارد.

حتی اگر آنچه را که تا اینجا گفته شد، از مقوله تعبیر و استنتاج بشماریم، انتخاب - یا انتصاب - مهندس

۲۲ بهمن ۱۳۵۷، در حالی که هیچ خطری انقلاب را تهدید نمی‌کرد، آیت‌الله خلخالی را به سمت حاکم شرع منصوب نمود تا سران ارتش شاه را شبانه بر بام اقامت‌گاهش تیرباران کند. [۱]

این اعدام‌ها، که با اعدام کسانی نظیر مهندس عبدالله ریاضی، دکتر فرخرو پارسا - از جمله به جرم بهائی بودن - و پرویز نیک‌خواه دنبال شد، با استقبال نیروهای انقلابی، که در فضای جدید جان تازه‌ای گرفته بودند، و نیز با شور و شغف توده مردم، که سرانجام رهبری هم قدرقدرت و هم محبوب برای خود و از میان خود یافته بودند، قرار گرفت. نیروهای معتدل و طرفدار قانون آشکار و پنهان با این اعدام‌ها، و به طور کلی با دخالت آیت‌الله خمینی و دستیارانش در کار دولت، مخالف بودند و این مخالفت را پیدا و پنهان ابراز می‌کردند. اما دیگر تردیدی نبود که آیت‌الله خمینی قدرت را، و تمام قدرت را، می‌خواهد.

از طرح این پرسش وسوسه‌برانگیز گریزی نیست که اگر از همان آغاز مداخله یا دست‌درازی آیت‌الله خمینی به قدرت، نهضت آزادی همراه با همکارانش در جبهه ملی رسماً و صراحتاً از دولت استعفا می‌دادند و آن را به خود آیت‌الله می‌سپردند، چه پیش می‌آمد؟ به احتمال بسیار زیاد چنین اقدامی از تندروی‌ها و خشونت‌های انقلابی نمی‌کاست و هرج و مرج بیشتری به بار می‌آورد. اما سرمایه اجتماعی یا آبرو و اعتبار این دو نیروی ملی و

روحانی و معنوی‌ای که انقلاب اسلامی برای همین مستضعفان و محرومان فراهم کرده بسی ارجمندتر و مهم‌تر از امکانات رفاهی است. اما آیت‌الله خمینی به سرعت دریافت که آنچه از عهده انقلابش بر نمی‌آید همانا پاسخ دادن به نیازهای مادی و رفاهی میلیون‌ها مستضعف است. فکل کراواتی‌های

مصدق شرکت کردند. طبعاً عده‌ی ناچیزی از این یک میلیون نفر می‌دانستند که دکتر مصدق با محاکمه نظامیان شرکت‌کننده در کشتار سی تیر سال ۱۳۳۱ مخالفت کرده بود. ولی می‌توان مطمئن بود که اکثریت آنها راه و روش میانه‌روانه و نگرانی وسواس‌آمیز مصدق را در اجرای قانون و رعایت حقوق مخالفان

میانه‌رو و طرفدار قانونیت را حفظ می‌کرد.

چرا نهضت آزادی، به رهبری مهندس بازرگان، پیرو مؤمن راه مصدق، حضور آیت‌الله خلخالی را به عنوان قاضی شرع تحمل کرد و بلافاصله استعفا نداد؟ چرا دکتر یزدی، معاون مهندس بازرگان در امور انقلاب، در جلسه‌ی بازجوی تیمسار رحیمی شرکت کرد و با ارائه‌ی تصویری از خود به عنوان کمیسر انقلاب در امور قضایی، عملاً بر مأموریت آیت‌الله خلخالی صحنه گذاشت؟ چرا نهضت آزادی، که ده‌ها سال در مقابل شاه به خاطر «آزادی» مبارزه کرده بود، در برابر آیت‌الله خمینی به چانه زدن و معامله کردن بر سر اصول اعتقادی خود اکتفا کرد؟ آیا استعفای مهندس بازرگان بلافاصله پس از انتصاب آیت‌الله خلخالی به انزوا آیت‌الله خمینی منجر نمی‌شد؟

علت این پرسش‌ها چیزی نیست مگر سنجش و کاوش در مسئولیت نیروهای گوناگون شریک یا دخیل در قدرت در آنچه در همان روزهای اول انقلاب پیش آمد و حداقل تا یک دهه با شدت و خشونت دم‌افزا ادامه یافت. آنچه به این پرسش‌ها موضوعیت بیشتری می‌دهد استعفای نسبتاً سریع دکتر سنجابی از دولت بازرگان است. هر چند که دکتر سنجابی نیز هم در استعفا نامه خود از صراحت پرهیز کرد و هم با واسطگی فرزند آیت‌الله خمینی پذیرفت که استعفای خود را تا برگزاری رفراندوم به تعویق اندازد.

پرسش در مورد میزان و چگونگی مسئولیت آغاز و ادامه خشونت و کشتار انقلابی را می‌توان و باید در مورد دیگران هم مطرح کرد. پاسخ این سؤال در مورد نیروهای انقلابی متفاوت با و جدا از آیت‌الله خمینی روشن است. اینان، با آنکه سرانجام به ناحق، خود قربانی اصلی خشونت و کشتار شدند، در تزیین و رواج آن، بخصوص از راه بی‌اعتبار کردن نیروهای ملی و مذهبی میانه‌رو، مسئولیت بزرگی به عهده داشتند.

اما درباره‌ی مردم به طور اعم چه می‌توان گفت؟ گفته می‌شود که بلافاصله پس از اعلام خبر اعدام چهار امیر ارتش شاه فریادها و تیراندازی‌های هوایی به نشانه رضایت

خشونت و کشتار در انقلاب اسلامی اجتناب‌ناپذیر نبود. بخش بسیار بزرگ‌تر

نیروهائی که، به هر دلیل یا با هر انگیزه در انقلاب شرکت کردند، افراطی یا انقلابی نبودند و خود نیز چنین ادعائی نداشتند. سه شاخه انقلابی و افراطی (فدائیان و مجاهدین و آیت‌الله خمینی و طرفداران قشری و متعصبش) از حمایت وسیع مردم برخوردار نبودند. مردم بیشتر به خاطر جنبه اخلاقی و ایمانی و فداکارانه مبارزه آنها بود که به آنها توجه داشتند.

دولت موقت را بر نمی‌تافت؛ دور بر خودش را هم، در کنار عده‌ای آیت‌الله، گروهی دلال بازاری گرفته بودند که آنجا که کار اداره مملکت و پاسخ دادن به نیازها و الزامات داخلی و خارجی پیش می‌آمد، به قول خودش هیچ کدامشان حتی یک نانوائی را هم نمی‌توانستند اداره کنند. بدین ترتیب گرفتاری مستمندان و محرومان با تأسیس بنیاد مستضعفان، با پول مفت بنیاد پهلوی و «چیو»های دیگر حل شد و مسیر و اهداف دیگری برای انقلاب اسلامی در نظر گرفته شد.

از اینجاست سلسله رویدادهائی که یکی پس از دیگری جو آشوب و انقلاب را کش دادند و خواه ناخواه به اعدام دسته جمعی زندانیان سیاسی منجر شدند: دعوای برتری مکتب بر تخصص که فلج شدن دستگاه دولتی را در پی آورد. اعلان بسیج عمومی برای جنگ در کردستان علی‌الاصول از نظر آیت‌الله خمینی یک موهبت کوچک الهی به حساب آمد. تسخیر سگارت آمریکا و گروگان‌گیری دیپلمات‌ها انقلاب دوم و انقلاب بزرگ‌تر نام گرفت. بدین ترتیب، جنگ عراق نمی‌توانست یک موهبت الهی تمام عیار نباشد.

جمال عبدالناصر، یکی از محبوب‌ترین رهبران جهان عرب، پس از شکست در مقابل اسرائیل، با این که مسئولیتی نسبی در شروع جنگ داشت و اسرائیل متجاوز جنگ را آغاز کرده بود، از سمت خود استعفا داد. آیت‌الله خمینی، با آنکه در برافروختن آتش کینه میان دو کشور ایران و عراق مسئولیت بزرگی داشت، و پس از فتح خرمشهر، پنج سال دیگر به جنگی تجاوزکارانه و بی‌پهلو ادامه داد، پس از آن که دریافت نه تنها راهی به پیروزی ندارد که ملت حرب‌الله هم دیگر مایل و قادر به ادامه جنگ نیست، «با نوشیدن جام زهر» آتش بس را پذیرفت. اما نه تنها به هیچ اشتباهی اقرار نکرد، که در بیانیه‌ای بسیار فصیح و بسیار صمیمانه و صادقانه، بر مواضع پیشین خود اصرار ورزید. در این بیانیه طولانی بویژه به سرنوشت محرومان و مستضعفان و نیز به وضعیت جوانان پرداخت و مکرراً به مسئولان یادآوری کرد که از رسیدگی به آنان غفلت نکنند. اما جوهر اصلی بیانیه همانا تأکید بر مأموریت و تعهدی بود که از آغاز به عهده گرفته بود و تا آخر بدان وفادار ماند: «ما اعلام می‌کنیم که جمهوری اسلامی ایران برای همیشه حامی و پناهگاه مسلمانان آزاده جهان است و کشور ایران به عنوان یک دژ نظامی و آسیب‌ناپذیر نیاز سربازان اسلام را تأمین و آنان را به مبانی عقیدتی و تربیتی اسلام و همچنین به اصول و روش‌های مبارزه علیه نظامهای کفر

به خشونت بی‌محابا و مجانی آیت‌الله خمینی ترجیح می‌دادند.

آنچه در این میان اغلب ناگفته مانده و نادیده گرفته شده - بویژه آنجا که پای نقش و مسئولیت روشن‌فکران در انقلاب به میان کشیده می‌شود - این است که سازمان‌ها و تشکلهائی که قبل از انقلاب از سوی جامعه مدنی با خواست آزادی و رعایت قانون اساسی تشکیل شدند، بعد از انقلاب نیز، به اصول و خواست‌های خود وفادار ماندند. اینان به اشکال گوناگون با زیاده‌روی‌ها و انحصارطلبی‌های آیت‌الله و هم‌دستانش به مخالفت برخاستند. اینان، با این که تنها با حضور خود آبرو و احترامی بویژه در خارج از کشور، برای انقلاب فراهم کرده بودند، حتی پیش از پیروزی انقلاب از تعرض‌های انقلابیان اسلامی مصون نماندند. پیداست که بعد از انقلاب هم از سرنوشت بهتری برخوردار نشدند و در شمار اولین قربانیان سرکوب و خفقان انقلاب اسلامی درآمدند.

کاملاً ممکن بود که آیت‌الله خمینی، چه به ابتکار خود و چه بر اثر پیشنهاد

یا تشویق و توصیه برخی از روشنفکران یا همراهانش، به پذیرفتن نقش یک رهبر معنوی اکتفا کند و از دخالت در سیاست، بویژه در امور اجرایی، پرهیز نماید. ولی آیت‌الله خمینی، با آنکه زمانی به علت علاقه‌اش به فلسفه و تدریس آن از جانب هم‌لباس‌هایش نجس شناخته می‌شد، و با عرفان و روی کرد معنوی با امور هم آشنا بود، این راه را انتخاب نکرد و در فردا یا پس فردای ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، در حالی که هیچ خطری انقلاب را تهدید نمی‌کرد، آیت‌الله خلخالی را به سمت حاکم شرع منصوب نمود تا سران ارتش شاه را شبانه بر بام اقامت‌گاهش تیرباران کند.

یکی از مضمون‌های مکرر سخنرانی‌های آیت‌الله خمینی در دوران ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ فقر و فلاکت عمومی بود که آن را ناشی از سیاست‌های خانمان بربادده شاه می‌دانست. رواج واژه مستضعف را هم باید به حساب علاقه ایشان به طبقه محروم جامعه گذاشت. آیت‌الله خمینی در اولین روزهای آغاز انقلاب نیز نشان داد که محرومان یا مستضعفان را از یاد نبرده و به آنها وعده آب و برق و خانه و حتی اتوبوس مجانی داد. در ضمن فراموش هم نکرد اضافه کند که خدمات و امکانات

و شادی در تهران طنین انداخت. می‌توان فهمید که مردمی که روز فرار شاه به گونه‌ای خودانگیخته جشن گرفتند و در خیابان‌ها به پایکوبی پرداختند، و با حضور جمعی خود که گاه به میلیون‌ها می‌رسید، برای اولین بار به قدرت خود پی می‌بردند، اعدام کسانی را که سال‌ها در مصدر قدرت بودند، تنها تأیید همین قدرتی که اینک به چنگ آورده بودند، تلقی می‌کردند و آن اعدام‌ها را نوعی تشفی خاطر می‌دانستند [۲].

با این حال روز ۱۴ اسفند، یعنی سه هفته پس از پیروزی انقلاب، یک میلیون نفر در مراسم بزرگداشت

پرسش در مورد میزان و چگونگی مسئولیت آغاز و ادامه خشونت و کشتار در مورد نیروهای انقلابی متفاوت با و جدا از آیت‌الله خمینی روشن است. اینان، با آنکه سرانجام به ناحق، خود قربانی اصلی خشونت و کشتار شدند، در تزریق و رواج آن، بخصوص از راه بی‌اعتبار کردن نیروهای ملی و مذهبی میانه‌رو، مسئولیت بزرگی به عهده داشتند.

کردستان نداشت. تا آنجا نگارنده به خاطر می‌آورد از جانب نیروهای طرفدار خودمختاری برای کردستان که خواستار «دموکراسی برای ایران» هم بودند، اعتراضی نسبت به اعدام‌های انقلابی در تهران یا دیگر شهرها به عمل نیامد - ظاهراً این اعدام‌ها مغایرتی با دموکراسی مورد نظر آنها نداشت.

انقلاب اسلامی ایران، کم و بیش مثل هر انقلاب دیگر، بیش از آن منحصر به فرد بود که بتوان آن را در تعریفی کلی و عمومی از «انقلاب» طبقه‌بندی کرد. نتیجه آنکه توسل به انقلاب یا شرایط انقلابی برای توضیح یا فهم خشونت که در پی آورد، اعتباری ندارد - یا اگر اعتباری هم داشته باشد، سخت نسبی است. صرفنظر از این که کوشش‌هایی که به منظور دریافت و شناختن قانون‌مندی‌هایی برای انقلاب‌ها صورت گرفته، تا به حال به نتایج مورد اعتماد و توافقی نرسیده‌اند.

[۲] انقلاب ایران نسبتاً به طور مسالمت‌آمیز و حتی بیش از تصور رهبران آن به آسانی پیروز شد. خود آیت‌الله خمینی هم همیشه بر پرهیز از خشونت تأکید می‌کرد. آماری که بعد از پیروزی از کشته‌ها و زخمی‌های انقلاب ارائه شد سخت مبالغه‌آمیز و دروغ بودند. با این حال در جریان ماه‌های پیش از انقلاب، زمانی که پیروزی آن کاملاً تضمین شده بود، در چند مورد مردم، و طبعاً کسانی از آنان که خوی ستیزه‌جویی و شرارت بیشتری داشتند، به گونه‌ای خودسرانه دست به قتل و مثله کردن ساواکی‌ها زدند. چند نفری هم شتاب‌زده به تشکیل گروه‌های مسلح پرداختند که بیشتر یادآور «مجاهدان روز شنبه» بودند. اینان بعد از انقلاب، به تقلید از سازمان مجاهدین خلق و به منظور غصب جایگاه آن، «سازمان مجاهدان انقلاب اسلامی» را تشکیل دادند. یکی دیگر از موارد سوق دادن و مجذوب کردن مردم ساده و بی‌خبر را به خشونت و بی‌رحمی نگارنده یکی دو ماه پیش از پیروزی انقلاب در بهشت زهرا شاهد بود: در برابر جمعی چند هزار نفری که در گوشه‌ای از بهشت زهرا گرد آمده بودند، چند نفر، که هم از دور می‌شد تشخیص داد از جاهل‌ها و بزن‌بهارهای منطقه‌اند، چند کیسه بزرگ پلاستیکی انباشته از دل و روده و جگر و شکمیه را در برابر دیدگان حیرت‌زده مردم بالا می‌بردند و ادعا می‌کردند که اینها اعضا و جوارح مردمی هستند که در قروین زیر تانک‌های ارتش له شده‌اند. جالب این که یکی از همان جاهل‌ها دائم از مردم می‌خواست تا بنشینند و جلوی دید دیگران را نگیرند تا بتوانیم بهتر «بهره‌برداری» کنیم.

[۳] سایت فرهنگ ایرانی، ۳۱ فروردین ۱۳۹۰

است که در آن توسل به روش‌های خشونت‌بار غیرعادی و استثنائی همراه با متوقف ساختن موقتی دستگاه و روند عادی دادگستری، به منظور خنثی کردن هر گونه اقدام واقعی یا خیالی عناصر رژیم گذشته، مجاز، لازم و اجتناب‌ناپذیر است.

اما آیا چیزی یا مرحله‌ای به نام «شرایط انقلابی» وجود دارد؟ کوشش‌های مورخان و تاریخ‌نگاران به منظور تعبیر و تفسیر، و بنا بر آن، تنظیم قانون‌مندی‌ای برای انقلاب، به نتیجه معتبر و پایداری نرسیده است. اتفاق نظر چندانی میان آنان نه بر سر تعریف انقلاب و در مورد مراحل آن وجود ندارد. حتی اگر انقلاب‌های تاریخی را به انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه و، تا حدودی، به انقلاب اسلامی، محدود کنیم، باز هم نمی‌توان وجوه مشترکی میان آنها یافت که چیزی به نام «شرایط انقلابی» را، به معنای شرایطی که ترور و اعدام انقلابی را، حتی در مقایسه با نظام قضائی پیش از انقلاب، موجه و پذیرفتنی کند.

شاید تنها بتوان وقوع جنگ داخلی، یعنی مقاومت مسلحانه و قهرآمیز نیروهای طرفدار رژیم پیشین، در برابر انقلاب را توجیه‌گر شدت یا سرعت عمل دادرسی «انقلابی» دانست. چنانکه در مقاومت و ستیز برخی از اشراف و روستائیان فرانسه در برابر انقلاب پیش آمده که به شوانری (Chouannerie) معروف است. یا تشکیل ارتش‌های سفید برای درهم کوبیدن انقلاب اکتبر. در انقلاب اسلامی تنها رویدادی که با این دو حادثه می‌تواند مقایسه شود حوادث کردستان با خواست خودمختاری است که به درگیری‌های مسلحانه منجر شد، و طبعاً اعدام‌های «انقلابی» هم به همراه داشت. از حوادث کردستان گزارش معتبر و موثقی موجود نیست. برخی از این گزارش‌ها از تحریکات و

و شرک آشنا می‌سازد...

از صدور این بیانیه تا نوشتن حکم اعدام چند هزار زندانی «بر سر موضع» چند روز بیشتر فاصله نیست. ولی آیت‌الله خمینی این فاصله را مدت‌ها پیش درنور دیده بود. از نگاه او زندانیان منافق یا کافر که حاضر نیستند بلافاصله از زندان به روی میدان‌های مین بروند، تنها یک خاک‌ریزی بمقدار دشمن شمرده می‌شدند که می‌بایست هر چه زودتر از سر راه رسیدن به وادی رستگاری نزد حق تعالی برداشته شود.

آیت‌الله خمینی برای آنکه هیچ تردیدی در برحق بودن حکمش در مورد اعدام زندانیان باقی نگذارد، اندک زمانی بعد حکم اعدام سلمان رشدی را هم صادر می‌کند. او به خوبی آگاه است که دولت خودش با صدور این حکم دچار چه جهنمی از مشکلات بین‌المللی خواهد شد. اما او، همچنان که در بیانیه پذیرفتن آتش‌بس می‌گوید، فقط آمده است تا به مسلمانانی که دوستش می‌دارند بشارت دهد که «خوشا به حال آنان که با شهادت رفتند! خوشا به حال آنان که در این قافله نور جان و سر باختند! خوشا به حال آنهایی که این گوهرها را در دامن خود پروراندند! خداوند، این دفتر و کتاب شهادت را همچنان به روی مشتاقان باز، و ما را هم از وصول به آن محروم مکن. خداوند، کشور ما و ملت ما هنوز در آغاز راه مبارزاند و نیازمند به مشعل شهادت، تو خود این چراغ پر فروغ را حافظ و نگهدار باش.»

نتایج یک نظرسنجی که حدود شانزده سال پیش بوسیله یکی از استادان دانشگاه تهران درباره محبوب‌ترین رهبران و شاهان ایران انجام شده، چنین بوده است: «حضرت امام خمینی، دکتر مصدق، امیرکبیر، کوروش کبیر، رضاشاه...» [۳] اگر در ایران هم هر از گاهی چنین نظرسنجی‌هایی برگزار می‌شد، ملاک

از حوادث کردستان گزارش معتبر و موثقی موجود نیست. برخی از این گزارش‌ها از تحریکات و حادثه‌آفرینی‌های عناصر رژیم اسلامی خبر می‌دهند. واقعیت مسلم این است که رژیم اسلامی رهبران جنبش خودمختاری کردستان را، حتی پس از فرار و تبعید، رها نکرد و به قتل رساند. به درستی معلوم نیست که در آغاز انقلاب خواست خودمختاری، که می‌توان پذیرفت به گونه‌ای شتاب‌زده مطرح شده بود و با خشونت سبانه هم سرکوب شد، تا چه حد با تجربه‌طلبی یا خواست جدائی - که همچنان یکی از مسائل بغرنج و حاد ایران و منطقه است - آمیخته بود. از جانب نیروهای طرفدار خودمختاری برای کردستان که خواستار «دموکراسی برای ایران» هم بودند، اعتراضی نسبت به اعدام‌های انقلابی در تهران یا دیگر شهرها به عمل نیامد - ظاهراً این اعدام‌ها مغایرتی با دموکراسی مورد نظر آنها نداشت.

و معیار کم و بیش معتبری به دست می‌داد تا بفهمیم در این شانزده سال اخیر چه مرهمی بر زخم باز اعدام‌های ۶۷ گذاشته شده.

[۱] در توضیح و توجیه اعدام‌های روزها و ماه‌های اول استقرار جمهوری اسلامی معمولاً دلیل «شرایط انقلابی» را پیش می‌کشند. توضیح با توجیه این اعدام‌ها، که با مصادره اموال، و در واقع با غارت ثروت عده بسیاری از کسانی همراه شد که به گونه‌ای در رژیم پیشین نقش یا با آن ارتباطی داشتند، حاکی از پذیرفتن ناگزیر بودن، «طبیعی» بودن، و حتی لازم بودن این مجازات‌ها یا خودسری‌ها بود. ظاهراً مراد از شرایط انقلابی وضعیتی

نقد فقهی اعدامهای تابستان ۱۳۶۷ (نواری که ارکان نظام را به لرزه انداخت)

محسن کدیور



اعدام چند هزار زندانی در تابستان ۱۳۶۷ در تاریخ ایران حداقل پس از مشروطه کاملاً بی سابقه است. انتشار نوار صوتی جلسه مورخ ۲۴ مرداد ۱۳۶۷ آقای منتظری با کمیته مرگ تهران - مهمترین سند سی سال اخیر جمهوری اسلامی - این فاجعه تلخ را دوباره به صدر افکار عمومی بازگردانید. به دنبال طرح برخی بحثهای حاشیه ای و جدلی از سوی مدافعین اعدامهای ۶۷ برای انحراف اذهان از مسئله اصلی، این مقاله به نقد فقهی اعدامهای ۶۷ اختصاص دارد. [۱]

مقاله چهار بخش دارد. در بخش اول موضوع اعدامها تبیین می شود. بحث موضوعی و تحریر محل نزاع نهایت اهمیت در نتیجه مسئله دارد. در بخش دوم مسئله از منظر مبانی فقهی تحریرالوسیله آقای خمینی مورد بحث قرار می گیرد. در بخش سوم مسئله از منظر مبانی فقهی مکتوب آقای منتظری تحلیل شده به سه اشکال مطروحه از سوی مدافعان اعدامها به اختصار پاسخ داده می شود. بخش چهارم آثار درازمدت نوار بر سیاست و دیانت ماست.

نویسنده از جدل رویگردان است، و کوشیده چراغ مسئله اصلی را روشن نگاه دارد و در دام هفت توی گل کنندگان آب نیفتد، فضای ایجاد شده بعد از این نوار تاریخی را فرصتی نیکو برای روشننگری و ارتقای دانش عمومی دانسته از نقد صاحب نظران استقبال می کند.

بخش اول. موضوع شناسی اعدامهای تابستان ۶۷

اینکه افراد تحت چه عنوانی اعدام شده اند، نهایت اهمیت را دارد. اختلاف نظر اصلی به تلقی فقهی از موضوع برمی گردد. حکم مسئله - بعد از تشخیص صحیح موضوع - در درجه دوم اهمیت قرار می گیرد. بنابراین طبیعی است قبل از بحث از نظر فقهی درگیر در حکم مسئله سراغ موضوع بروم، و محل نزاع بین رهبری و قائم مقامش را در تشخیص موضوع تحریر کنم. در تابستان ۱۳۶۷ بیش از ده هزار نفر از ایرانیان کشته یا اعدام شدند. [۲] این افراد را به سه دسته می توان تقسیم کرد:

دسته اول: افرادی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران هستند که در عملیات مرصاد در میدان جنگ

کشته شده اند. یک هفته بعد از پذیرش قطعنامه سازمان ملل متحد توسط ایران یعنی در تاریخ ۳ مرداد ۱۳۶۷ قوای مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی با همکاری تنگاتنگ ارتش عراق عملیاتی موسوم به فروغ جاویدان برای فتح سه روزه تهران آغاز کردند، اما تا ۳۴ کیلومتری کرمانشاه بیشتر نتوانستند پیشروی کنند، و در آنجا با پاتک سنگین قوای جمهوری اسلامی متحمل شکست بسیار سنگینی شدند

و ارتش مجاهدین عملاً منهدم شد. جمعه ۷ مرداد عملیات مرصاد پایان یافته بود و جمهوری اسلامی بر تمام مرزهایش تسلط کامل داشت. در این عملیات به گزارش سازمان مجاهدین حدود ۱۳۰۰ نفر از آنها کشته شده، میزان تلفات سازمان مجاهدین در عملیات یادشده به گزارش جمهوری اسلامی ۴۸۰۰ کشته، مجروح و اسیر است. [۳]

دسته دوم: اسیران عملیات مرصاد که رقم دقیق آن در دست نیست. این اسیران نیز ظاهراً در همان غرب کشور به حکم دادگاه نظامی اعدام شده اند. اعدام اسیران عملیات مرصاد با سرعت و عجله فراوان و بدون هرگونه تشریفات دست و پاگیر قانونی صورت گرفته است. [۴]

دسته سوم: زندانیان سیاسی. طی ۳۹ روز از ۶ مرداد تا ۱۳ شهریور ۱۳۶۷ دو هزار و هشتصد تا سه هزار و هشتصد زندانی در زندانهای مختلف تهران و شهرستانها اعدام شدند، [۵] یعنی اعدام به طور متوسط روزانه ۷۱ تا ۹۷ نفر. برای تشخیص موضوع بودن هر زندانی کمیته مرگ پنج شش دقیقه وقت صرف کرده است! میزان اهتمام به جان انسانها و موازین شرع و قانون نگفته پیداست.

اعدام شدگان (دسته سوم) چهار گروه بوده اند:

گروه اول: محکومان دادگاههای انقلاب اسلامی تهران و شهرستانها به مجازات اعدام که حکمشان تا آن

زمان اجرا نشده بود.

گروه دوم: محکومان دادگاههای انقلاب اسلامی تهران و شهرستانها به تحمل مجازات زندان، بسیاری از این محکومین از سال ۱۳۶۰ در زندان بوده اند، و بعضاً ماههای آخر یا سال آخر حبس را تحمل می کرده اند.

گروه سوم: محکومینی که دوران زندان آنها به پایان رسیده بود اما زندانبانان با توجه به شرایط آن زمان حکم ترخیص آنان را از زندان صادر نمی کردند.

گروه چهارم: زندانیانی که هنوز محاکمه نشده بودند و منتظر برگزاری دادگاه بودند. این افراد ماهها قبل (یا حتی چند سال قبل) از شروع عملیات نظامی (از قبیل فروغ جاویدان و مانند آن) بازداشت شده بودند.

به لحاظ وابستگی سازمانی اکثر اعدام شدگان (دسته سوم) منتسب به سازمان مجاهدین خلق ایران بودند، اقلیتی از آنان نیز منتسب به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و دیگر گروههای مارکسیست بودند. مراد از منتسب اعم از عضو است. اکثر اعدامیها عضو رسمی مرکزیت هیچیک از این سازمانها نبودند، بلکه بیشترین تعداد آنها را اعضای عادی، هواداران، یا سمپاتها و در مجموع متهمین به ارتباط با این سازمانها تشکیل می دادند. به لحاظ جنسیت تعداد اعدام شدگان مؤنث کم نبوده است. به لحاظ سن در زمان دستگیری اکثر قریب به اتفاق دستگیرشدگان جوان یا نوجوان و به ندرت میان سال بوده اند. بر اساس شواهد موجود به لحاظ شغل

مجزایی هم درباره اعدام زندانیان سیاسی غیرمذهبی (مارکسیستها) صادر کرده است. [۱۲]

استماع دوباره نوار صوتی جلسه ۲۴ مرداد ۱۳۶۷ نشان می دهد که اعتراض بسیار شدید آقای منتظری و توجیهات غیرموجه چهار مقام قضائی امنیتی کمیته مرگ تهران نیز مشخصاً حول محور زندانیان سیاسی است نه اسرای عملیات مرصاد.

مروری در اسناد فوق محرز می کند که بحث درباره دسته سوم یعنی زندانیان سیاسی مجاهدین خلق است که دستگیری آنها هیچ ارتباطی با عملیات فروغ جاویدان و مانند آن نداشته است. افرادی که ماهها یا سالها قبل از این عملیات نظامی دستگیر و زندانی شده، غالباً محاکمه و به زندان محکوم شده، دوران محکومیت خود را گذرانیده یا در حال گذراندن بوده اند. بحث در اعدام چنین افرادی بوده است، نه اعدام مجاهدین خلق اسیر شده در معرکه مرصاد.

اگر موضوع مورد اختلاف آقای خمینی و منتظری این زندانیان سیاسی است، کشاندن بحث به اسرای جنگ مرصاد و تطبیق بر سیره امیرالمؤمنین (ع) در جنگ جمل یا جنگ صفین خروج از محل نزاع و مغالطه مسلم است.

در هر صورت به حکم آقای خمینی مجاهدین زندانی سرموضع محارب شناخته شده و در نتیجه محکوم به اعدام شده اند. بنابراین ایشان با تطبیق عنوان محارب بر این زندانیان آنها را محکوم به اعدام کرده است. تنها کاری که به گماشتگان قضائی امنیتی خود محول کرد تشخیص سرموضع بودن زندانیان مجاهد بوده است، والا به نظر ایشان نفس مجاهد زندانی بودن برای مجرمیت کافی است، به شرطی که باقی بودن بر موضع سازمانی احراز شود. در حقیقت ایشان حکم قضائی چنین محکمه ای را شخصاً صادر کرده است: مجاهد زندانی سرموضع محارب و محکوم به اعدام است.

بنابراین تا اینجا مشخص شد که **اولاً** محل نزاع اعدام زندانیان گروههای برانداز است نه اسیران عملیات مرصاد، **ثانیاً** بحث در اعدام زندانیان سیاسی سرموضع به اتهام محاربه بوده است.

بخش دوم. اعدامهای تابستان ۶۷ بر اساس مبانی فقهی آقای خمینی

در بخش اول مشخص شد که موضوع حکم اعدام مرداد ۱۳۶۷ زندانیان سیاسی سرموضع به اتهام محاربه بوده است. در ادبیات جمهوری اسلامی البته از این افراد با عناوین منافقین و بطور اعم زندانیان گروهکی یاد می شود. فرض می کنیم کمیته های مرگ در تهران و شهرستانها به وظیفه محوله به دقت عمل کرده اند و هیچ اشکال صغروی در اجرای این حکم حکومتی نبوده است. دو بحث باقی می ماند یکی اینکه مجازات محارب به نظر آقای خمینی در تحریرالوسیله ایشان یا در دیگر آثار مکتوب فقهیشان چه بوده است؟ دیگر اینکه آیا قیودی

و با توجه به محارب بودن آنها و جنگهای کلاسیک آنها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاریهای حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تاکنون، کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سرموضع نفاق خود پافشاری کرده و می کنند محارب و محکوم به اعدام می باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان حجت الاسلام [احسینعلی] نیری دامت افاضاته (قاضی شرع) و جناب آقای امرتضی [اشراقی] دادستان [انقلاب] تهران و نماینده ای از وزارت اطلاعات می باشد، اگر چه احتیاط و اجماع است، و همین طور در زندانهای مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم الاتباع می باشد...» [۱۰]

سند فوق تردیدی باقی نمی گذارد که حکم صادره در مورد دسته سوم است.

استفسار آقای سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور از آقای خمینی که موفق به دیدار حضوری با رهبری نشده! و توسط احمد خمینی مکتوب و ابلاغ شده است نیز مشخصاً درباره دسته سوم است: «پدر بزرگوار حضرت امام مدظله العالی، پس از عرض سلام، آیت الله موسوی اردبیلی در مورد حکم اخیر حضرتعالی درباره منافقین ابهاماتی داشته اند که تلفنی در سه سؤال مطرح کردند:

۱ - آیا این حکم مربوط به آنهاست که در زندانها بوده اند و محاکمه شده اند و محکوم به اعدام گشته اند ولی تغییر موضع نداده اند و هنوز هم حکم در مورد آنها اجرا نشده است، یا آنهايي که حتی محاکمه هم نشده اند محکوم به اعدامند؟

۲ - آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده اند و مقداری از زندانشان را هم کشیده اند ولی بر سرموضع نفاق می باشند محکوم به اعدام می باشند؟

۳ - در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده های منافقینی که در شهرستانهایی که خود استقلال قضائی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا خود می توانند مستقلاً عمل کنند؟

فرزند شما، احمد.

پاسخ آقای خمینی به پرسش:

باسمه تعالی. در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است، سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید، در مورد رسیدگی به وضع پرونده ها در هر صورت که حکم سریعتر انجام گردد همان مورد نظر است.

روح الله الموسوی الخمينی» [۱۱]

علاوه بر آن از ملاقات رئیس جمهور وقت آقای خامنه ای با قائم مقام وقت رهبری آقای منتظری در اوایل شهریور ۱۳۶۷ بدست می آید که آقای خمینی حکم

تعداد دانش آموزان و دانشجویان در صدر دیگر مشاغل بوده است. خانواده هایی که بیش از یک اعدامی داشته اند کم نبوده اند. بیشترین اعدامها در تهران انجام شده است. مناقشه آقای منتظری بر دسته سوم (گروههای دوم تا چهارم) متمرکز بوده است، یعنی زندانیانی که محاکمه نشده یا دوران محکومیتشان به زندان را گذرانیده یا در حال گذراندن بوده اند. ایشان مناقشه ای بر کشته شدگان در معرکه (دسته اول) نداشته است. اعدامهای دسته دوم را علی القاعده منطبق بر موازین فرض کرده است. ایشان در مورد دسته اول و دوم اینگونه اظهار نظر کرده است:

«پس از اینکه مجاهدین خلق با پشتیبانی عراق به کشور جمهوری اسلامی ایران حمله کردند عملیات مرصاد انجام گرفت و تعدادی از آنها در درگیری کشته شدند، تعدادی هم اسیر شدند که لابد محاکمه شدند و صحبت ما در مورد آنها نیست، اما آنچه باعث شد من آن نامه را [به آقای خمینی] بنویسم این بود که در همان زمان بعضی [احمد خمینی] تصمیم گرفتند که یک باره کلک مجاهدین را بکنند و به اصطلاح از دست آنها راحت شوند، به همین خاطر نامه ای از امام گرفتند که افرادی از منافقین که از سابق در زندانها هستند طبق تشخیص دادستان و قاضی و نماینده اطلاعات هر منطقه، با رای اکثریت آنان اگر تشخیص دادند که آنها سرموضع هستند اعدام شوند، یعنی این سه نفر اگر دوتفر از آنها نظرشان این بود که فلان فرد سرموضع است ولو اینکه به یک سال یا دو سال یا پنج سال یا بیشتر محکوم شده باید اعدام می شد.» [۶]

در مورد دسته دوم مشخصاً نوشته است: «اعدام بازداشت شدگان حادثه اخیر را ملت و جامعه پذیرا است و ظاهراً اثر سوئی ندارد، ولی اعدام موجودین از سابق در زندانها...» [۷] یعنی به اعدام دسته سوم به شدت اعتراض کرده است: «این گونه قتل عام بدون محاکمه، آن هم نسبت به زندانی و اسیر قطعاً درازمدت به نفع آنهاست.» [۸]

آقای خمینی یک روز قبل از شروع عملیات فروغ جاویدان مجاهدین خلق یعنی در تاریخ ۲ مرداد ۱۳۶۷ حکم زیر را خطاب به علی رازینی رئیس سازمان قضائی نیروهای مسلح صادر کرد: «یک. دادگاه ویژه تخلفات جنگ را در کلیه مناطق جنگی تشکیل و طبق موازین شرع بدون رعایت هیچ یک از مقررات دست و پاگیر به جرایم متخلفان رسیدگی نمایید. دوم. هر عملی که به تشخیص دادگاه موجب شکست جبهه اسلام و یا موجب خسارت جانی بوده و یا می باشد مجازات آن اعدام است.» [۹] واضح است که ایشان در این حکم در کنار متخلفین نیروهای مسلح تکلیف دسته دوم را هم تعیین کرده است، که آقای منتظری در آن بحثی ندارد.

آقای خمینی حکم دیگری سه روز بعد از شروع عملیات جنگی مجاهدین خلق یعنی در تاریخ پنجشنبه ۶ مرداد ۱۳۶۷ درباره «زندانها سر موضع سازمان مجاهدین خلق» (یعنی مشخصاً دسته سوم در تقسیم بندی فوق الذکر) صادر کرده است. نامه فاقد تاریخ بوده در صحیفه ای امام هم نقل نشده، اما کلیشه ای آن در کتاب خاطرات آقای منتظری درج شده و از قرائن موجود در کتاب تاریخ آن محاسبه شده است. نامه برای کلیه قضات دادگاههای انقلاب کشور ارسال شده و یکی از آنها در تاریخ شنبه ۸ مرداد نسخه ای از آن را به آقای منتظری داده است. به موجب این حکم:

«از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می گویند از روی حيله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده اند،

به حکم آقای خمینی مجاهدین زندانی سرموضع محارب شناخته شده و در نتیجه محکوم به اعدام شده اند. بنابراین ایشان با تطبیق عنوان محارب بر این زندانیان آنها را محکوم به اعدام کرده است. تنها کاری که به گماشتگان قضائی امنیتی خود محول کرد تشخیص سرموضع بودن زندانیان مجاهد بوده است، والا به نظر ایشان نفس مجاهد زندانی بودن برای مجرمیت کافی است، به شرطی که باقی بودن بر موضع سازمانی احراز شود. در حقیقت ایشان حکم قضائی چنین محکمه ای را شخصاً صادر کرده است: مجاهد زندانی سرموضع محارب و محکوم به اعدام است.

نظام جمهوری اسلامی با حذف منتظری مهمترین بخش صالح خود را حذف کرد و به نقد دلسوزانه و اصلاح از درون پاسخ منفی داد. آقای منتظری مسلما نه نخستین منتقد جمهوری اسلامی بوده نه آخرین آن، اما یقینا بلندپایه ترین منتقد نظام تا کنون بوده است. فردی که تا بلندای قائم مقامی رهبری پیش رفت و با اطلاع کامل از همه ابعاد نظام و بعد از کوشش خستگی ناپذیر برای اصلاح آن کنار زده شد. قبل از وی مراجعی از قبیل آقایان سید کاظم شریعتمداری، سید حسن طباطبائی قمی، شیخ بهاء الدین محلاتی و مجتهدانی از قبیل سید ابوالفضل و سید رضا موسوی مجتهد زنجانی کوشیدند اشکالات ساختاری دادگاههای انقلاب و تخلف از سیره نبوی و منش و روش علوی را به آقای خمینی تذکر دهند، اما راه به جایی نبردند. آقای منتظری دیرتر از بقیه به عنوان اعلم شاگردان و جانشین منتخب آقای خمینی به بخشی از همان نتایجی رسید که مراجع و علمای پیش گفته رسیده بودند.

قتل و اخافه ممکن است مصداق محارب هم محسوب شوند. به هر حال صرف هوادار و سمپات این گروهها بودن، مطالعه و پخش نشریات آنها یا شرکت در نشستها و راهپیمایی‌های غیر مسلحانه در هیچ فتوای مضیقی مشمول حکم اعدام نیست.

بخش سوم. مبانی فقهی نقد اعدامهای ۶۷ از منظر آقای منتظری

در این بخش طی چهار بحث آراء آقای منتظری را در نقد اعدامهای ۶۷ را مورد تحلیل قرار می دهیم. یکی مواضع ایشان در نقد مستقیم اعدامها، دیگری مباحث ایشان در کتاب دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه، سومی اظهارات ایشان در مورد حمله به نظامیان دولت متجاوز، چهارم تبدیل فتوای مفسد فی الارض. سه بحث اخیر نقد برخی اظهارات حاشیه ای در دوران پسا - نوار است!

بحث اول. نقد مستقیم اعدامهای تابستان ۶۷
آقای منتظری حداقل هشت اشکال مشخص شرعی به اعدامهای تابستان ۱۳۶۷ داشته است:

اول. اغلب معدومین توسط قضات دادگاه انقلاب محاکمه و به زندان محکوم شده بودند و یا دوران زندان آنها به سر رسیده یا در حین تحمل مجازات بودند و جرم تازه ای هم مرتکب نشده اند به چه دلیل اعدام شدند؟ «فردی که به وسیله دادگاهها به موازینی در سابق محکوم به کمتر از اعدام شده اند اعدام کردن آنان بدون مقدمه و بدون فعالیت تازه ای بی اعتنائی به همه موازین قضایی و احکام قضات است.» [۲۱] این اشکال حقوقی فقهی بسیار اساسی است. نکته مهم نوار اخیر این است که هیچ خبری از «افسانه شورش در زندانها» که ماهها بعد متولد شد نیست!

دوم. اقدام انجام شده «قتل عام بدون محاکمه آن هم نسبت به زندانی و اسیر» بوده است. [۲۲] حدود شش دقیقه تفتیش عقاید از هر زندانی شرعا و قانونا اسمش محاکمه نیست، آن هم بدون تفهیم اتهام، کیفرخواست، حق دفاع، وکیل مدافع، حق تجدید نظر و استیناف.

سوم. قصاص قبل از جنایت شرعا و قانونا مجاز نیست. اینکه تا آنها را آزاد کنیم به مناقضین ملحق می شوند موجب صدق عنوان محارب و باغی نمی شود. [۲۳]

چهارم. مجرد اعتقاد و به اصطلاح سرموضع بودن فرد را داخل عنوان باغی و محارب نمی کند. ارتداد سران بر فرض اثبات به ارتداد سمپاتها منجر نمی شود. [۲۴] چنین استدلالی از فقیهی مثل آقای خمینی خیلی بعید است.

پنجم. قضاوت باید در جو سالم و خالی از احساسات صورت بگیرد. الآن ما از جنایات غرب کشور ناراحتیم و به جان اسرا و زندانیان سابق افتاده ایم. [۲۵] استماع نوار جلسه ۲۴ مرداد ۱۳۶۷ به وضوح میزان بی طرفی و حقوق دانی اعضای کمیته مرگ تهران را نشان می دهد.

ششم. مسئولین قضائی و دادستانی و اطلاعات ما در سطح مقدس اردبیلی نیستند و اشتباهات و تاثر از جو بسیار و فراوان است و با حکم اخیر حضرت تعالی بسا بی گناهان یا کم گناهانی هم اعدام شوند، و در امور مهمه احتمال هم منجر است. [۲۶] یعنی در امر مهمه دماء که شرعا احتیاط واجب است حکم صادره خلاف شرع است.

هفتم. (برای تقلیل اعدامها) اگر فرضا بر دستور خود اصرار دارید اقلا دستور دهید ملاک اتفاق نظر قاضی و دادستان و نماینده اطلاعات باشد نه اکثریت. [۲۷]

هشتم. مجرد هواداری از یک سازمان (مجاهدین خلق) مجوز صدور حکم اعدام نیست. [۲۸] مجرد اعتقاد الحادی (برای زندانیان غیر مذهبی) مجوز مجازات آن هم اعدام نیست. [۲۹]

ثابت نمی شود. [۱۶]
حالا فرض می کنیم به نظر آقای خمینی یکی از مصادیق قصد افساد فی الأرض اعتقاد به ایدئولوژی نادرست مجاهدین خلق یا گروههای مارکسیست بوده است. پرسیدنی است چگونه دو قید دیگر خصوصا اقدام مسلحانه و اخافه (ترساندن مردم) در این چند هزار زندانی برای آقای خمینی احراز شده است؟ اکثر زندانیان هیچ اقدام مسلحانه ای نکرده بودند، نهایتا در یک تظاهرات خیابانی شرکت کرده، نشریه گروه خود را فروخته یا همراه داشته اند. آیا این افراد که تعدادشان در میان زندانیان آن دوره اصلا کم نبوده سه قید لازم التحق محاربه را واجد بوده اند؟ یقینا نه! [۱۷]

با مضیق ترین تحلیل فقهی محاربه مذکور در تحریرالوسیله به لحاظ موضوعی بر اکثر قریب به اتفاق زندانیان گروهکی (به تعبیر رسمی) قابل تطبیق نبوده است. آنها شرعا محارب نبوده اند، تا مجازاتشان اعدام بوده باشد. اعدام این افراد به عنوان محارب یقینا و بدون کمترین تردیدی قابل انتساب به تحریرالوسیله نیست. بلکه بر اساس موازین شرعی مذکور در این کتاب اعدام مذکور اقدامی خلاف شرع و مشخصا «قتل نفوس محترمه» (به اصطلاح فقهی) بوده است. اگر به عنوان حکم ولایی ولی امر تفسیر شود این امر دیگری است که در بخش چهارم بحثش خواهد آمد. پس تا اینجا مشخص شد که حکم آقای خمینی مطابق موازین مکتوب شرعی خود ایشان در تحریرالوسیله قابل توجیه نیست، و این اعدامها بر طبق همان موازین امری بی پایه و خلاف شرع بوده است.

مشکل آقای خمینی این است که ایشان جهاد ابتدایی را منحصر به حضور امام معصوم دانسته، [۱۸] در نتیجه لوازم آن از قبیل بغی به معنای خروج علیه امام عادل را نیز منحصر به خروج علیه امام معصوم (ع) تلقی کرده هرگز از آن نه در آثار فقهی ونه در آثار سیاسی خود استفاده نکرده است. [۱۹] برانداز مسلح در دوران ما باغی فقهی است. کسی که باغی را قابل تحقق در زمان غیبت نشناخته بناچار هر برانداز مسلح حکومت خود را محارب به قصد افساد فی الأرض دانسته است. محارب فقهی راهزن مسلح، قطاع الطريق و به زبان امروزی گانگستر است. گروههای مسلح سیاسی که به زعم خود قصد انقلاب و به دست گرفتن حاکمیت سیاسی دارند نهایتا باغی هستند نه محارب. هواداران و سمپاتها و اعضای غیرمسلح همین گروهها نه باغی هستند نه محارب. [۲۰] البته در صورت ارتکاب برخی امور از قبیل سرقت،

که ایشان در آثار یادشده برای محارب لازم شمرده بودند بر افراد مذکور قابل تطبیق است یا نه؟

بحث اول: مجازات محارب در تحریرالوسیله
مجازات محارب در تحریرالوسیله چنین است:
«قوی تخیر حاکم شرع بین اعدام، مصلوب کردن، قطع دست و پا بر خلاف (دست راست و پای چپ و برعکس) و تبعید است، بعید نیست که اولی ملاحظه‌ی جرم انجام شده و تعیین مجازات متناسب از میان چهار مجازات یادشده باشد، ابه این معنی که اگر محارب مرتکب قتل شده باشد اعدام یا به صلیب کشیدن، و اگر مرتکب سرقت شده باشد قطع اعضا، و اگر فقط شمشیر [مطلق اسلحه] کشیده و مردم را ترسانده باشد [و مرتکب قتل و سرقت نشده باشد] به تبعید محکوم می شود. کلمات فقها و روایات در این زمینه مضطرب است. اولی همان است که گذشت.» [۱۳]

آیا همه زندانیان مرتبط با مجاهدین خلق یا دیگر گروههای سیاسی مرتکب قتل شده بودند تا مطابق ذیل فتوای فوق مستحق مجازات اعدام باشند؟ یقینا نه! آیا کسی از آنها مسلحانه سرقت کرده بود تا حتی مستحق قطع عضو باشد؟ در اکثر قریب به اتفاق موارد نه! آیا برای ترساندن به روی مردم اسلحه کشیده بودند تا مستحق تبعید باشند؟ در اغلب موارد مسلما نه! اینکه یک کاسه چند هزار زندانی سرموضع را محارب دانسته محکوم به اعدام کرده باشد چگونه با ذیل فتوای فوق سازگار است؟ اگر به تخیر صدر فتوا تمسک شود که حاکم شرع در انتخاب هر یک از مجازاتهای چهارگانه ولو بدون تناسب با جرم صورت گرفته مخیر است در این صورت بحث بعدی مطرح می شود.

بحث دوم: قیود محارب در تحریرالوسیله
«محارب کسی است که برای ترساندن مردم و اراده‌ی فساد در زمین سلاح کشیده یا آماده کرده باشد» [۱۴]
در نظر ایشان محارب از مفسد فی الأرض قابل تفکیک نیست، به این معنی که محارب از مصادیق مفسد فی الأرض است یا محارب به دلیل سعی در فساد در زمین موضوع احکام اربعه در آیه محاربه شده است. [۱۵] به هر حال به نظر آقای خمینی سه قید در موضوع محارب لازم است: اقدام مسلحانه، ترساندن مردم و قصد فساد در زمین. ایشان در مسئله دوم همین فصل تصریح می کند که در مورد طلیع (دیدهبانی) که به راهزنان خبر می دهد قافله یا مسافرانی در راه هستند) و رد (کسی که برای ضبط اموال قافله ها به راهزنان کمک می کند اما خودش مستقیما در قتل و سرقت مشارکت ندارد) حکم محارب

این اشکالات ستبر جواب می طلبد، جواب علمی و فقهی، و بعد از بیست و هشت سال هنوز پاسخ داده نشده است! با ترور شخصیت منتقد اشکالات فوق حل نمی شود. در دنبال به مهمترین پاسخهای اصحاب حکومت و پیروان خط امام اشاره می کنم.

بحث دوم. حکم اسرای اهل بغی در کتاب دراسات

این بحث شامل چهار قسمت به شرح ذیل است: تلخیص بحث اسرای بغات از کتاب دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه، تحلیل و تشریح نظر آقای منتظری درباره حکم اسرای بغات، مناقشه مستشکل، پاسخ به مستشکل.

الف. گزارشی از بحث اسرای بغات کتاب دراسات

«فقهایی شیعه در حکم فراری و مجروح و اسیر از بغاه، بین کسانی که پشت جبهه تدارک کننده ای که به او پناه بیآورند نداشته باشند - مانند اهل جمل که قدرت و شوکت آنان شکست و از یکدیگر متفرق گردیدند - و بین کسانی که دارای گروه و رهبری هستند که بسا برای تجدید قوا به او رجوع می کنند و مجدداً برای جنگ و حمله تجهیز می شوند - مانند لشکریان معاویه در جنگ صفین - تفصیل قائل شده اند. ابوحنیفه نیز به همین تفصیل فتوا داده، ولکن بیشتر فقهاء اهل سنت در مسأله قائل به تفصیل نشده اند.» [۳۰]

«روشن است که از ظاهر فتاوا و برخی از روایات که بیان شد حکم به تفصیل حتمیت پیدا می کند، و آن عبارت از این بود که کسانی که گروه پشتیبان ندارند تا برای تجدید قوا به آنان رجوع کنند از پا درآوردن مجروحان و تعقیب گریخته شان و کشتن اسیرشان جایز نیست؛ و کسانی که گروه پشتیبان دارند، کشتن اسیر و مجروحان و تعقیب گریخته شان جایز است. و لکن برخی از روایات دیگر صراحت دارد اینکه امیرالمؤمنین (ع) درباره اهل بصره از پا درآوردن زخمی ها و تعقیب و کشتن فراری ها را نهی فرمود عفو و منتهی از جانب حضرت نسبت به آنان بوده، چنانکه رسول خدا (ص) بر اهل مکه منت نهاد و از سر تقصیر آنان گذشت؛ و ظاهر این روایات نشان می دهد که این حکم (عفو) موقتی و برای زمانی خاص بوده؛ و در حقیقت اگر مورد، جای عفو و گذشت نداشته باشد و امام صلاح نبیند، حکم اولی این است که تعقیب فراری و از پا درآوردن زخمی و کشتن اسیر روا باشد؛ پس حکم به نظر امام و آگاهار شده است.» [۳۱]

ایشان اشکالی مقدر را اینگونه تقریر و پاسخ می دهد: «به طور کلی با توجه به روایات زیادی که بیان شد حکم اولی درباره گریخته و مجروح و اسیر بغاه، روا بودن تعقیب گریخته و از پا درآوردن زخم خورده و کشتن اسیر است. و عمل امیرالمؤمنین (ع) درباره اهل بصره و فرمان حضرت مبنی بر منت گذاردن بر آنان یک بخشش و منتهی بود که حضرت در آن مورد خاص برگزید، با این وصف چگونه می توان حکم منت نهادن را یک حکم مستمر در همه زمانها قرار داد و فقهاء شیعه هم به آن فتوا بدهند؟

مگر اینکه گفته شود: حکم امیرالمؤمنین (ع) نسبت به اهل بصره اگرچه یک حکم ولایتی و حکومتی بوده ولی یک حکم موقت و برای مورد خاص نمی باشد، بلکه حکمی است حکومتی و مستمر تا زمان ظهور حضرت قائم (ع)، و این مطلب از برخی از روایات نیز که در مسأله بعد می آید استفاده می شود. در کلامی از اصبح بن نباته آمده است: «وقتی که اهل بصره را شکست دادیم منادی حضرت ندا داد: زخمی را از پا درنیاورید، گریخته را تعقیب نکنید، و هر کس سلاحش را به زمین گذارد در امان است؛ این سنتی است که پس از این الگو واقع

خواهد شد. [۳۲]

و ظاهراً روایاتی که در اول مسأله بیان شد، مثل خبر حفص بن غیاث [۳۳] و مانند آن، بیانگر این است که حکم به تفصیل - تفصیل بین کسانی که دارای گروه و پشتیبان هستند و کسانی که چنین نیستند - یک حکم همیشگی مستمر است، که همه فقهای شیعه به آن فتوا داده اند، پس دست برداشتن از این حکم جایز نیست. از سوی دیگر از مبسوط [۳۴] و خلاف [۳۵] شیخ چنانکه گذشت استفاده می شود که اسیر اهل بغی، چه گروه پشتیبان داشته باشد و چه نداشته باشد، به طور مطلق کشتنش جایز نیست؛ ولی زندان نمودن وی جایز

قول سوم: تفصیل قائل شدن بین زمانی که مرکزیت بغات سقوط کرده باشد و باقی باشد. در صورت نخست یعنی زمانی که بغات باقیمانده پشتیبانی نداشته باشند فراری آنها تعقیب نمی شود، و مجروح و اسیر آنان کشته نمی شود، آنچنانکه امیرالمؤمنین (ع) در جنگ جمل انجام داد. در صورت دوم یعنی عدم سقوط مرکزیت بغات و داشتن پشتیبان فراریان تعقیب شده، مجروحان و اسیران کشته می شوند، آنچنانکه در جنگ صفین صورت گرفت. (حنفیه، قول شیخ در نهاییه و محقق در شرایع) آقای منتظری به قول سوم قائل است، و اگرچه منکر امتنانی بودن فعل پیامبر (ص) و امام علی (ع) نسبت به

آیا همه زندانیان مرتبط با مجاهدین خلق یا دیگر گروههای سیاسی مرتکب قتل شده بودند تا مطابق فتوای تحریر الوسیله آقای خمینی مستحق مجازات اعدام باشند؟ یقیناً نه! آیا کسی از آنها مسلحانه سرقت کرده بود تا حتی مستحق قطع عضو باشد؟ در اکثر قریب به اتفاق موارد نه! آیا برای ترساندن به روی مردم اسلحه کشیده بودند تا مستحق تبعید باشند؟ در اغلب موارد مسلماً نه! اینکه یک کاسه چند هزار زندانی سرموضع را محارب دانسته محکوم به اعدام کرده باشد چگونه با ذیل فتوای فوق سازگار است؟

و رواست. پیش از این نیز یادآور شدیم که برخی روایات بر جایز نبودن قتل به طور مطلق دلالت داشت، ولی ما در روایات تا آنجا که بررسی کردیم روایتی که بر جواز زندانی نمودن دلالت داشته باشد دست نیافتیم. البته در این زمینه جای پژوهش باقی است. و اصولاً فتواهای مرحوم شیخ طوسی را باید از کتاب نهاییه او به دست آورد، [۳۶] چنانچه بر اهلش پوشیده نیست.

توجه به یک نکته: روشن است بسیاری از افراد که در جبهه بغات علیه امام عادل حضور یافته اند، با اختیار و اراده خود به جنگ نیامده اند بلکه با کراهت و به اجبار به جبهه کشیده شده اند - چنانچه در زمان ما که جنگی تحمیلی از سوی طاغوت عراق بر ما تحمیل شده این گونه است پس در چنین شرایطی باید از کشتن افراد اجتناب نمود مگر در حد ضرورت آن هم در معرکه جهاد و جنگ. در کتاب دعائم الاسلام آمده است که گفت: «از علی (ع) برای ما روایت شده که گفت: پیامبر خدا (ص) در روز جنگ بدر فرمود: «از بنی عبدالمطلب تا می توانید اسیر کنید و آنان را نکشید؛ زیرا اینان به اجبار به جنگ آورده شده اند.» [۳۷] این روایت در مستدرک نیز آمده است. [۳۸] پس هنگامی که حکم فرد مشرک که به اجبار به جنگ آورده شده این است، پس حکم مسلمانی که خون او محترم است چگونه است؟!» [۳۹]

ب. نظر آقای منتظری درباره اسرای بغات

۱. در مسئله اسیر، مجروح و فراری اهل بغی سه قول است:

قول اول: عدم تعقیب فراری و از پا درنیاوردن مجروح و عدم قتل اسیر مطلقاً (فقهایی اهل سنت غیر از حنفیه، و شیخ طوسی در مبسوط و خلاف).

قول دوم: جواز تعقیب فراری، از پا درآوردن مجروح و قتل اسیر به حکم اولی است. البته تصمیم موکول به نظر امام المسلمین است، اگر مصلحت بداند منت می گذارد و فراری را تعقیب نمی کند و مجروح و اسیر را نمی کشد، (عفو اهل جمل از سوی امیرالمؤمنین همانند عفو اهل مکه از سوی پیامبر منت و حکم موسمی بوده است) و اگر مصلحت اقتضا کند فراری را تعقیب می کند، و مجروح و اسیر را می کشد. (قول آقای خونی در منهاج) [۴۰]

اهل مکه و جمل نیست، اما موسمی و موقت بودن آنها را نمی پذیرد، بلکه آنها را حکم ولایتی مستمر تا آخرالزمان دانسته، و اخباری را نیز بر جمع خود شاهد می آورد. ایشان با اشاره به سیره پیامبر (ص) و امام علی (ع) تاکید می کند که در جنگ خصوصاً با بغات خونریزی را باید به حداقل رسانید.

ج. مناقشه مستشکل

یکی از شاگردان قائم مقام وقت رهبری از مدافعان اعدامهای تابستان ۱۳۶۷ اینگونه اشکال کرده است: «اینکه حضرت امام خمینی در برخورد با زندانیان موضوع بحث، میان کسانی که همچنان بر موضع خود در وابستگی به سازمان منافقین و حمایت از آن پافشاری می کردند و دیگری که بر سر موضع خود نبودند، فرق گذاشتند، به همین ملاک شرعی برمی گردد که با وجود بقای مرکزیت منافقان، آن هم در سایه جاسوسی و مزدوری برای رژیم متجاوز بعثی و همراهی با جنایت کاران حاکم بر عراق و سران ارتجاع منطقه و دشمنان نظام و کشور و در سایه حمایت آنان، آن دسته از منافقانی که سر موضع خود بودند، در شمار دسته نخست بودند و از نگاه فقهی فرقی نمی کند که اینان پیش از شروع جنگ بازداشت و اسیر شده باشند یا هنگام آن یا پس از آن و اینکه به دلیل ارتکاب جرم محاکمه شده باشند یا نه ... جای شگفتی است که آیت الله منتظری در نقد برخورد با این دسته از منافقان از جمله به رفتار امیرالمؤمنین (ع) با سران بازمانده جنگ جمل «استشهاد» می کنند، در حالی که قضیه منافقان بازداشتی از مصادیق جنگ صفین است نه جمل.» [۴۱]

د. پاسخ به مناقشه

در عبارت فوق سه مناقشه به چشم می خورد: اول: ملاک آقای خمینی در حکم خود در مرداد ۱۳۶۷ در فرمان اعدام زندانیان سرموضع مجاهدین و غیرمذهبی برگرفته از شرط بقای مرکزیت در حکم قتل اسرای بغات است، بنابراین حکم ایشان دارای مبنای شرعی است. دوم: «از نگاه فقهی فرقی نمی کند که اینان پیش از شروع جنگ بازداشت و اسیر شده باشند یا هنگام آن یا پس از آن و اینکه به دلیل ارتکاب جرم محاکمه شده باشند یا

نه. سوم: آقای منتظری در نقد اعدام زندانیان مجاهد به رفتار امیرالمومنین (ع) در جنگ جمل استناد کرده است، در حالی که «قضیه منافقان بازداشتی از مصادیق جنگ صفین است نه جمل».

هر سه مناقشه به شرح ذیل مخدوش است.

مناقشه اول: اینکه ملاک آقای خمینی در حکم ولایتی در مورد اعدام زندانیان همان ملاک مواجهه با سرای بغات بوده محتمل است، اما اشکال عدم مشروعیت حکم آقای خمینی به قوت خود باقی است، زیرا:

اولاً آنچه انجام گرفته قیاس است؛ و لیس فی مذهبنا القیاس. اعدام کسانی که ایشان نهایتاً آنها را محارب می داند، (مقیس، فرع) با قیاس به حکم بغات که ایشان آن را همانند جهاد ابتدایی منحصر به دوران حضور ائمه (ع) می داند، (مقیس الیه، اصل) تنها با قیاس فقهی - که در مذهب امامیه بالاجماع باطل است، و این بطلان اجماعی مورد تأیید آقای خمینی است - قابل تسری است.

ثانیاً علت در مقیس (فرع) و مقیس الیه (اصل) مشترک نیست. علت حکم به جواز در اسرای بغات

«عفو مولی (ع)» بوده است، همچنان که ایشان در همین قضیه به عفو و گذشت رسول الله (ص) در فتح مکه و جنگ هوزن هم استشهد کرده اند: «روش پیغمبر (ص) را با دشمنان خود در فتح مکه و جنگ هوزن ببینید به چه نحو بوده است؛ پیامبر با عفو و گذشت برخورد کرد و از خدا لقب "رحمه للعالمین" گرفت. روش امیرالمومنین (ع) با اهل جمل را پس از شکست آنان ملاحظه کنید.» [۴۴]

در هر دو مورد شاهد مثال عفو مجرمان از سوی اولیای دین بوده است. برای استشهدادنی مناسبت کافی است و لزومی ندارد از هر حیث شاهد و مشهود به یکسان باشند. والا اسرای اهل بغی یا اسرای اهل شرک و کفر هیچ تناسبی با زندانیان مسلمان یا مارکسیست - که به نظر ولی امر محارب محسوب می شدند و در هیچ معرکه ای هم حضور نداشته تا حکم شرعی اسیر بر آنها صدق کند - نداشته است.

نتیجه: حکم اعدامهای ۱۳۶۷ صادره از سوی آقای خمینی به عدم مشروعیت خود باقی است، و مباحث

به نظر آقای خمینی سه قید در موضوع محارب لازم است: اقدام مسلحانه، ترساندن مردم و قصد فساد در زمین. ایشان در مسئله دوم همین فصل تصریح می کند که در مورد طلیع (دیدهبانی که به راهزنان خبر می دهد قافله یا مسافرانی در راه هستند) و ردء (کسی که برای ضبط اموال قافله ها به راهزنان کمک می کند اما خودش مستقیماً در قتل و سرقت مشارکت ندارد) حکم محارب ثابت نمی شود.

دستگیر شده در معرکه در فرض بقای مرکزیت اگر کشته نشوند، خوف پیوستن به پشتیبانان و حمله دوباره شان است. این علت در فرع باعث حکم به جواز نمی شود چرا که زندانیان دستگیر شده مدتاً قبل از وقوع معرکه - که به زعم آقای خمینی محارب هستند - بدون اعدام نیز ممانعتشان از پیوستن به مرکزیت به سادگی میسر است، با تشدید حفاظت امنیتی زندانها، ادامه دوران زندان و تفرق زندانیان در زندانهای مختلف. با خدشه در جامع یا علت که رکن اصلی قیاس فقهی است، قیاس باطل و حکم به جواز قتل زندانی فاقد دلیل و در نتیجه قتل زندانیان نامشروع است.

مناقشه دوم: در اسرای اهل بغی، اسارت قبل از بغی و قتال بی مومنی است. اینکه گفته شده «از نگاه فقهی فرقی نمی کند که اینان پیش از شروع جنگ بازداشت و اسیر شده باشند یا هنگام آن یا پس از آن و اینکه به دلیل ارتکاب جرم محاکمه شده باشند یا نه» اتفاقاً به لحاظ فقهی و حقوقی کاملاً برعکس است، یعنی تفاوت می کند که فرد در «معرکه قتال اسیر» شده باشد، یا «در حین فرار از معرکه اسیر» شده باشد، یا فرد قبل از وقوع قتال و ارتکاب بغی زندانی شده باشد، و در صورت اخیر زندانی محاکمه شده باشد یا نه، و دوران محکومیتش به پایان رسیده باشد یا نه.

اگر کسی بپندارد که عناوین الاسیر فی المعرکه و المحبوس فی السجن حکم متفاوت فقهی ندارند، «إنّ هذا لشیء عجاب» [۴۲] و به فرموده شیخ اعظم «لزم منه تأسیس فقه جدید» [۴۳] به عبارت دیگر چنین ادعایی فاقد مطلق مبنای فقهی، سخنی کاملاً بی پایه و به لحاظ مبانی فقهی از اساس مردود است. تنها مضائق چنین ادعایی همین حکم خلاف شرع آقای خمینی است! یعنی مصادره به مطلوب.

مناقشه سوم: استشهداد آقای منتظری به سیره امیرالمومنین (ع) در جنگ جمل در نقد اعدامهای خلاف شرع تابستان ۱۳۶۷ کاملاً صحیح است، زیرا شاهد بحث

به شما تجاوز کرد، همانند آن بر او تعدی کنید. [۴۹]؛ ولو اینکه هواپیماهای خاصی از آمریکا آمده اند آنها را بمباران کرده اند. اما امیرالمومنین در نهج البلاغه راجع به مردم جنگ جمل می فرماید: «فَوَاللّٰهُ لَوْ لَمْ یَصِیْبُوْا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ اِلَّا رَجُلًا وَّاحِدًا مُّغْتَمِدِیْنَ لَقَتْلُهُ بِالْجَزْمِ جَزْمٌ» لَحَلَّ لَی قَتْلَ ذَٰلِكَ الْجَیْشِ كُلِّهِ اِذْ حَضَرُوْهُ فَالْمُ یَنْکِرُوْا، وَ لَمْ یَذْفَعُوْا عَنْهُ یَلْسَانٌ وَّلَا یَبْدَءُ. اِیْه خدا قسم اگر جز به یک نفر از مسلمانان دست نمی یافتند و عمداً و بدون گناه او را می کشتند، کشتن همه آن لشکر بر من حلال بود، زیرا همه در آن قتل حاضر بودند ولی مانع نشدند و از او به زبان و دست دفاع نکردند. [۵۰]؛ در این جنایاتی که انجام می شود همه نیروهای آمریکائی، دیپلماتهای آمریکائی و آنها که به این دیپلماتها راه می دهند و با اینها خوش و بش می کنند، همه اینها را ما شریک می دانیم. [۵۱]

ب. مناقشه مستشکل

«مروحوم استاد آیتالله منتظری که این گونه در این جلسه به نقد موضع امام خمینی درباره «منافقان بر سر موضع» می پردازند و آن را به رغم مبنایی که خود ایشان در موضوع باغیان دارند، جنایت و خونریزی بی سابقه و ماندگار در تاریخ و مایه ننگ می شمارند، چگونه حدود دو سال پیش از آن خود به صراحت خون آن همه امریکاییان را در هر کجای عالم که بودند، تنها به دلیل اینکه دولت متبوع آنان به مقر یکی از سران دولت‌های اسلامی حمله نظامی کرده است و نیز خون دگرانی که به آنان جا و پناه دهند هرچند مسلمان بودند، برای همه کسانی که قدرت داشته باشند، بدون تشکیل هیچ دادگاهی مباح و هدر می دانند؟ باید از کسانی که متن جلسه یاد شده را به هدف نقد موضع امام خمینی منتشر کردند پرسید: چه فرقی است میان وابستگی صرف افراد به دولت آمریکا که به صرف اقدام تجاوزکارانه دولت متبوعشان مهدورالدم اعلام شدند با اینکه نه تنها در این اقدام شرکت داشتند بلکه چه بسا راضی به آن نیز نبودند و میان زندانیان منافق و مجرمی که به رغم چند سال جنایت گسترده در کشتار بی گناهان و خیانت بزرگ سازمانشان در تجاوز نظامی به مرزها و شهرهای کشور، بر موضع وابستگی خود به این سازمان و سران آن پافشاری داشتند؛ سرانی که دستشان تا مرفق در خون هزاران زن و مرد و شخصیت‌های خدمت‌گذار مانند شهید مطولوم و بیش از هفتاد تن از یاران وی و رئیس جمهوری و نخست‌وزیر کشور و امامان جمعه فرو رفته بود؟» [۵۲]

ج. پاسخ به مناقشه

مستشکل این مناقشه را اشکال اصلی خود دانسته با گشاده دستی آن را بال و پر داده است. این مناقشه به دلایل ذیل کاملاً مخدوش است:

پاسخ اول: گزارش مستشکل از سخنان استادش در مواضع زیر کذب محض و خلاف واقع است:

یک. مستشکل: «در این حمله تنها به دختر یا دخترخوانده وی [آذافی] آسیب رسید!» خبرگزاری جمهوری اسلامی: «در تجاوز هوایی آمریکا به لیبی بیش از ۱۰۰ غیرنظامی کشته و صدها تن دیگر زخمی شدند.» [۵۳]

دو. مستشکل: «آیتالله منتظری تمام وقت جلسه درس فقه را که با حضور صدها نفر در حسینیه جنب بیت ایشان تشکیل می‌شد، به موضوع حمله آمریکا اختصاص دادند.» این جلسه ۳۸ دقیقه بود و آقای منتظری تنها ۱۵ دقیقه و ۵۱ ثانیه در محکومیت حمله آمریکا به لیبی صحبت کرده است! دیگر مباحث مطرح شده: حدود ۶ دقیقه درباره عدم لزوم عزیمت مسئولان مملکتی به جبهه‌ها به دنبال اعلام بسیج عمومی از سوی

مشارالیه آقای منتظری در دراسات تخصصی از محل نزاع خارج است! موضوع بحث متنازع فیه قتل عام زندانیان سیاسی سر موضع است نه اسیران اهل بغی. آنچه آقای منتظری در کتاب خود نوشته است مربوط به مسئله دوم است که هیچ ارتباط فقهی با مسئله مورد بحث ندارد. ارتباط بدوی با قیاس فقهی ممکن است که با ادنی تاملی حتی در قائلان به آن (نزد اهل سنت) نیز به واسطه فقدان علت در مقیس و مقیس الیه چنین قیاسی باطل است.

بحث سوم: جواز حمله به نظامیان دولت متجاوز
این بحث شامل سه قسمت به شرح زیر است: خطابه حمله به نظامیان و دیپلماتهای دول متجاوز، مناقشه مستشکل و پاسخ به مناقشه.

الف. خطابه حمله به نظامیان و دیپلماتهای دول متجاوز

هواپیماهای آمریکا چندین شهر لیبی را بمباران کردند. در این حمله شبانه حداقل صد نفر از مردم غیرنظامی کشته شدند. [۴۵] مسئولان جمهوری اسلامی ایران خواستار مجازات آمریکا توسط ملتها و دولتهای اسلامی و عربی شدند. [۴۶] آقای منتظری نیز در ابتدای درس ۲۷ فروردین ۱۳۶۵ خود نکاتی را در همین زمینه متذکر شد که گزارش مشروح آن تیترو اول روزنامه‌های پنجشنبه ۲۸ فروردین شد. [۴۷] به نظر ایشان حمله آمریکا به کشور لیبی در حقیقت حمله به امت واحده اسلامی است و همه مسلمانان بخصوص کشورهای عربی باید در برابر این جنایت بی تفاوت نباشند. تمام دولتهای غربی و کشورهایی که با آمریکا در ارتباط دولتی هستند در این جنایت وحشیانه شریک هستند و باید در روابط خود با آمریکا تجدید نظر کنند. [۴۸]

«در این جنایات و أمثال این جنایات، تمام سربازان آمریکایی، افسران آمریکائی، [و] سفرای آمریکائی [شریک جرمند]، همه اینها به ملت مسلمان حق می دهد که اینها را مورد حمله قرار بدهند، زیرا «فَمَنْ اَعْتَدِیْ عَلَیْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدِیْ عَلَیْكُمْ» اهر کس

رهبر جمهوری اسلامی، دو بند باقیمانده از معاهده های پیامبر (ع) در انتهای بحث سیاست خارجی اسلام و ذکر مقدمه ای برای بحث احتکار که از جلسه بعد آغاز می شود. [۵۴] اینکه ایشان تمام وقت جلسه را به این بحث اختصاص داده کذب محض است.

سه. مستشکل: «[ایشان] به صراحت و قاطعیت و مستند به برخی ادله فقهی، بر جواز کشتن هر سرباز آمریکایی و نیز هر آمریکایی که وابسته به دولت آمریکا باشد، در هر یک از کشورهای جهان که به سر ببرند، حکم کردند و این حکم را به همه کسانی که به این آمریکاییان پناه می دهند توسعه دادند؛ با این بیان که دولت آمریکا به سرزمینی اسلامی حمله کرده است و از این رو خون همه وابستگان به چنین دولتی هدر است.» در همین عبارت کوتاه مستشکل سه بار به استاد خود افترا زده است:

اولا آقای منتظری در جلسه درس مذکور جواز کشتن احدی را صادر نکرده است، کشتن یا قتل با قتل و نبرد تفاوت حقوقی و فقهی دارد. ایشان از مبارزه علیه متجاوز و حمله به وی به عنوان مقابله به مثل صحبت کرده است. کشتن با ترور و فتک هم حاصل می شود. چنین نسبتی به ایشان کذب محض است.

ثانیا عین عبارت ایشان حمله مقابله به مثل به سربازان، افسران و دیپلماتهای آمریکایی است، نه هر آمریکایی وابسته به دولت آمریکا. سرباز و افسر یعنی نظامی، دیپلمات آمریکایی هم اخص مطلق از هر آمریکایی متعلق به دولت آمریکاست.

ایشان هم پیمانان آمریکا را شریک جرم آمریکا دانستند، اما هرگز درباره ایشان از لفظ حمله استفاده نکرد، بلکه از آنها خواست تا روابط سیاسی و اقتصادی خود را با آمریکا به حالت تعلیق درآورند.

چهار. مستشکل: «همین که افراد به گونه ای وابسته به دولت آمریکا بودند، هر چند به عنوان مثال کارمندی بیش در یک سفارتخانه آمریکا نبودند و از پیش نیز حتی خبری از قصد حمله آمریکا به مقر سرهنگ قذافی نداشتند، طبق این حکم مهدورالدم شمرده شدند! خون همه حامیان و پناهندگان به آنان نیز که مرحوم استاد از آنان به عنوان «مزدوران» نام بردند هدر اعلام شد.»

برخلاف آقای مستشکل آقای منتظری در این جلسه مطلقاً از واژه های «مزدور» و «مهدورالدم» استفاده نکرد، خون احدی را هم هدر اعلام نکرد، و جواز کشتن احدی را نیز صادر نکرده است. عنوان دیپلمات مثال مستشکل را در برنمی گیرد.

پاسخ دوم: اشکال اصلی این است که مستشکل فهم خود را از درس استادش به ایشان نسبت داده، این گزارش در چند نکته اساسی غیردقیق و نادرست است و قابل انتساب به استاد نیست، از جمله ارتش آمریکا به لیبی یک کشور مسلمان در آن سر دنیا حمله کرده حداقل یک صد نفر غیرنظامی را شبانه به قتل رسانده است. آقای منتظری ضمن تشویق دولتهای مسلمان به لزوم تجدید نظر در روابط سیاسی و اقتصادی با آمریکا از «حمله به نظامیان و دیپلماتهای آمریکا» سخن گفته است. بحث از مقابله به مثل است نه چیز دیگر. مقابله به مثل در «میدان جنگ (معرکه)» صوت می گیرد. دولت متخاصم مناطقی را بمباران کرده، پیشنهاد ایشان حمله متقابل به مراکز نظامی و نهائیتاً سیاسی متجاوز است. وقتی به کشوری تجاوز می شود، تنها به همان یگان و تپیی که حمله کرده بود حمله نمی شود، تمام واحدهای نظامی و سیاسی دولت متجاوز در معرض حمله متقابل واقع می شوند. این منطق مقابله به مثل است. اما هرگونه حمله به غیرنظامیان ولو تابع دولت متخاصم باشند به لحاظ

حقوقی، اخلاقی و شرعی ممنوع است.

آقای منتظری در سخنرانی فوق چیزی بیش از همین مقابله به مثل از طریق حمله به مقرهای نظامی و سیاسی دولت متجاوز در سراسر جهان چیزی نگفته است. در عبارت نهج البلاغه هم تنها مقابل به مثل با لشکر متجاوز مطرح است نه چیز دیگر. کلام مولی (ع) امری معقول در روابط بین المللی معاصر است.

پاسخ سوم آنچه ایشان گفته چیزی بیش از درخواست زیر در نامه سرگشاده ایشان به رهبر جمهوری اسلامی نیست. بعد از قتل عام ۲۹۰ مسافر بیگانه هواپیمای غیرنظامی ایرباس ایران بر فراز آبهای خلیج فارس توسط ارتش آمریکا در تیر ۱۳۶۷ آقای منتظری در نامه به آقای خمینی پیشنهاد مشابهی را مطرح کرد: «این جنایت دلخراش بار دیگر چهره ضد انسانی و منافقانه دولت آمریکا را برای جهانیان روشن نمود... بجاست اکنون که دشمن اصلی اسلام و مسلمین علاوه بر عمالش در منطقه خود علناً به میدان آمده دستور فرمائید ضمن دفاع مقدس از مرزهای کشور برنامه هایی دقیق در جهت مبارزه اصولی با دشمن اصلی یعنی آمریکا در

جبهه های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی تدوین و به مورد اجرا و عمل گذاشته شود، زیرا توجه به معلول و غفلت از علت العلل با هیچ منطقی قابل توجیه نیست ... امید وافر دارم که اگر مقام معظم رهبری مصلحت دیدند و دستور اقدام دادند، توده های میلیونی مسلمانان جهان، امکانات مادی و معنوی فوق العاده خود را برای جنگ و مبارزه با دشمن اصلی اسلام و قرآن و ملت های مظلوم در اختیار قرار خواهند داد.» [۵۵]

واضح است که در هر دو مورد (حمله آمریکا به مردم غیرنظامی لیبی و حمله آمریکا به هواپیمای غیرنظامی ایرانی) آقای منتظری پیشنهاد واحدی داده و آن حمله متقابل و مبارزه با آمریکاست، در هر دو موقعیت هم فرمانده کل قوا آقای خمینی بوده، سخن ایشان هم چیزی جز پیشنهاد نبوده، و هرگز حکم حکومتی نبوده است، چرا که ایشان در آن زمان حاکم شرع و ولی امر نبوده است، و حکم هم نکرده است.

پاسخ چهارم احکام و فتاوی مفتی را در خطابه، سخنرانی یا توضیحات شفاهی وی نمی جویند، آن را در فتاوی مکتوب یا مشروح مکتوبات فقه استدلالی یا تقریر دروس تحریر شده وی دنبال می کنند. در سخنرانی های شفاهی همواره متشابهاتی است که رهن است. در شرایط زمانی مکانی فروردین سال ۶۵ مسئولان جمهوری اسلامی در تبلیغات رسمی کوشش می کردند با تهدید لفظی آمریکا حضور نظامی این ابرقدرت را در خاورمیانه ناامن کنند. به این عبارت میرحسین موسوی نخست وزیر وقت توجه کنید: «آمریکا با حمله به لیبی امنیت موسسات و شهروندان آمریکایی را در جهان اسلام از بین برد.» [۵۶] سخنان قائم مقام رهبری در هماهنگی کامل با دیگر مسئولان نظام در «مقام تهدید متجاوز و تشویق

مسلمان به مبارزه با متجاوز» است و مطلقاً در «مقام بیان حکم عملی» نیست. اضافه کردن دیپلماتها به نظامیان قرینه آراده مقام تهدید و عدم آراده مقام حکم عملی است. **پاسخ پنجم.** حمله به نظامیان و تاسیسات نظامی دولت متجاوز حق مشروع مظلوم در «مقام دفاع مشروع» است. در چنین حمله ای همه سازمان نظامی دولت متجاوز در معرض حمله و قتل قرار می گیرد نه فقط افرادی که در حمله شرکت داشته اند. اگر گروهی مسلمان باغی هم به کشور حمله کنند، حمله متقابل به سازمان نظامی آنها حق مشروع ماست، واضح است که در حمله متقابل تنها با افراد متجاوز قتل نمی شود، بلکه تمام سازمان نظامی باغی ولو آن افراد در تجاوز مورد بحث شرکت نداشته اند اما در معرکه دفاع مشروع ما وارد قتل شده اند شرعاً هیچ مشکلی در قتل و مبارزه با ایشان نیست. آقای منتظری هم هرگز در این مورد مناقشه ای نکرده بود.

اما اگر افرادی از شهروندان دولت غیرمسلمان متجاوز قبلاً به ادله دیگری در کشور ما زندانی باشند آیا می توان آنها را به این دلیل که دولت متبوع آنها با ما وارد جنگ

فرض می کنیم به نظر آقای خمینی یکی از مصادیق قصد افساد فی الأرض

اعتقاد به ایدئولوژی نادرست مجاهدین خلق یا گروه های مارکسیست بوده است. پرسیدنی است چگونه دو قید دیگر خصوصاً اقدام مسلحانه و اخافه (ترساندن مردم) در این چند هزار زندانی برای آقای خمینی احراز شده است؟ اکثر زندانیان هیچ اقدام مسلحانه ای نکرده بودند، نهایتاً در یک تظاهرات خیابانی شرکت کرده، نشریه گروه خود را فروخته یا همراه داشته اند. آیا این افراد که تعدادشان در میان زندانیان آن دوره اصلاً کم نبوده سه قید لازم التحقق محاربه را واجد بوده اند؟ یقیناً نه!

شده اعدام کرد؟ صریح و بی پرده حقوق بین المللی و موازین فقهی به ما چنین اجازه ای نمی دهد.

در مانحن فیه برخی شهروندان ایران که مرتبط (اعم از عضو، هوادار، یا متهم به ارتباط) با سازمان مجاهدین خلق (یا برخی سازمانهای چپ) در زندان بوده، علی الاغلب محاکمه شده و در حال گذراندن دوران محکومیت خود بوده اند، برخی نیز بعد از گذراندن دوران محکومیت باید آزاد می شدند، بعضی نیز منتظر محاکمه بودند. در این وقت آن سازمان به ایران حمله کرده و شرعاً مرتکب بغی شده است. آیا می توان زندانیان این گروه را صرفاً به دلیل سرموضع بودن بدون اینکه در معرکه بغی حاضر بوده باشند اعدام کرد؟ به کدام دلیل شرعی؟

عنوان شرعی این افراد محبوس یا مسجون است، نفس سرموضع بودن یعنی عدم انکار رابطه سازمانی آنها را شرعاً باغی نمی کند. بغی ارتکاب عملی لازم دارد، با همدلی و نیت کسی باغی نمی شود. محاربه نیز ارتکاب عملی لازم دارد. بار کردن حکم جواز حمله به نظامیان دولت متجاوز (اصل، مقیس الیه) بر زندانیان سابق گروهی که بعداً مرتکب بغی شده است (فرع، مقیس) قیاس فقهی است که در مذهب امامیه بالا جماع مردود است. این قیاس مع الفارق است چرا که در اصل سازمان نظامی آزادانه در حال فعالیت است، اما در فرع افراد سرموضع محبوس و ممنوع از فعالیت هستند و با تفرق در زندانهای مختلف، فرستادن به انفرادی، تشدید حفاظت امنیتی امکان کمترین فعالیتی ندارند.

بار کردن عنوان باغی یا محارب بر محکومانی که هیچ جرم جدیدی مرتکب نشده اند به لحاظ شرعی و حقوقی ممنوع است. اعدام این افراد در شرع و حقوق عنوانی ندارد جز «قتل عام نفوس محترمه». جواز اعدام این افراد با

چنین توجیهی یقیناً مستلزم علم حقوق جدید و علم فقهی جدید است، یعنی دانش حقوقی و فقهی مطلقاً چنین توجیهاتی را بر نمی تابد و اعدامهای تابستان ۶۷ را «قتل عام ظالمانه» می داند.

بحث چهارم. تبدیل فتوای مفسد فی الارض

این بحث مختصر شامل دو قسمت است: مناقشه مستشکل و پاسخ به آن.

الف. مناقشه مستشکل

«قضاوت درباره آنچه در عمل بر پایه این حکم کلی امام خمینی صورت گرفته و ممکن است خطاهایی نیز رخ داده باشد مانند قضاوت درباره اعدام بسیاری از افراد از جمله قاچاقچیان مواد مخدر است که با عنوان «مفسد» و بر پایه فتوای فقهی آیت الله منتظری و بر خلاف نظر فقهی امام خمینی اعدام شده اند. اینکه این فتوای ایشان در محاکم دادگاه انقلاب چگونه اجرا شده و آیا در مواردی باعث این شده است که ناخواسته خون بی گناهی ریخته شود یا نه طبعاً پس از بررسی یک یک پرونده ها توسط افراد دارای صلاحیت است و اگر خطائی صورت گرفته باشد طبعاً مسئولیت آن متوجه فقیه عالی قدر آقای منتظری نیست.» [۵۷]

پاسخ به مناقشه

قوه قضائیه از ۹ مهر ۱۳۶۶ با اجازه آقای خمینی مفسد فی الارض را به نظر فقهی آقای منتظری عمل کرده است، یعنی کمتر از هجده ماه. [۵۸] در این مدت کوتاه هم مسئولیت شرعی با مجیز بوده است. تبدیل رأی فقهی در میان فقها امری رایج است. در تبدیل فتوا با دو حکم ظاهری مواجهیم. مشخص نیست مستشکل چگونه به حکم الله واقعی دست یافته و حکم متبدل فقیه را خطا و حکم مشهور را حکم الله واقعی قلمداد کرده است! اما محل نزاع یقیناً به خطا در مقدمات حکم حاکم است. آن هم در جایی که ادله متعدد شرعی برخلاف نظر حاکم بوده است. در بخشهای قبلی این خطای فاحش تقریر شد. تکرار نمی کنم.

بخش چهارم. آثار درازمدت نوار اخیر بر سیاست و دیانت ما

اعدامهای تابستان ۱۳۶۷ خلاف مسلمات شرع و حتی فتاوی شخص آقای خمینی در تحریر الوسیله بوده است. البته اگر حکم حکومتی ولی امر را عین شریعت و قانون فرض کنیم این توجیه رئیس قوه قضائیه در شرعی و قانونی بودن اعدامهای تابستان ۱۳۶۷ [۵۹] قابل درک است! به عبارت دیگر تنها راه توجیه اعدامهای ۶۷ شارع فرض کردن آقای خمینی و قلم بطلان کشیدن به موازین شرعی و اخلاقی و قانونی و جایگزینی آن با یک اصل است: حفظ نظام اوجب واجبات است. [۶۰] در این صورت با تعطیل شریعت و اخلاق و قانون البته دیگر اشکال از اساس پاک می شود. اما مطابق موازین شرع و قانون و اخلاق آقای خمینی، گماشتگان قضائی امنیتی وی و پاسداران مجری حکم متهم به قتل نفوس محترمه، مقصر و مستوجب محاکمه هستند.

اعتراض تاریخی آقای منتظری دفاع از اخلاق، شرع و قانون بود. وی کوشید نگذارد این لکه ننگ ابدی بر دامن جمهوری اسلامی بنشیند. اما نظام و شخص آقای خمینی بجای توجه به انتقادات مشفقانه شاگردش او را به ساده لوحی و تأثر از منافقین و لیبرالها متهم کرد و با پیراهن عثمان کردن قضیه مهدی هاشمی معذور قائم مقام خود را عزل کرد. بنابراین نوار ملاقات ۲۴ مرداد ۱۳۶۷ نقطه عطف جمهوری اسلامی است، که تاریخ جمهوری اسلامی را به قبل و بعد از خود تقسیم می کند. قائم مقام رهبری عزل می شود تا مردم درک کنند که نظام به اخلاق، شرع و قانون پشت کرده است. بیست و هشت سال بعد خون

چند هزار بیگناه رسواگر بزرگ جنایت سازمان دهی شده نظام شده است.

نظام جمهوری اسلامی با حذف منتظری مهمترین بخش صالح خود را حذف کرد و به نقد دلسوزانه و اصلاح از درون پاسخ منفی داد. آقای منتظری مسلماً نه نخستین منتقد جمهوری اسلامی بوده نه آخرین آن، اما یقیناً بلندپایه ترین منتقد نظام تا کنون بوده است. فردی که تا بلندای قائم مقامی رهبری پیش رفت و با اطلاع کامل از همه ابعاد نظام و بعد از کوشش خستگی ناپذیر برای اصلاح آن کنار زده شد. قبل از وی مراجعی از قبیل آقایان سید کاظم شریعتمداری، سید حسن طباطبائی قمی، شیخ بهاء الدین محلاتی و مجتهدانی از قبیل سید ابوالفضل و سید رضا موسوی مجتهد زنجانی کوشیدند اشکالات ساختاری دادگاههای انقلاب و تخلف از سیره نبوی و منش و روش علوی را به آقای خمینی تذکر دهند، اما راه به جایی نبردند. آقای منتظری دیرتر از بقیه به عنوان اعلم شاگردان و جانشین منتخب آقای خمینی به بخشی از همان نتایج رسید که مراجع و علمای پیش گفته رسیده بودند.

بحث اعدامهای ۱۳۶۷ نزاع شخصی دو نفر نیست، رقابت دو تفکر در مدیریت کلان کشور است. تفکری که مصلحت نظام را اوجب واجبات می داند و برای حفظ

اشکالات ستر آیت الله منتظری به حکم آقای خمینی جواب می طلبد، جواب علمی و فقهی، و بعد از بیست و هشت سال هنوز پاسخ داده نشده است! با ترور شخصیت منتقد اشکالات فوق حل نمی شود.

قدرت سیاسی حاضر است تمام موازین شرع، اخلاق و قانون را درنورد و اسم روش خود را هم انقلابی گری می گذارد، و تفکری که بتدریج خود را اصلاح کرد و با لمس مشکلات اداره کشور در سیر تحول خود به نفی ولایت مطلقه بلکه انکار مطلق ولایت فقیه و نهایتاً به نظارت تقنینی فقیه اعلم رسیده بود.

اگر کسانی هنوز نمی خواهند بپذیرند که شیوه زمامداری جمهوری اسلامی استبداد مطلقه بوده و هست لحظه ای با خود خلوت کنند و پیرسند اگر این استبداد مطلقه نبوده پس استبداد مطلقه چیست؟ اینکه پیرمردی ۸۷ ساله مبتلا به سرطان بدخیم مدده و مرض حاد قلبی چند ماه قبل از وفاتش چند هزار نفر زندانی را اعدام کند، قانون اساسی را تغییر دهد، قائم مقام رهبری منتخب خبرگان را سرخود عزل کند، و احدی یارای مخالفت و چون و چرا نداشته باشد، اگر استبداد مطلقه نباشد، پس استبداد مطلقه چیست؟ قضیه احمد خمینی قضیه خیاطی است که در کوزه خودساخته افتاد. از مرگ مشکوک او زمانی پرده برداشته خواهد شد که از سه ماجرای بزرگ یک سال آخر حیات آقای خمینی پرده برداری شود. اینکه ارکان نظام ولایتی از انتشار این نوار ۴۰ دقیقه ای به لرزه افتاده دور از انتظار نیست. نوار ملاقات مرداد ۶۷ تنها سند نیست. اسناد دیگر هم در زمان مناسب از گوشه و کنار شبکه های اجتماعی سربر خواهد آورد.

پنبه را از گوش خود بدر آوریم و خود را از این توهमत تولیدی نظام ولایتی آزاد سازیم، ثنوری توطئه علیه «امام راحل عظیم الشان» در کار نیست. آقای خمینی بزرگ

بود، اما اشتباهات بسیار بزرگی هم مرتکب شد. البته هر چه کرد هم اشتباه نبود. آنچنان که آقای منتظری هم قدیس نبود و همه مواضعش یکسره درست نبود. او خود در چهارده موضع از خود انتقاد کرد. شاگردانش هم می توانستند آزادانه او را نقد کنند و کردند. آیا آقای خمینی را نمی توان نقد کرد؟! اینکه مطلقاً یکی را حق مطلق و دیگری را باطل مطلق فرض کنیم نشانه عدم بلوغ فکری است.

أصلاً بحث بالابردن یکی و زمین زدن دیگری نیست، بخصوص که هر دو در خاک آرمیده اند. بحث در نقد منصفانه دوران گذشته است تا ما اشتباهات بزرگانمان را تکرار نکنیم. قضیه اعدامهای تابستان ۱۳۶۷ یکی از عقبه های جمهوری اسلامی بود و «اما ادراک ما العقبه» [۶۱] جمهوری اسلامی در این عقبه مردود شد. آنها که این رفوزگی را هنوز نفهمیده اند و از «دوران طلایی امام راحل» دم می زنند یا تکرار همان روشها را توسط جانشین او تقدیر و تشویق می کنند بدانند علاوه بر عقب افتادگی، به کج راه رفته اند، و به بیراه دعوت می کنند. این رشته سر دراز دارد. به همین مختصر بسنده

می کنم. [۶۲]

والسلام

۲۹ مرداد ۱۳۹۵

منبع: سایت شخصی نویسنده / <http://kadivar.com/?p=15527>

[۱] با اینکه نویسنده شاگرد استاد منتظری رضوان الله علیه بوده، در این مقاله کوشیده نه از منظر شاگرد شیفته استاد بلکه حتی الامکان از منظر علمی بی طرفانه و منصفانه به قضیه نگاه کند. لذا در متن مقاله درباره هر دو شخصیت اصلی بحث به عنوان آقا اکتفا شده، از استعمال القاب پرهیز شده است. ضمناً یک هفته قبل یادداشت کوتاهی با عنوان «مهمترین سند سی سال اخیر جمهوری اسلامی» در اهمیت نوار ۲۴ مرداد ۱۳۶۷ منتشر کردم. سه سال قبل (۱۶ آبان ۱۳۹۲) نیز به تفصیل در مصاحبه ای مکتوب با جرس با عنوان «دادخواهی خونهای به ناحق ریخته زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷: بررسی تطبیقی دیدگاههای آقایان خمینی و منتظری» به مسئله پرداختم که بعداً در کتاب الکترونیکی «سوگنامه فقیه پاکباز» (مرداد ۱۳۹۴ ص ۲۳۰-۲۹۲) منتشر شد. طبیعی است که مقاله اخیر با این مصاحبه فصول مشترکی دارد.

[۲] این رقم کاملاً حدقلای از جمع کشته های سازمان مجاهدین خلق در عملیات مرصاد، اعدام اسرای این عملیات (هر دو دهه اول مرداد ۶۷) و اعدام زندانیان مرتبط با سازمان مجاهدین خلق و گروههای غیرمذهبی در زندانهای تهران و شهرستانها (مرداد و شهریور ۱۳۶۷) بدست آمده است.

[۳] فاتحان، پایگاه تخصصی و اطلاع رسانی دفاع مقدس (تاریخ مراجعه ۲۶ مرداد ۱۳۹۵).

[۴] جزئیات بیشتری درباره این دسته خواهد آمد. حاکم شرع اعدام پرسنل متخلف نظامی و فاعداً این دسته رئیس سازمان قضائی نیروهای مسلح علی رازینی با حکم مضاعف مورخ ۲ مرداد ۱۳۶۷ آقای خمینی بوده است، با تأکید بر «بدون رعایت هیچیک از مقررات دست و پاگیر» و تعیین «مجازات اعدام» بطور کلی در متن حکم.

[۵] محاسبه زمان بر اساس کلیه مدارک موجود توسط نگارنده صورت گرفته، رقم زندانیان اعدام شده برگرفته از کتاب خاطرات آیت الله منتظری ج ۱ ص ۶۲۸ است. [۶] نامه مورخ ۹ مرداد ۱۳۶۷ آقای منتظری به آقای

خمینی، خاطرات، ج ۱ ص ۶۲۳. در نوار اخیر جزئیات بیشتری در این زمینه قابل شنیدن است. موارد داخل گروه برگرفته از نوار است.

[۷] پیشین، ج ۱ ص ۶۲۹. واضح است که مراد از بازداشت شدگان اسرای عملیات مرصاد یا افرادی است که در ارتباط مستقیم با این عملیات بازداشت شده اند.

[۸] پیشین، ج ۱ ص ۶۳۵.

[۹] صحیفه امام ج ۲۱، حکم مورخ ۲ مرداد ۱۳۶۷.

اگر حاکم شرع اسرای مرصاد کس دیگری غیر از رازینی بوده از آن بی اطلاع.

[۱۰] خاطرات آیت الله منتظری، ج ۱ ص ۶۲۴ و ۶۲۶.

[۱۱] پیشین، ج ۱ ص ۶۲۵ و ۶۲۷.

[۱۲] پیشین، ج ۱ ص ۶۳۹.

[۱۳] سید روح الله موسوی خمینی، تحریر الوسیله، کتاب الحدود، الفصل السادس فی حد المحارب، مسئله ۵، ج ۲ ص ۴۴۹ (طبع سفاره الجمهوریه الاسلامیه الایرانیه، دمشق، ۱۴۱۸ق، ۱۹۹۸م).

[۱۴] پیشین مسئله ۱، ج ۲ ص ۴۴۸.

و نوار اخیر.

[۲۶] بند ششم نامه مورخ ۹ مرداد ۱۳۶۷ به آقای خمینی، خاطرات ج ۱ ص ۶۲۹.

[۲۷] بند هشتم نامه پیشین، خاطرات، ج ۱ ص ۶۳۰.

[۲۸] خاطرات، ج ۱ ص ۶۳۹.

[۲۹] حکم اعدام زندانیان غیرمذهبی به دست آقای خامنه ای رئیس جمهور وقت افتاده بود، وی برای جلوگیری نزد آقای منتظری آمده بود. (خاطرات، ج ۱ ص ۶۳۹).

[۳۰] منتظری، دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه، باب هشتم: منابع مالی دولت اسلامی، فصل سوم: غنائم جنگی، جهت هشتم: غنائم اهل بغی و اسیران (ج ۳، ص ۲۸۷) در متن مقاله عینا ترجمه محمود صلواتی را آورده ام: مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۶ ص ۴۹۰.

[۳۱] دراسات، ج ۳ ص ۲۹۴، مبانی ج ۶ ص ۵۰۲.

[۳۲] وسائل الشیعه، باب ۲۵ از ابواب جهاد عدو، حدیث ۶، ج ۱۱ ص ۵۸-۵۹.

[۳۳] کافی، کتاب جهاد، ج ۵ ص ۳۲، وسائل الشیعه،

[۴۳] شیخ مرتضی انصاری، کتاب المکاسب، الخیارات، بحث هل الشرط الفاسد یوجب الخيار للمشرط له؟ ج ۶ ص ۱۰۱ (لجنه تحقیق تراث الشیخ الاعظم، المؤتمر العالمی بمناسبه الذکر المئویه الثانیه لمیلاد الشیخ الأنصاری، قم، ۱۴۱۵ق).

[۴۴] بند ۴ یادداشت خطاب به کمیته مرگ تهران مورخ ۲۴ مرداد ۱۳۶۵، خاطرات آیت الله منتظری، ج ۱ ص ۶۳۵ و نیز نوار اخیر.

[۴۵] در تجاوز هوایی آمریکا به لیبی بیش از ۱۰۰ غیرنظامی کشته و صدها تن دیگر زخمی شدند. (جمهوری اسلامی، ۲۷ فروردین ۱۳۶۵، ص ۱).

[۴۶] سخنان رئیس جمهور، رئیس مجلس و نخست وزیر در این زمینه، از جمله سید علی خامنه ای رئیس جمهور: باید شعار مجازات شدن آمریکا به مناسبت حمله به لیبی در همه جا مطرح شود. (جمهوری اسلامی، ۲۷ فروردین ۱۳۶۵، ص ۱۲).

[۴۷] آیت الله العظمی منتظری: کشورهای غیرمتعهد با قطع روابط خود با آمریکا باید عملا در مقابل جنایت وحشیانه علیه لیبی بایستند. (جمهوری اسلامی، ۲۸ فروردین ۱۳۶۵، ص ۱). آیت الله العظمی منتظری خواستار قطع روابط کشورهای غیرمتعهد با آمریکا شد. (کیهان، ۲۸ فروردین ۱۳۶۵، ص ۱ تیر دوم).

[۴۸] جمهوری اسلامی و کیهان ۲۸ فروردین ۱۳۶۵ به ترتیب صفحات ۱۶ و ۳.

[۴۹] سوره بقره آیه ۱۹۶.

[۵۰] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲.

[۵۱] به علت اهمیت این قسمت عینا از نوار جلسه درس ولایت فقیه آقای منتظری مورخ چهارشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۶۵، از دقیقه ۸:۴۷ تا دقیقه ۱۰:۱۲ نقل کردم.

[۵۲] سید ضیاء الدین مرتضوی، نقد فقهی اظهارات آیت الله منتظری درباره اعدامهای سال ۶۷، روزنامه جمهوری اسلامی، ۲۴ مرداد ۱۳۹۵، بند ۱ و ۲.

[۵۳] جمهوری اسلامی مورخ ۲۷ فروردین ۱۳۶۵، ص ۳.

[۵۴] نوار درس مورخ ۲۷ فروردین ۱۳۶۵ ولایت فقیه آقای منتظری توسط دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم (وابسته به دفتر مقام رهبری) و نیز دفتر آقای منتظری در شبکه های اجتماعی منتشر شده و قابل مراجعه همگان است.

[۵۵] نامه تیر ماه ۱۳۶۷ آقای منتظری به فرمانده کل قوا آقای خمینی، خاطرات، ج ۲ ص ۱۱۴۴-۱۱۴۳ پیوست ۱۳۹.

[۵۶] جمهوری اسلامی، ۲۷ فروردین ۱۳۶۵، ص ۱۱.

[۵۷] سید ضیاء الدین مرتضوی، نقد فقهی اظهارات آیت الله منتظری درباره اعدامهای سال ۶۷، روزنامه جمهوری اسلامی، ۲۴ مرداد ۱۳۹۵، بند ۴ و ۵.

[۵۸] تفصیل بحث درباره حکم مفسد فی الارض در نامه مورخ ۱۷ اسفند ۱۳۹۲ احمد منتظری به پایگاه جماران در نقد صحیفه خوانی سید محمد موسوی بجنوردی آمده است. خوانندگان را به آن ارجاع می دهم.

[۵۹] سخنان مورخ ۲۵ مرداد ۱۳۹۵ (خبرگزاری میزان، قوه قضائیه).

[۶۰] این بحث را به تفصیل قبلا تقریر کرده ام. نگاه کنید به سؤگنامه فقیه پاکباز ص ۲۶۴-۲۶۰: مقام دوم. بررسی احکام صادره به عنوان فتاوا و احکام جدید ولایت مطلقه فقیه.

[۶۱] سوره بلد، آیه ۱۲.

[۶۲] مکتوبات اصلی نویسنده در این زمینه هنوز منتشر نشده است. به امید خدا سه مقاله درباره آقای منتظری و رخدادهای ۶۴ تا ۶۸ در راه است.

علت حکم به جواز در اسرای بغات دستگیر شده در معرکه در فرض بقای مرکزیت اگر کشته نشوند، خوف پیوستن به پشتیبانان و حمله دوباره شان است. این علت در فرع باعث حکم به جواز نمی شود چرا که زندانیان دستگیر شده مدتها قبل از وقوع معرکه - که به زعم آقای خمینی محارب هستند - بدون اعدام نیز ممانعتشان از پیوستن به مرکزیت به سادگی میسر است، با تشدید حفاظت امنیتی زندانها، ادامه دوران زندان و تفرق زندانیان در زندانهای مختلف.

[۱۵] هر سه عبارت برگرفته از شاگرد آقای خمینی است: محمد فاضل لنگرانی، تفصیل الشریعه فی شرح تحریر الوسیله، کتاب الحدود، ص ۶۴۰-۶۳۸ (قم، ۱۴۰۶ق).

[۱۶] تحریر الوسیله، مسئله ۲، ج ۲ ص ۴۴۸.

[۱۷] اگر زندانی در حین عملیات مسلحانه دستگیر شده بود یقینا به اعدام محکوم می شد. اکثر اعدامیان تابستان ۱۳۶۷ توسط حکام شرع دادگاههای انقلاب محکوم به اعدام نشده بودند بلکه محکوم به حبس شده بودند.

[۱۸] تحریر الوسیله، کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر، ختام، المسئله الثانیه، ج ۱ ص ۴۳۵.

[۱۹] مراجعه به صحیفه امام نشان می دهد که ایشان بغی را چند نوبت محدود تنها درباره تجاوز صدام حسین به جمهوری اسلامی ایران استعمال کرده و هرگز در مورد گروههای برانداز استفاده نکرده است.

[۲۰] نخستین بار این مهم را در این مقاله مطرح کردم: حقوق مخالف سیاسی در جامعه دینی (فروردین ۱۳۸۰) کتاب حق الناس، ص ۲۴۱-۲۱۶ (تهران، کویر، ۱۳۸۷).

[۲۱] بند پنجم نامه آقای منتظری مورخ ۹ مرداد ۱۳۶۷ به آقای خمینی، خاطرات، ج ۱ ص ۶۲۸.

[۲۲] بند ۲ یادداشت قرائت شده در ملاقات با هیأت مرگ تهران، مورخ ۲۴ مرداد ۱۳۶۷، خاطرات ج ۱ ص ۶۳۵ و نوار اخیر.

[۲۳] بند ۵ یادداشت پیشین، خاطرات، ج ۱ ص ۶۳۶ و نوار اخیر.

[۲۴] بند ۶ یادداشت پیشین، خاطرات، ج ۱ ص ۶۳۶ و نوار اخیر.

[۲۵] بند ۷ یادداشت پیشین، خاطرات، ج ۱ ص ۶۳۶

باب ۲۴ من ابواب جهاد العدو، ج ۱، ص ۵۴ به نقل از تهذیب ج ۶ ص ۱۴۴.

[۲۴] طوسی، المبسوط، ج ۷ ص ۲۶۸ و ۲۷۱.

[۲۵] طوسی، الخلاف، ج ۳ ص ۱۶۶.

[۲۶] طوسی، النهایه، ص ۲۹۷.

[۲۷] قاضی نعمان مغربی، دعائم الاسلام، کتاب جهاد، ذکر قتل المشرکین، ج ۱ ص ۳۷۶.

[۲۸] نوری طبرسی، مستدرک الوسائل، باب ۲۱ من ابواب جهاد العدو، ج ۳، ص ۲۵۱.

[۲۹] منتظری، دراسات، ج ۳ ص ۲۹۶-۲۹۵، مبانی ج ۶ ص ۵۰۶-۵۰۴.

[۴۰] خوئی، منهاج الصالحین، کتاب جهاد، مسئله ۵۹، ج ۱ ص ۴۵۲-۴۵۳. با این توضیح که آقای خوئی این مسئله را صرفا برای زمان حضور امام (ع) تبیین کرده است! علاوه بر بحث ایشان از حکم اولی و منت و مثال جمل و صفین خبری نیست. این نکات راز دراسات استخراج کرده ام. چاپ ۲۸ منهاج آقای خوئی حدود سه سال بعد از این درسهای آقای منتظری منتشر شده است.

[۴۱] سید ضیاء الدین مرتضوی، نقد فقهی اظهارات آیت الله منتظری درباره اعدامهای سال ۶۷، روزنامه جمهوری اسلامی، ۲۴ مرداد ۱۳۹۵، بند هشتم و نهم. شاگردان استاد منتظری پس از انقلاب ۵۷ بر سه دسته قابل تقسیمند: بعضی شاگرد «قائم مقام رهبری» بودند، بعضی شاگرد «فقیه عالیقدر» بودند، برایشان فرق نمی کرد استادشان مقام سیاسی داشته باشد یا نه. دسته سوم هر دو حیثیت برایشان مهم بود، و طیفی را تشکیل می دادند. بعد از عزل ایشان از قائم مقامی رهبری، تمام شاگردان دسته اول و بسیاری از شاگردان دسته سوم به استادشان پشت کردند.

[۴۲] سوره ص آیه ۵.

در ایران چه گذشته است

محمد رضا نیکفر



بحث بر سر کشتار تابستان ۶۷ است که اوج خونین یک دهه سرکوب و کشتار است و به این اعتبار تمامی دهه ۵۷ تا ۶۷ را نمایندگی می‌کند. موضوع صحبت تعیین نسبت ما با رخداد ۶۷ و کل آن زنجیره‌ی رخدادهای دهه نخست انقلاب است که به حلقه خونین تابستان ۶۷ می‌رسند.

منظور از تعیین نسبت چیست؟

تعیین نسبت یعنی اینکه: ما کجا هستیم، آنان که جان باختند، در کجای تاریخ ما قرار دارند؟ ولی تعیین نسبت مقدماتی یعنی این که ما به آنان چگونه می‌نگریم.

نقد دو گفتار حقوق بشری و حزبی

از آنچه مرسوم است عزیمت کنیم. ما هوادار حقوق بشر هستیم، و جان‌باختگان، ستمدیدگانی‌اند که بدون محاکمه یا به حکم بیدادگاه "هیئت مرگ" سر به نیست شدند. کار خوبی می‌کنیم که به دفاع از آنان برمی‌خیزیم؛ نکوهش جلاخان و آمرانسان هم کار نیکویی است. اما در این نوع نگاه هویت جان‌باختگان به انسان بودن محض تقلیل می‌یابد. و اگر ما در این سطح باقی بمانیم، این نگاه می‌تواند خود ستمی بر ستمدیدگان باشد، بر آنانی که هویت مشخص‌شان از آنان "دیگری" می‌ساخت و پیامبران مرگ درست این دیگری را می‌خواستند نابود کنند و هنوز هم دارند این سیاست را پی می‌گیرند. ما باید کاری کنیم که دیگری بودن به جلوه درآید، نه اینکه در مفهوم انتزاعی "بشر" محو شود. این نکته را در مبارزه حقوق بشری خود باید در نظر داشته باشیم.

عده‌ای از ما که اینجا نشستیم، به سادگی می‌توانستیم جزو همین جان‌باختگان باشیم. خودم را در نظر می‌گیرم. من هم می‌توانستم در آن سالها گیر بیفتم و پس از ماه‌ها یا سال‌هایی اسارت سر

یادداشتی فراهم کردم برای یک سخنرانی (در برلین به تاریخ ۱۰ سپتامبر ۲۰۱۶، به دعوت "کانون پناهندگان سیاسی ایران در برلین" و "کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران - برلین") با عنوان "تعیین نسبت با تابستان ۶۷". نتوانستم در وقت مقرر همه نکات اصلی آن یادداشت را در سخنرانی ارائه کنم. وعده انتشار متن گفتار را دادم. در بازبینی یادداشت بر طول آن افزوده شد و موضوع فراتر رفت از بررسی رزم و مقاومت و سرکوب در دهه نخست پس از انقلاب. حاصل کار بررسی‌ای شد از آنچه در ایران گذشته و اکنون نیز در عمق جریان دارد. لحن شفاهی یادداشت اما به جا ماند. در بازبینی بعدی ماندم که چه کنم. دیدم بازنویسی و انسجام‌بخشی وقت می‌برد؛ پس تصمیم گرفتم آن را با همان لحن شفاهی و کمابیش شتابزده‌ای که دارم، منتشر کنم. اما برآن شدم که عنوان یادداشت را به خاطر گستردگی آن، و فراتر رفتن از "تعیین نسبت" عوض کنم. تعویض عنوان همخوانی دارد با نکته اصلی این تأملات: این نکته که تابستان ۱۳۶۷ می‌تواند کلید درک معضل سرگذشت ایران در دوره اخیر باشد، و از طرف دیگر اینکه بر ما چه گذشته است، متنی را می‌سازد که احکام هیئت‌های مرگ را چونان جملاتی تاریخی مفهوم می‌سازد.

این یادداشت مفصل از موضوع تعیین نسبت با تابستان ۶۷ شروع می‌کند، سپس حرکت مارپیچی‌ای را می‌آغازد که در هر دور به فرادیدی ریزبین‌تر می‌رسد. جزئیاتی را که در دور اول ندیده‌ایم، در دور دوم می‌بینیم و درمی‌یابیم چقدر مهم بوده‌اند. مقولات هر دور در دور بعدی غنای بیشتری می‌یابند. به ویژه مهم است که دریابیم "سنتی" چه صفتی است. آنچه در دور نگاه اول سنتی جلوه می‌کند، در دور مارپیچی گرد پدید، بستر مدرن خود را آشکار می‌سازد. حرکت مارپیچی از مشخص به کلی و عمومی و از این مرحله به عمومی مشخص می‌رسد.

ما اکنون شاید در یک ۱۳۵۵ دیگر قرار داشته باشیم. هوشیار باشیم که به سمت یک ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷ دیگر نرویم.

طرح موضوع نسبت

به نیست شوم. مجموعه‌ای از اتفاق‌ها مرا زنده نگه داشته، همچنان که در مورد جان‌باختگانی که من می‌شناسمشان چنین بوده که اتفاقی لو رفته‌اند و دستگیر شده‌اند. اینک تصور می‌کنم که دستگیر شده و اعدام شده باشم. تصور می‌کنم آنچنان که مذهبی‌ها معتقدند، روحم از کالبدم جدا شده و به بقای خود ادامه داده، و حال حاضر است در مجلسی که به یاد جان‌باختگان برپا شده است. در این مجلس کسی به یاد آن مرحوم نوحه حقوق بشری می‌خواند، می‌گوید که من مظلوم بوده‌ام، و جز این ستمدیده بودن چیز خاص دیگری درباره من نمی‌گوید. فکر می‌کنم اگر چنین چیزی رخ می‌داد، بسیار به من برمی‌خورد. من دوست نداشتم بر من ترحم شود. من به فکر تغییر جهان بودم و به هیچ رو یک قربانی منفعل نبودم که تنها شایسته دل سوزاندن باشد. رفقای هم که داشتم و بعدا نامشان را در میان جان‌باختگان دیدم چنین بودند. و نیز چنین بوده‌اند بسیار کسان که در هر سالگردی یاد کشته‌شدگان را گرامی می‌دارند. من اگر اعدام می‌شدم، دوست داشتم درباره‌ام در درجه نخست بگویند که می‌خواست جهان را تغییر دهد، نظم عادلانه‌تری برقرار کند و چنان شود که همگان آزاد شوند. در ظلم جلاخان و آمرانسان شکی نیست، اما حقیقت من در مظلوم بودن من نیست. حقیقت من در این بوده است که چیز دیگری می‌خواستم، جز آنچه

مشخص و باچهره می‌کند، به ما کمک می‌کند که عامل فرهنگ و روانشناسی اجتماعی را در تحلیل حرکت نقش‌آفرینان حوادث دخالت دهیم، چیزی که از تحلیل اقتصادی محض بر نمی‌آید.

سنخ‌شناسی انقلاب

اما نخست به تیپولوژی انقلاب نیاز داریم، چون از طریق آن بهتر می‌توانیم ضرورت تیپولوژی نیروهای شرکت‌کننده در آن را دریابیم.

شاید اکراه داشته باشیم که سنخ انقلاب ۱۳۵۷ ایران را با صفت "اسلامی" مشخص کنیم، اما واقعیت

مشکل است، اما در یک بازه بلند، یعنی در یک حالت انتگرالی، چندان سخت نیست.

به گونه‌ای دیگر بررسی کنیم: نگاه می‌کنیم به کسانی که در جناح رژیم قرار دارند. خودمان را ثابت فرض می‌کنیم و می‌گوییم می‌توانستیم با افراد در رابطه‌ای دیگر باشیم. شخصیت خمینی و برخی اتفاقات سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ را، که فرصت نیست از آنها نام ببرم، نابوده و نازخ‌داده در نظر گیرید. مثلاً فکر کنید بحران وجود داشت، همان گونه که وجود داشت، و ترکیبی مثل فداییان، مجاهدین، ملی‌ها و

رژیم می‌خواست؛ از این رو مرا کشتند. حقیقت من در دیگربودگی من است، نه در نفس قربانی بودن من.

تقلیل اعدام‌شدگان به قربانی محض یک شیوه تعریف آنان و رابطه گرفتن با آنان است، شیوه‌ای دیگر که شاید کمی بهتر باشد، این است که هویت آنان را به وابستگی‌شان به این یا آن حزب و سازمان تقلیل دهیم. تعلق حزبی جزئی از هویت است و لازم است ذکر شود.

اما قضیه به این سادگی نیست. تک‌تک اعدام‌شدگان را نام برید همراه با تعلق گروهی‌شان. در مورد هر گروه می‌توان یک صفت منفی به کار برد که لزوماً غلط نیست. آیا با این شیوه یادآوری، حقیقت فردی و جمعی کشته‌شدگان بیان می‌شود؟

و پرسش دیگر: با این شیوه یادآوری چه نسبتی با جان‌باختگان می‌گیریم؟ من کسانی را می‌شناسم که می‌گویند همه معدومان به خاطر خطاها و ندانم‌کاری‌های گروه‌هایشان جان باختند. منظور چیست؟ می‌شد کاری کرد و خطا نکرد؟ می‌شد در آن موقعیت جهانی و ایرانی، متأثر از ایدئولوژی‌ها و دیدگاه‌های سیاسی‌ای نبود که اینک پس از قرار گرفتن در یک موقعیت دیگر اشکالاتشان را می‌دانیم؟ می‌شد کسی کشته نشود؟ در جامعه ما، با آن رژیم، و با خامی و خشونت که خودمان هم داشتیم؟

بگذارید یک آزمایش ذهنی کنیم. به کسی از میان اعدام‌شدگان فکر کنید که او را شخصاً می‌شناختید یا درباره او شنیده‌اید یا خوانده‌اید. مثلاً به الف فکر کنید که عضو گروه ب بوده است. اینکه الف عضو گروه ب بوده، یک اتفاق است، می‌توانست عضو گروه همسایه ب باشد، گروه پ، ت، یا ث. مثلاً من دوستی داشتم به نام مهدی خسروشاهی. مهدی از مجاهدین نسل اول بود. زمان شاه زندان بود، در زندان مارکسیست شد، پس از انقلاب او را می‌بینیم در جمع بنیان‌گذاران "راه کارگر"، و به عنوان راه کارگری دستگیر شد و اعدام شد. ممکن بود او غیرمذهبی نشود و به عنوان مجاهد کشته شود، ممکن بود "پیکاری" شود، نه راه کارگری، و ممکن بود در جریان بحران‌های نظری گروه‌های چپ در پس از انقلاب به حزب توده ایران بپیوندد. در مقابل بسیار بعید بود که او عضو گروهی مثل مؤتلفه شود.

این مثال را بهر آن آوردم که توضیح دهم تعلق گروهی در دوره بحرانی آستانه انقلاب و پس از آن چقدر اتفاقی بود، مگر اینکه بیاوریم به جای یک گروه خانواده حزبی آن را در نظر بگیریم، مثلاً جریان چپ، جریان ملی‌گرا، طیف نیروهای مذهبی، طیفی با دو شکاف آخوندگرا و آخوندگریز. تقریباً مقدر بود که آن کس که می‌خواست فعالیت سیاسی سازمانی کند به کدام جریان بزرگ بپیوندد، اما پیوستنش به این یا آن گروه اتفاقی بود. اما منظور از مقدر، وارد کردن عامل تقدیر در این بررسی نیست. مقدر هم در نهایت اتفاق است، اما اتفاقی که بیشتر احتمالش می‌رود. در مورد هر یک از ما چه چیزی تقریباً نامحتمل است؟ اینکه چیزی شویم که با زندگی تا کنونی ما و آنچه که زمینه‌ساز این زندگی است، در تباین و تضاد قرار گیرد.

سنخ‌شناسی

هر چه بازه زمانی مورد بررسی خود را کوتاه‌تر در نظر بگیریم، امکان سردرگمی و خطا بیشتر می‌شود و برعکس. تجسمی ترمودینامیکی داشته باشیم: یک توده از مولکول را در حالت بخار یا مایع در نظر گیرید. تبیین حرکت مولکول‌ها در یک بازه کوتاه زمانی یا مکانی یعنی در مقیاسی دیفرانسیلی بسیار

نقد گفتار حقوق بشری؛ ما هوادار حقوق بشر هستیم، و جان‌باختگان،

ستم‌دیدگانی‌اند که بدون محاکمه یا به حکم بیدادگاه "هیئت مرگ" سر به نیست شدند. کار خوبی می‌کنیم که به دفاع از آنان برمی‌خیزیم؛ اما در این نوع نگاه هویت جان‌باختگان به انسان بودن محض تقلیل می‌یابد. ما باید کاری کنیم که دیگری بودن به جلوه درآید، نه اینکه در مفهوم انتزاعی "بشر" محو شود. من به فکر تغییر جهان بودم و به هیچ رو یک قربانی منفعل نبودم که تنها شایسته دل سوزاندن باشد. حقیقت من در مظلوم بودن من نیست. حقیقت من در این بوده است که چیز دیگری می‌خواستیم، جز آنچه رژیم می‌خواست؛ از این رو مرا کشتند. حقیقت من در دیگربودگی من است، نه در نفس قربانی بودن من.

این است که عنوان "انقلاب اسلامی" برای انقلاب ایران برانزده‌تر و گویاتر از عنوان‌های "انقلاب بورژوازی"، "انقلاب بورژوا-دموکراتیک" یا "انقلاب دموکراتیک" است. همه این عنوان‌ها نجسب جلوه می‌کنند. مثلاً صفت "دموکراتیک" به خاطر تداعی‌اش با مفهوم "دموکراسی" حس ناخوشایندی ایجاد می‌کند، وقتی آن را در مورد انقلابی به کار بندیم که به ولایت فقیه منجر شد.

مارکسیست‌ها معتقدند، یا بهتر است بگوییم اکثر مارکسیست‌های ایران معتقد بودند یا شاید هنوز هستند که انقلاب در دوران ما بر دو نوع است: یا بورژوا-دموکراتیک است یا سوسیالیستی. انقلاب ایران سوسیالیستی نبود، پس بورژوا-دموکراتیک بود؛ واقعا بود؟ برای رفع مشکل کارست این عنوان نجسب معمولاً دو راه وجود داشت. یک راه می‌گفت: صبر کنید، انقلاب ادامه دارد و آخرش می‌شود آن چیزی که باید بشود، لابد یا بورژوا-دموکراتیک کامل یا سوسیالیستی. مطابق راه حل دیگر می‌گفتند انقلاب شکست خورده است؛ شکست خورده است به دلیل رهبری آن که سر مردم کلاه گذشته است. مشترک میان این دو دید یک اکراه است: اکراه از اعتراف به این که بخشی از مردم پیروز شدند؛ مردمی وجود داشتند که انقلابشان را انجام دادند، و مردمی وجود داشتند که به هشدشان نرسیدند. پس از انقلاب، اصول دین گروه‌های سیاسی با یک پرسش مشخص می‌شد: حکومت خلقی است یا ضد خلقی؟ همه چیز می‌شد بگویی جز اینکه: حکومت خلقی است، اما مرده‌شور این حکومت خلقی را ببر! چنین سخنی توهین به خلق تلقی می‌شد که در بینش پوپولیستی ایرانی منزّه و معصوم و در همه حال قابل ستایش بود.

انقلاب هم پیروز شد هم پیروز نشد. دو برداشت می‌توان از این گزاره کرد. بگوییم نبرد جریان دارد، از جمله در درون حکومت و به خاطر این نبرد، حالت - از نظر پیروزی یا شکست - بینابینی است. برداشت دیگر

ملی-مذهبی‌ها شاخص جریان اصلی مخالف شاه می‌شد. در این حال به نظر من آدمی مثل رفسنجانی یا حتی ولی فقیه فعلی طرف این جریان را می‌گرفت. آیت‌الله‌های عظمی طرف شاه را می‌گرفتند و بسیار کسان دیگر از چهره‌های شناخته‌شده همین رژیم، فرصت بررسی احتمال‌های دیگر و استدلال در هر مورد نیست.

فرق است میان امکان واقعی و امکان مطلق. مثالی کلاسیک در این باره را از هگل داریم: آیا خلیفه مسلمانان می‌تواند پاپ مسیحیان شود؟ آری می‌تواند، باید مسیحی شود، مراتب کشیشی را طی کند، اسقف شود، کاردینال شود، و سپس پاپ شود. این یک امکان مطلق است، اما امکانی واقعی نیست. در برابر، اینکه همین ولی فقیه، متحد و دوست من و شما باشد، در وضعیت واقعی ایران، یک امکان واقعی بوده است. خامنه‌ای یکی از بدترین آدم‌هایی است که ما می‌توانیم در نظر بگیریم. بسیاری آدم‌ها وجود دارند، از میان زحمتکشان، که ما متأسفیم چرا طرفدار این رژیم هستند. پرسیدنی است که چرا طرفدار رژیم اسلامی شدند؟

از زاویه‌ای انتگرالی به موضوع بنگریم، چون نگرشی دیفرانسیلی ما را به هیچ جا نمی‌رساند. منظورم این است که بسته‌های بزرگ را در نظر بگیریم آن هم در بازه‌های زمانی طولانی، نه عناصر را در لحظه.

کاری که ما به آن نیاز داریم تا بفهمیم در ایران چه گذشته است، یک نوع تیپولوژی است، یک نوع سنخ‌شناسی است. اصطلاح تیپ یا سنخ را من در آن مفهومی به کار می‌برم که از جامعه‌شناسی مفهوم‌ساز ماکس وبر آموخته‌ایم. سنخ مفهومی است برای فهم، برای فشرده کردن مجموعه‌ای از تشخیص‌ها و احیاناً تأکید ویژه بر یکی از آنها و از این راه فهم‌پذیرتر کردن شخصیت‌های گروهی و فردی در یک حادثه یا دوران تاریخی. سنخ‌شناسی منافاتی با تحلیل طبقاتی ندارد، و می‌تواند مکمل آن باشد. سنخ‌شناسی، طبقات را

برای جریان‌شناسی، تحلیل طبقاتی لازم است؛ اما برای رسیدن به یک جریان‌شناسی مشخص باید تحلیل طبقاتی را فرارویاند به یک سنخ‌شناسی.

سنخ، یک کاراکتر است. کاراکتر، خودش را نشان می‌دهد در برخورد با یک مسئله.

آن مسئله اصلی، آن مسئله همه مسئله‌های مهم در ایران چیست؟ به نظر من، آن مسئله را می‌توان با عنوان انتگراسیون مشخص کرد.

مسئله انتگراسیون یافتن جایی مطمئن و به لحاظ ذهنی مناسب در متن جامعه است آنگاه که پوشش سرمایه‌داری تهدیدی برای راندن گروهی اجتماعی از متن به حاشیه می‌شود، مانع آمدن گروهی از حاشیه به متن می‌شود، و نمود آن برای یک گروه پویای دارای جایگاه در متن آن است که امکان رشد محدودی دارد، از جمله در سیاست. در این حوزه مدام به دیوارهای محسوس و نامحسوس برمی‌خورد.

تیپ‌ها را از طریق برخورد با این مسئله روشن می‌کنیم.

نگاه می‌کنیم که پیش از انقلاب چه بوده‌اند، و پس از انقلاب چه شدند.

به این ترتیب خطی را برای نشان دادن تداوم جریان‌های عمقی می‌کشیم. با نظر به این خط است که با رویدادهای گذشته تعیین نسبت می‌کنیم، که از جمله آنها رویدادهای دهه نخست انقلاب است که به سال سیاه ۶۷ ختم می‌شود.

بر این قرار می‌بایست در درجه اول مفهوم انتگراسیون را شرح دهیم.

انتگراسیون

انتگراسیون مسئله پایدار ایران است، به سخی دیگر تبعیض مسئله پایدار این کشور است. از این رو من معنای اسکولاریسم را هم با نظر به وضعیت ایران با رفع تبعیض مشخص کرده‌ام.

من انتگراسیون را به دو شکل مرتبط با هم به کار می‌برم. در یک مفهوم بنیادی برای دادن باری پویا به مفهوم عدالت و به کمک آن خلاص شدن از مشکلات برابری توزیعی، که می‌تواند با یک تلقی ایستا همراه باشد، و نیز برای دادن بار اجتماعی روشنی به اخلاق در قالب اخلاق انتگریتیو که پوششی دارد علیه تبعیض به قصد گسترش دایره شمول. در معنایی دیگر نزدیک می‌شوم به آنچه که آمارتیا سن، اقتصاددان و فیلسوف هندی-آمریکایی، به آن "تحقق" می‌گوید، یعنی به کار گرفتن توانایی‌های خود، یعنی برخورد کردن از فرصت برای تحقق قابلیت‌های خود. متناظر با آنچه که، یا حاصل آنچه که آمارتیا سن بدان Capability Approach می‌گوید، یک نظم است، یک نظم انتگریتیو، یعنی دربرگیرنده، فرصت‌دهنده و متحقق‌کننده.

انتگراسیون را می‌توانیم مجتمع کردن، ادغام کردن، جزئی از یک کل کردن بدانیم، یعنی اجتماع در یک مفهوم مصدری. مفهوم اسمی حاصل مفهوم فعلی است: یعنی ما اجتماع می‌کنیم و با اجتماع ما، یعنی جمع شدن ما به گونه‌ای که کسانی کنارگذاشته نشوند، اجتماع تشکیل می‌شود. اجتماع تشکیل شده، جامعه است. برای صرفه‌جویی در توضیح است که از لغت انتگراسیون استفاده می‌کنیم. به هر حال هر بار مشکلی پیش آمد در فهم این مفهوم، به مجتمع شدن، و ادغام شدن فکر کنیم، ادغام شدن، آن هم نه به زور، بلکه به شکلی ارگانیک.

متضاد شمول و اجتماع، تبعیض و افتراق (disintegration) است.

حاشیه‌نشینی اجتماعی و فرهنگی

با هم فرق می‌کنند. همپوشی‌ها و ائتلاف‌هایی وجود دارد، اما شکاف عمیق است. آمدن انقلاب را می‌شد در زندان‌ها دید. در سال‌های مشرف به انقلاب، زندانیان دو جریان با هم بر سر یک سفره نمی‌نشستند. اختلاف تنها سیاسی نبود. یک طرف یک طرف دیگر را نجس می‌دانست. نجس یعنی آلوده. آلوده را چه می‌کنند؟ می‌اندازند در سطل آشغال. آلوده را نابود می‌کنند. برای زندانبان شاه، اگر شعور می‌داشت، زندانی چپ دشمن سیاسی بود، اما نجس نبود. اما برای

انقلاب ایران یک انقلاب دوتبی بود، یعنی دو بنیاد داشت، یک بستر بود با

دو رؤیا. دو جریان با رژیم شاه درگیر شدند، یکی برد، یکی باخت. می‌توانیم بگوییم که انقلاب ایران نمایشی بود با سه بازیگر، دستگاه شاه، جریان متجدد و جریان سنتی. آمدن انقلاب را می‌شد در زندان‌ها دید. زندانیان دو جریان با هم بر سر یک سفره نمی‌نشستند. اختلاف تنها سیاسی نبود. یک طرف یک طرف دیگر را نجس می‌دانست. نجس یعنی آلوده. آلوده را چه می‌کنند؟ می‌اندازند در سطل آشغال. آلوده را نابود می‌کنند. این یک مینیاتور آرایش قواست.

مذهبی‌های متعصب، چپ‌ها نجس بودند. نیکوست در مورد همین مثلث زندانی چپ، زندانبان در دوران شاه، و آخوند فتوادهنده به نجاست چپ‌ها هم فکر کنیم. این یک مینیاتور آرایش قواست.

همین جا می‌توانیم متوقف شویم و بگوییم به جواب این پرسش رسیده‌ایم که نسبت ما با سرکوب‌شدگان در دوره اول انقلاب چیست. انقلاب ایران را دو جریان پیش برده‌اند. حزب‌ها و گروه‌ها و شخصیت‌های مختلف در نهایت به دو جریان عمیق اجتماعی و فرهنگی و دارای پیشینه طولانی تقابل برمی‌گشته‌اند. سرانجام یک جریان پیروز شد، جریان دیگر مقاومت کرد و سرکوب شد. کشتارها در زندان‌های سیاسی ایران نماد این سرکوب است. کشتار ۱۳۶۷ پایان یک دور مقاومت و سرکوب است و آغاز یک دوران دیگر. بر این قرار دریافت حقیقت اعدام‌شدگان و نسبت ما با آنان ساده می‌شود. مایی که یاد کشته‌شدگان را گرمی می‌داریم، قاعدتا به همان جریان سرکوب‌شده اما از پا نیفتاده تعلق داریم. حقیقت ما، حقیقت اعدام‌شدگان است. حقیقت اعدام‌شدگان، حقیقت ماست.

این پاسخ درست است، می‌شود حالت کلیشه‌ای و این یا آن سنت و تجد را گرفت، به این صورت که همپوشانی‌ها و ائتلاف‌ها و گذارها و فرصت‌طلبی‌ها و ناخالصی‌ها را هم منظور کرد و به طرح سایه‌روشن بخشید و از آن یک تابلوی جاندار درآورد. کار نیکویی است، اما هنوز لازم است بیشتر به عمق رویم، و تصحیح‌ها و سایه‌روشن‌ها را هم به شکلی اندیشیده وارد کنیم، نه برای بهبود شکل ظاهر طرح. خط سیر خود را تدقیق کنیم.

خط سیر برای تعیین نسبت

برای تعیین نسبت با کشته‌شدگان دهه نخست انقلاب باید دریافت در آن دهه چه گذشته است. باید دید مخالفت دمکراتیک امروزی با نظام ولایت فقیه چه نسبت اجتماعی و تاریخی‌ای دارد با جریان اصلی مخالف دهه نخست که به شکل خونباری سرکوب شد.

اما نمی‌توان درگیری‌های دهه اول پس از انقلاب را فهمید، بدون اینکه خود این انقلاب را فهمید. این انقلابی دو بنی است. فهم آن به نحوی اکید مستلزم جریان‌شناسی آن است.

همان است که بگوییم برای بخشی از مردم پیروز شد، برای بخشی نه. این حالت، توضیح‌پذیر است وقتی که برای انقلاب ایران دو ریشه در نظر بگیریم، دو بن. با این کار به نظریه انقلاب دوتبی می‌رسیم.

انقلاب ایران یک انقلاب دوتبی بود، یعنی دو بنیاد داشت، یک بستر بود با دو رؤیا. دو جریان با رژیم شاه درگیر شدند، یکی برد، یکی باخت. می‌توانیم بگوییم که انقلاب ایران نمایشی بود با سه بازیگر، دستگاه شاه، جریان متجدد و جریان سنتی. با نظر به جریان پیروز

می‌توانیم بگوییم که تیپ انقلاب ایران اسلامیستی بود. انقلاب اسلامیستی! چرا که نه؟ همان طور که می‌توانیم در مورد روی کار آمدن موسولینی و هیتلر از انقلاب فاشیستی صحبت کنیم. به کار بردن این چنین عبارت‌هایی برای کسانی سخت است که بر پایه تیپولوژی کلاسیک انقلاب‌ها، چنین چیزی را غیرممکن می‌دانند چرا که فکر می‌کنند انقلاب در همه حال خیر است و به یک چیز خیر نمی‌توان یک صفت شر چسباند، نه، انقلاب هم می‌تواند شرارت‌آمیز باشد!

سنت و تجد

از آغاز بحث درباره انقلاب ایران، مفهوم‌های سنت و تجد به کار آمد، تا پیچیدگی انقلاب بهتر توضیح داده شود. به تدریج چالش سنت و تجد تبدیل به چالش توضیح‌دهنده‌ی محوری شد. برخی نیروهای چپ هم متأثر از این بحث فیگوری را قهرمان داستان کردند به اسم خرده‌بورژوازی سنتی.

بمانیم در سطح بحث سنت و تجد. تز انقلاب دوتبی را ابتدا به کمک آنها تقریر می‌کنیم: انقلاب ایران یک بن سنتی داشت، یک بن مدرن؛ به بیان دیگر، دو جریان پیش‌برنده آن بودند: جریان سنتی، جریان مدرن. پس در صحنه این انقلاب یک مثلث داریم، رژیم شاه، نیروهای متجدد و خمینی‌گراها. در برابر شاه، متجددها و سنتی‌ها مؤتلف شده بودند.

در انقلاب ایران دو جریان متفاوت به نظام شاهی حمله بردند. این دو جریان فرقه‌هایی اساسی با هم داشتند: به اعتبار ترکیب اجتماعی خود، زمینه تاریخی خود، فرهنگ خود، آرمان‌های خود، شخصیت‌های خود و نمادهای خود.

این فرقه‌ها برای مقابله با هم کفایت نمی‌کنند؟ چرا، آن هم یک مقابله تاریخی، تاریخی یعنی این که در بازه زمانی طولانی‌ای جریان داشته و تاریخ‌ساز بوده است. از آستانه مشروطیت این مقابله را می‌بینیم: این طرف مشروطه‌خواهان را می‌بینیم، آن طرف مشروطه‌خواهان را، در مرحله بعد مصدقی‌ها و توده‌ای‌ها را می‌بینیم و در مقابل کاشانی و فداییان اسلام را، و سپس می‌رسیم به جایی که یک طرف به جنبش دانشجویی و جنبش چریکی چپ‌گرا مفتخر است و دیگری به پانزده خرداد و چند چهره آخوندی. نمادها و منش‌ها

خیمینی، در اصل فراماسیون سرمایه‌داری تغییری نداد، کاری که کرد این بود که بر یک سرمایه سمبلیک ارج ویژه نهاد و انحصار کنترل آن را در دست گرفت. این سرمایه سمبلیک - که تبدیل‌پذیر به سرمایه‌های اقتصادی و اجتماعی است و برخورداری از آن برای ارتقای موقعیت در مراتب نظام اسلامیست اهمیت ویژه‌ای دارد - دین است، دینی که مفهوم آن را الاهیات سیاسی‌ای که با ولایت فقیه معرفی می‌شود، تعیین می‌کند. دین‌داری نوعی سرمایه‌داری است و سرمایه‌داری برای بازتولید خود بایستی دین‌دار باشد، یعنی در چارچوب قدرت عمل کند.

دین در این نظم، نوعی معرفت یا باور محض نیست، یک نوع ایفای نقش است، اجرایی‌ای است که نظم قدرت روند آن و صحنه آن را تعیین می‌کند. در طبقه حاکم بودن، دین‌دار بودن است که به هیچ رو مترادف با متدین بودن در یک معنای ساده بی‌تاریخ نیست. دین‌دار بودن کدی است برای ورود به دینامیسمی که توزیع کلیت سرمایه را تعیین می‌کند.

با نظر به این نظم و پوشش است که می‌توانیم در ایران از بورژوازی اسلامی سخن گوئیم. غایت جنبش اسلامیست، تقویت و چیره‌سازی بورژوازی اسلامی است. در جنبش فاشیستی کلاسیک کشورهای پیشرفته، سرمایه‌داری انحصارطلب میلیتاریست واقعیت است نه غایت. غایت، تضمین درهم کوفتن دشمنان آن و تضمین قدرت آن است. در جنبش اسلامیست، بورژوازی اسلامی در واقعیت ضعیف است، قدرت آن پیش از کسب قدرت در کادریایی است که پای در فراماسیون سرمایه‌داری دارند و از اراده به قدرتی برخوردارند که رسیدن به هدف را در تلاش معمول در چارچوب فراماسیون متحقق نمی‌بینند.

نظم موجود، نظم اسلامیست، در اصل ورژن یا لهجه‌ای از نظم سرمایه‌داری در مقیاس یک کشور نفتی به نسبت عقب مانده است. مشخصه این ورژن این است که برای فهم آن علاوه بر اقتصاد سیاسی معمول، به یک اقتصاد سیاسی دین نیز نیاز داریم. منظور این است که ما باید ارزشی مبادله‌ای را هم به نام ایدئولوژی دولتی دین در نظر بگیریم، تا مکانیسم اقتصاد را بفهمیم. نقد دین در ایران امروز بایستی بخشی از نقد اقتصاد سیاسی هم دانسته شود. به این موضوع در اقتصاد سیاسی کتابی توجه نمی‌شود، به دلیل محدودیت مفهوم سرمایه در آن، که منحصر به سرمایه اقتصادی است.

متجددان و حاشیه‌نشینی در متن

توده‌ای وجود داشت و همچنان وجود دارد و مدام متراکم‌تر می‌شود که با حاشیه‌نشینی مشخص می‌شود. می‌شد و می‌شود که مکان را به صورتی اجتماعی در نظر گرفت و گفت اینجا متن است، آنجا حاشیه، جایی خارج از متن، عرصه یک تلاش در مجموع ناموفق برای ورود به متن. در متن هم نوعی حاشیه‌نشینی وجود داشته و دارد. در نظم شاهنشاهی تنها حاشیه‌نشینان با مشکل انتگراسیون، یعنی ادغام در جامعه و یافتن جایی پذیرفتنی در آن مواجه نبودند، بخشی از مدرن‌ترین قشرهای اجتماعی هم نمی‌توانستند جایی مناسب بیابند. جامعه پیشرفته سرمایه‌داری حتا می‌تواند سبزی طبقاتی و تظاهر حزبی آن را در خود انتگره کند، اما استبداد شاهی حتا مشکل داشت که به بورژوازی بومی و طبقه متوسط جایی دهد فراتر از کسب درآمد در چارچوب سلسله مراتب تعیین شده. برای آنکه مشکل تیپ مدرن را با رژیم شاه دریابید،

جغرافیایی، با یک نظم توزیعی مشکل دارد و اگر از محرومان باشد، می‌توانیم بگوئیم در نفس اعتراض حق دارد. در حالتی رادیکال علیه شهر می‌جنگد، شهری که او را به خود راه نمی‌دهد، اما بدبختانه پیش می‌آید که او علیه مدنیت بجنگد. جامعه‌ای که از اندکی سلامت و عقل برخوردار باشد، باید به‌هنگام مشکل او را دریابد و به ندای حق خواهی او پاسخ دهد. اما در نظر گیریم که چنین پاسخی وجود ندارد یا در خور مسئله حاشیه‌نشینی در ابعاد عظیمش نباشد. مسیر انتگره شدن در فراماسیون اقتصادی-اجتماعی بر حاشیه‌نشین محروم کوچه‌ای بن‌بست یا در حالتی بهتر پریچ و خم و طولانی جلوه می‌کند. او به راحتی فریخته می‌شود وقتی این وعده را بشنود که نجات‌دهنده‌ای می‌آید تا او را از حاشیه در متن قرار دهد. نجات‌دهنده خود معمولاً از محرومان نیست، شاید از حاشیه فرهنگی بیاید یا از جایی که در مراتب طبقاتی حفظ یا ارتقای آن نیاز به رانت قدرت دارد. در شعر "کسی که مثل هیچ کس نیست" فروغ فرخزاد، با امید به آمدن کسی آشنا می‌شویم که خود به نحو بر هم زنده‌ای پر قدرت است، و می‌آید تا کمک کند به آنانی که هیچ قدرتی ندارند.

از مبارزه علیه مدنیت سخن گفتیم. این نکته مهم است، امروز هم مهم است. منطق مدنیت، به گفته‌ی هلموت پلستر، جامعه‌شناس و فیلسوف آلمانی قرن بیستم، منطق فاصله است، منطق رعایت است. حقوق، حقوق بشر، و حق فرد در تعیین سرنوشت خویش، آن خودتعیین‌گری‌ای که آماج مدرنیته روشنگر است، همه از این منطق برمی‌آیند. رادیکالیسم فاشیستی و شبه‌فاشیستی، از جمله رادیکالیسم اسلامیست بر منطق جماعت، بر منطق همه با هم، منطق امت واحد، استوار است. سوسیالیسم مدرن می‌خواست که منطق فاصله را با همبستگی ترکیب کند. در جاهایی که قدرت گرفت و در میان احزاب جهان سومی، در این امر موفق نبود. هنوز هم مسئله اصلی سوسیالیسم این است که چگونه همبسته باشیم، اما نه در جماعت، بلکه در جامعه، جامعه‌ای که منطق آن فاصله است.

نظری رایج اشکال را به این برمی‌گرداند که مدرنیزاسیون، از بالا و شتاب‌زده

بود. مدرنیزاسیون شتاب‌زده به این می‌ماند که در کشوری که وسیله نقلیه مردمانش گاری است، با شتاب اتوبان تأسیس کنید. مدرنیزاسیون شاهی این مشکل‌ها را داشت، اما افزون بر آن فقط به بخش کوچکی از اتوموبیل‌سواران اجازه می‌داد که با سرعت دلخواه حرکت کنند. برای عوامل خود باند ویژه تهیه کرده بود، بقیه محدودیت سرعت داشتند و روا نبود به هر جایی بروند. محمدرضاشاه، پس از آنکه با موج انقلاب به خارج رانده شد، در بررسی کارنامه خود بهای خاصی به موضوع شتاب در مدرن‌سازی داد. او مشکل را در این می‌دید که عجله به خرج داده است، نه در این که سیستم امتیازوری‌ای برپا کرده که در آن ناتوانی در مجتمع کردن (disintegration) بر قابلیت مجتمع کردن (integration) پیشی گرفته است.

"همه با هم"، خفه‌کننده است، اختناق‌آور است. به انقلاب ایران بازگردیم: در ایران معجزه‌ای بزرگ رخ داد: توده و نجات‌دهنده در یک لحظه طلایی همدیگر را یافتند. وعده نجات‌دهنده انتگراسیون بود، انتگراسیون حاشیه در متن امت واحد. منطق این انتگراسیون با منطق قدرت یکی است. این نکته مهم است. منظور چیست؟ قدرت جدید، قدرت اسلامیست

در کاربست، معنای مفهوم روشن‌تر می‌شود. از اینجا شروع می‌کنیم: مدرنیزاسیون شاهی بخش‌هایی از جامعه ایران را از چرخه زندگی اجتماعی حذف کرده بود. آنان می‌آمدند در حاشیه شهرها، یا در روستا بودند در موقعیتی لرزان، که هر سالش بدتر از سال پیش می‌شد، آن هم در موقعیتی از نظر حال و هوا، که به تو می‌گفتند وقت ترقی است، باید خودت را بکشی بالا. حاشیه‌نشینان از ده رانده و از شهر مانده بودند.

این راندگی و درماندگی را مشکل انتگراسیون می‌نامیم، با این تذکر که مشکل به این موضوع محدود نمی‌شود. مدرنیزاسیون شاهی توانایی حل این مسئله را نداشت. صنعتی شدن به نیروی کار نیاز داشت، روستا نیروی کار را در اختیار می‌گذاشت، اما بسی اضافه بر آنچه مورد نیاز بود. بقیه حاشیه‌نشین می‌شدند.

اما حاشیه‌نشین حتما به معنای فقیر نیست. فرش فروش متمول هم می‌توانست احساس حاشیه‌نشینی کند به خاطر نگرانی‌اش نسبت به آینده. فرهنگ سنتی هم احساس حاشیه‌نشینی می‌کرد چون نمی‌توانست در فرهنگ جدید انتگره شود. برخی آخوندها شده بودند کارمند اداره اوقاف، معلم تعلیمات دینی، محضردار، تعداد انگشت‌شماری استاد. بقیه چه؟ بقیه حاشیه‌نشین بودند و این حاشیه مدام تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شد.

و حال سویه بحران و گسست معنایی را در این وضعیت در نظر می‌گیریم با تحلیلی پدیدارشناختی درباره جهان: جهان چیست؟ جهان یک نظم نشانه‌ای است. این آن را نشان می‌دهد، آن در پیوند با یک چیز دیگر است، آن چیز دیگر در پیوند با یک چیز بعدی؛ و در این شبکه است که معنا وجود دارد. در نظر گیرید که چیزهایی، حرف‌هایی، مناسبت‌هایی در اطراف من باشند که من نتوانم آنها را در شبکه‌ای جا دهم که جهان مرا می‌سازند. و آن چیزها، حرف‌ها و مناسبت‌ها مدام بیشتر و بیشتر شوند، به طوری که من با آن چیزهایی که برای من معنمند هستند، در تنگنا قرار

گیرم. در این حالت جهان من در حاشیه آن جهان گسترش‌یابنده قرار گرفته است. من حاشیه‌نشین هستم.

حاشیه‌نشینان جهان شورش کنید! این بدترین حالتی است که ممکن است برای جهان پیش آید. جهان به هم می‌ریزد، انقلابی ارتجاعی رخ می‌دهد. حاشیه‌نشین مبارزه طبقاتی نمی‌کند، او با یک نظم

یک رابطه تأمینی نیز هست، که اگر نبود نمی‌توانست دوام بیاورد. تغییرات ساختاری، خانواده مورد نظر ما را حاشیه‌نشین می‌کند. خانواده در این وضعیت در متنی که آرزوی پیوستن به آن را دارد، با محیطی مواجه می‌شود بدون نقش‌های سنتی آشنا و بدون همبستگی. پوشش سرمایه‌داری وعده رشد و ترقی می‌دهد، اما همراه با مخاطره. در قدیم ولی ریسک بزرگ وجود نداشت، همه چیز در مسیری شناخته شده پیش می‌رفت مگر اینکه فاجعه از بیرون می‌آمد، سیل و زلزله و هجوم غارتگران. یک حالت تشویش

هم می‌توانیم در این دسته بگذاریم. آبادگری سلطانی در ذات خود ربطی به مدرنیزاسیون ندارد، سنت خود را دارد که بخشی از سنت قدرت است، و آبادگری به خودی خود چیزی در این باره نمی‌گوید که آیا همگان از آن نفع می‌برند و در روند آن و نتایج آن مشارکت دارند.

و نکته‌ای دیگر درباره مدرنیزاسیون شتاب‌زده و از بالا: سلسله پهلوی را مقایسه کنیم با سلسله فقها. کدام با گستردگی بیشتر و با شتاب بیشتر مدرنیزاسیون را پیش برد؟ درست است که به کار

توجه ویژه‌ای کنید به دانشکده‌های مهندسی. در این دانشکده‌ها کسانی جمع شده بودند که آینده روشنی داشتند: شغل خوب، درآمد خوب، به هر حال بالاتر از میانگین جامعه ایرانی. اما درست همین دانشکده‌ها کانون مبارزات دانشجویی علیه سیستم بودند. اکثر کادرهای سیاسی مخالف، از جمله چریک‌های فدایی و مجاهد، از این دانشکده‌ها برخاستند.

با انقلاب مشروطیت این احساس به متجددان دست داده بود که با وجود کش و قوس‌هایی آنان در متن قرار گرفته‌اند یا اصولاً آنان‌اند که دیگر متن را تعریف می‌کنند. اما به زودی پی بردند که چنین نیست. رضاشاه، که برخی از متجددان در او یک "مستبد منور" می‌دیدند، و تصور می‌کردند دست آهین‌اش برای نظم‌بخشی به متن لازم است، متن را بر پایه اقتدار خویش تعریف کرد. بخشی از متجددان به حاشیه رانده شدند. با سقوط او، مثلی که دیگر تا انقلاب صحنه سیاسی کشور را تعیین می‌کرد، شکل روشنی گرفت. آخوند به جرأت عرض اندام پیدا کردند و از طرف دیگر متجددان در دو جناح چپ و ملی در مقابل نیروی دربار قرار گرفتند. در موقعیتی که دربار محتمل بود سقوط کند، آخوندها طرف این رأس مثلث را گرفتند. همین وضعیت می‌توانست در انقلاب ۱۳۵۷ هم پیش آید، اگر در آن نیروی مذهبی فرودست بود. اما مشکل انتگراسیون چگونه پیش آمد، یا تشدید شد؟ نظری رایج اشکال را به این برمی‌گرداند که مدرنیزاسیون، از بالا و شتاب‌زده بود. مدرنیزاسیون شتاب‌زده به این می‌ماند که در کشوری که وسیله نقلیه مردمانش گاری است، با شتاب اتوبان تأسیس کنید. و مدرنیزاسیون از بالا یعنی این که هنوز در پایین به اندازه کافی حرکت وجود نداشته باشد، و درباره حرکت شاه خودش تصمیم بگیرد بدون مشورت با جمعی که نیازهای کشور را می‌شناسند. مدرنیزاسیون شاهی این مشکل‌ها را داشت، اما افزون بر آن علاوه بر اینکه پیادگان و چهارپاسواران را به اتوبان راه نمی‌داد - که طبیعی بود راه ندهد و آنها دیگر در حاشیه جاده لنگ‌لنگان حرکت می‌کردند - بلکه فقط به بخش کوچکی از اتوموبیل‌سواران اجازه می‌داد که با سرعت دلخواه حرکت کنند. برای عوامل خود باند ویژه تهیه کرده بود، بقیه محدودیت سرعت داشتند و روا نبود به هر جایی بروند.

در گسترش مدرنیته، یا هر تحول اجتماعی دیگر، ناهمزمانی وجود دارد که به جای خود مشکل‌ساز است؛ اما در مورد مشخصی چون شاه اصل مشکل را توضیح نمی‌دهد. مشکل را وقتی انتگراسیون بنامیم، همپیوندی سست یا غیر مستقیمی میان آن با مدرنیزاسیون از بالا می‌یابیم.

محمدرضاشاه، پس از آنکه با موج انقلاب به خارج رانده شد، در بررسی کارنامه خود بهای خاصی به موضوع شتاب در مدرن‌سازی داد. او مشکل را در این می‌دید که عجله به خرج داده است، نه در این که سیستم امتیازوری‌ای برپا کرده که در آن ناتوانی در مجتمع کردن (disintegration) بر قابلیت مجتمع کردن (integration) پیشی گرفته است.

از یک نظر مدرنیزاسیون در ادراک شاهی با مدرنیزاسیون در ادراک آخوندی تفاوتی اساسی با هم ندارند: اساس برای هر دو قدرت‌یابی است و هر دو با منطق مشابهی به اصطلاح "سازندگی" می‌کنند. ملوک ایران را اگر به دو دسته غارتگر و آبادگر تقسیم کنیم، دو شاه پهلوی و دو ولی جمهوری اسلامی را باید در دسته آبادگران بگذاریم، چنانکه شاه عباس را

رشد بخش مدرن جامعه ایران، تا حد زیادی محصول سیاست‌های دولت نفتی بود. اما در نظام ارزشی بخش مدرن جامعه ما تأکید بر توان و کار خود همواره برجسته بوده است. درس خواندن و از این طریق از نردبان ترقی بالا رفتن، یک ارزش اساسی در مرام طبقه متوسط جدید ایرانی بوده و هست. در طبقه کارگر صنعتی نیز معیار توان و کار خود، بر خوداستواری‌ای ایجاد کرده و می‌کند که منش آن را از توده محروم متمایز می‌سازد. در بخشی از روستاییان نیز، که هنوز ریشه استواری در ده داشتند، همین روحیه وجود داشت. بر خلاف یک برداشت رایج، بیشتر آنان طرفدار جنبش خمینی نبودند.

پایدار پیش می‌آید. نمی‌توان به آرامش رسید. دولت کاری نمی‌کند که از این تشویش کاسته شود. اتفاقاً بر این تشویش می‌افزاید. مثلاً رادیو و تلویزیون آن، چشم‌انداز دلربایی از داشتن پیکان، سوار شدن بر هواپیما، رفتن به کاباره و پوشیدن لباس‌های شیک و اختلاط جنسی ارائه می‌دهد، بی آنکه حرفی در مورد سختی و خطرات رسیدن از حاشیه به متن این چشم‌انداز بزند. شیدایی به نفرت تبدیل می‌شود، به کینه‌جویی، به Ressentiment.

وقتی می‌گویم در دوران شاه راه بر انتگراسیون حاشیه‌نشین‌ها و بخش‌های سنتی جامعه بسته بود، تنها نباید سیاست شاه را سرزنش کنیم و پنداریم عمدی آگاهانه در سد کردن راه انتگراسیون بوده است. شاه رشد سرمایه‌داری را شتاب داد، اما واقعیت این است که این سرمایه‌داری اگر به اصطلاح "ملی" هم بود و در رأس سیاسی خود فساد و استبداد و وابستگی را هم نداشت، باز توده‌های وسیعی را حاشیه‌نشین می‌کرد و بخش‌های سنتی را زیر فشار می‌گذاشت. هم اکنون هم حاشیه‌نشین به شدت در حال رشد است و شتاب رشد آن از اواخر دوران شاه پیشی گرفته است. این وضعیت به رشد سرمایه‌داری برمی‌گردد. سرمایه‌داری در دوران شاه پا به روستا نهاد، اما در دوران آخوندها روستا را شخم زد و زیر و رو کرد.

جامعه، در حالت گذار ساختاری، به هر حال بحران‌زده و پرتنش می‌شود. یک مسئله این است که فرهنگ، که چندلایه و سوگیر است، چه امکاناتی برای انطباق با وضعیت جدید و جهت‌یابی در محیط تازه در اختیار جامعه می‌گذارد. با طرح این موضوع ما می‌خواهیم فهم بهتری از رفتار طبقاتی داشته باشیم و این همان منظوری است که از سنخ‌شناسی داریم.

در اینجا، تا جایی که به نفس سرمایه‌داری مربوط است، مسئله اصلی حد انطباق اخلاق سنتی با سرمایه‌داری است. سخت‌کوشی، انضباط، آموزش، افزایش دستاوردها، پویایی و نوجویی از بایسته‌های خلیقات مدرن است که همپوشانی‌هایی با خلیقات سرمایه‌داری دارد. رفتار جمعی‌ای که می‌تواند ضد

بردن عنوان مدرنیزاسیون برای اقدامات فقها شوک‌آور است، اما این به پیشداوری رایج نیک‌بینانه‌ای در مورد مدرنیزاسیون برمی‌گردد. این پیشداوری غلط است، زیرا مدرنیزاسیون هیچگاه تمیز، نرم، ملاحظه‌گر و آرام نبوده است. در ضمن در مراحل آغازین خود و در نقاط تعیین‌کننده گسترش خود هیچگاه عدالت‌گستر و تبعیض‌زدا نبوده است. و مدرنیزاسیون اصلاً لازم نیست سکولار در معنایی مثبت، یعنی شاخص یک دنیویت خوب باشد. به قول هگل می‌تواند یک "دنیویت بد" را رواج دهد که اتفاقاً اسلام برای پرورش آن استعداد خوبی دارد. مظهر دنیویت بد در جهان مسیحی دربار واتیکان در اواخر قرون وسطا و اوایل عصر جدید است. در ایران امروز آخوندهای "ساده‌زیست" شکل‌های انزجارآوری از دنیاکرایی را به نمایش گذاشته‌اند. ایران فاسدترین شکل دنیویت خود را تجربه می‌کند. در دنیویت بد، ایمان می‌تواند با تکنیک ترکیب شود. ایمان بعلاوه تکنیک بعلاوه بسیج‌گری توده‌ای می‌شود پدیده‌ای مشابه فاشیسم.

تغییر نگاه: از دولت به جامعه

اگر مشکلی را که آن را انتگراسیون خواندیم، تنها به استبداد شاهی و شتاب در مدرنیزاسیون برگردانیم، از تبیین به راستی اجتماعی آن غافل مانده‌ایم. این تصور زیربنای دو تَر همبسته مدرنیزاسیون از بالا و مدرنیزاسیون شتاب‌زده را می‌سازد که جامعه موجود منفعل و لختی است که ور رفتن شتاب‌زده با آن، واکنش‌اش را برمی‌انگیزد.

برویم در سطح جامعه‌شناسی خُرد و به یک خانواده نظر دوزیم: در یک محیط سنتی، ده یا شهر کوچک. در آن چرخه بازتولید وجود دارد: زاد و ولد، بزرگ شدن فرزندان، تشکیل خانواده توسط آنان، انتقال سنت همراه با تغییر، و ادامه داستان. این چرخه در یک محیط اجتماعی صورت می‌گیرد که در آن نقش‌ها به نسبت ثابت هستند. با وجود همه شکاف‌ها و تضادها نوعی همبستگی وجود دارد. آن همبستگی نوعی تأمین اجتماعی است. رابطه دو جنس را در نظر گیریم. این رابطه تبعیض‌آمیز است. پدرسالاری اما

سرمایه‌داری، اما در همان حال در همزمانی تاریخی با سرمایه‌داری باشد، رفتاری است مبتنی بر همبستگی طبقاتی، نظم سازمانی، پذیرش مسئولیت و انجام وظیفه.

اگر اخلاق کنفوسیوسی و بودیستی را با اخلاقی که بر آن برجسب اسلامی می‌خورد، از جمله در نسخه ایرانی آن مقایسه کنیم، اهمیت عاملی را می‌بینیم که مدرنیزاسیون غرب آسیا را از شرق آسیا متفاوت می‌کند. بارز در اخلاق کنفوسیوسی و بودایی خودداری درونی و دقت بر موقعیت است. وراریخت (ترانسفورماسیون) سرمایه‌دارانه-مدرن این اخلاق، انضباط، سخت‌کوشی، وظیفه‌شناسی و به خود برگرداندن مسئولیت است. اخلاق اسلامی، تولی و تبری است. مسلمان در معامله با خداست. مثلاً این کار پسندیده را بکند، آن تعداد خانه در بهشت نصیبش می‌شود. تولی و تبری یعنی حب و بغض، که اساس دین است (امام محمد باقر: الایمان حب و بغض)، خود در مقوله معامله و منع معامله می‌گنجد، و چون در جهان دینی اسلامی حقیقت ابژکتیو وجود ندارد و همه چیز تابع خواست خدا و تفسیر مؤمن از این خواست است، مرز آن دو سیال است. معامله توانایی تحول سرمایه‌دارانه را دارد، اما به صورتی بخشی. رهبران و پیشروان رابطه‌ای سوداگرانه با مدرنیته می‌گیرند و سویی‌های تکنیکی و مدرن به آن چیزی می‌دهند که به آن وجه جلالی اسلام می‌گویند و همان اراده به قدرتی است که ذاتی اسلام است، اسلام به عنوان دینی که خود را نهایی و برتر مطلق می‌داند و معتقد است که مقدر است مقدرات عالم را تعیین کند. تولی و تبری در حوزه سیاسی منشأ یک الاهیات سیاسی می‌گردد که در محیط پرتنش گذار می‌تواند ایدئولوژی برانگیزاننده باشد. اخلاق اسلامی در نزد توده توکل و تسلیم را در پی می‌آورد. تولی و تبری در تبیین سیاسی جدید آن جایگزین همبستگی و امنیت می‌شود که او بدان نیاز دارد.

اخلاق سروران و اخلاق توده یکی نیستند، با هم تفاوت دارند اما در همان حال مکمل هم‌اند. در سطح سروران منش اسلامی معرفی‌شدنی است با محورهای اعمال ولایت و حب و بغضی که به صورت خودپسندی افراطی و دیگرستیزی افراطی درمی‌آید. گفتمان اسلامی، بر پایه گفتمان پایه‌ای قرآنی، از آمیختگی منش و بینش تجاری و سوداگری با منش جهادی و جنگ‌جویی تشکیل شده است. اراده به قدرت در آن بارز است. وراریخت سرمایه‌دارانه آن تقویت حس رقابت‌جویی در آن تا حد کینه‌جویی جهادی، و نگاه سوداگرانه به دستاوردهای عصر جدید و بر این پایه برگرفتن چیزهایی از آن است که قدرت‌فرا باشد. بر این قرار تکنیک تقدیس می‌شود و بهره‌وری ایمان از تکنیک رکنی از استراتژی اسلامی می‌شود.

برای پیشبرد این استراتژی، از توده توکل و ولایت‌پذیری می‌خواهند. در شرایط بسته شدن مسیر انتگراسیون سرمایه‌داری بر پایه توان و کار خود، توکل و تسلیم به ولی، با توجه به سنت طولانی تسلیم و پیروی، بدیل وضعیت می‌گردد.

معیار توان و کار

رشد بخش مدرن جامعه ایران، تا حد زیادی محصول سیاست‌های دولت نفتی بود. اما در نظام ارزشی بخش مدرن جامعه ما تأکید بر توان و کار خود همواره برجسته بوده است. درس خواندن و از این طریق از نردبان ترقی بالا رفتن، یک ارزش اساسی در مرام طبقه متوسط جدید ایرانی بوده و هست.

در طبقه کارگر صنعتی نیز معیار توان و کار خود، برخوداستواری‌ای ایجاد کرده و می‌کند که منش آن را از توده محروم متمایز می‌سازد. در بخشی از روستاییان نیز، که هنوز ریشه استواری در ده داشتند، همین روحیه وجود داشت. بر خلاف یک برداشت رایج، بیشتر آنان طرفدار جنبش خمینی نبودند.

معیار توان و کار خود، در درجه نخست یک ارزش سرمایه‌داری است. تأکید بر ارزش کار در تفسیر چپ، آنتی‌تری است برخاسته از یک بستر مشترک تاریخی که عصر جدید است.

معیار توان و کار خود، یک معیار لیبرالی است، در این معنا که اندیشه لیبرال عصر جدید وظیفه خود می‌داند که همه قید و بندهایی را بردارد که مانع انکشاف توان و کار فرد می‌شود. نگاه در اینجا اساساً به تیپ "بورژوا" است، شهرنشین آزادشده از قید و بند فئودالی که بدون استفاده از یک رانت ویژه اشرافی یا دینی، بر اساس اندوخته مادی و ذهنی خویش پا در مسیر ترقی می‌گذارد. مالکیت او در یک سنخ‌شناسی

حاشیه‌نشین زحمت می‌کشد، رنج می‌برد، اما با کلید توان و کار خود نمی‌تواند دروازه متن را بگشاید و در آن انتگره شود. وقتی انتگراسیون ممکن نباشد، حاشیه‌نشین این آمادگی ذهنی را دارد که به وعده‌های یک "ولی" تن دهد. او امید پیدا می‌کند که "ولی" قفل را بگشاید. او به رانت ولایت امید می‌بندد. انتگره شدن رانتی، او را وسوسه می‌کند.

ایده‌آل به خودش برمی‌گردد؛ احترام به او احترام به مالکیت او و احترام به مالکیت او احترام به یک حق پایای بشری است؛ بقیه حقوق در جهان‌بینی بورژوا-لیبرال از اینجا می‌آیند.

اندیشه سوسیالیستی مدرن هم از تیپ فرد آزاد شده از قید و بند فئودالی می‌آغازد، معیار توان و کار خود را می‌پذیرد، اما این وجه تمایز را دارد که بر زمینه مناسبات جدید سرمایه‌داری دست به تفکیکی می‌زند میان آفرینندگان اصلی ارزش و آنانی که این ارزش را صاحب می‌کنند.

سنخ‌شناسی بر اساس معیار توان و کار خود
معیار "توان و کار خود" در پیوند با مسئله‌ای است که آن را مسئله انتگراسیون خواندیم و گفتیم مسئله یافتن جایگاهی در نظام اجتماعی و امکان حرکت در آن متناسب با پیش فرد و جامعه است. به ساده‌ترین بیان می‌توانیم بگوییم که معیار توان و کار خود، پاسخ بنیادی سرمایه‌داری در شکل ایده‌آل لیبرال خود، به مسئله انتگراسیون است: می‌خواهید در نظام اجتماعی به شکل مناسبی انتگره شوید، توان خود را بالا ببرید و کار کنید؛ بر این مبناست که ما از آن برای سنخ‌شناسی‌ای استفاده می‌کنیم که گفتیم بیان کاراکتر نیروهای درگیر در انقلاب است.

از آغاز عصر جدید ایرانی ما شاهد حضور سه نیروی اساسی هستیم: دربار، متجددان، سنت‌گرایان. در دوره مشروطیت این مثلث به این صورت است:

سلطان، مشروطه‌خواهان، مشروعه‌خواهان. در دوره آغاز حکومت محمدرضا تا کودتا و مدتی پس از آن به این صورت: دربار، کاشانی و فداییان اسلام و کلا جریان اسلامی، و ملیون و چپ‌ها، به طور مشخص مصدقی‌ها و توده‌ای‌ها. در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ هم همین مثلث را می‌بینیم. اسم‌ها و سبیل‌ها عوض می‌شوند، اما اصل مثلث می‌ماند.

کاراکتر رؤس مثلث را بررسی کنیم بر اساس معیار توان و کار:

دولت، که بر سنت سلطانی استوار است، با ترانسفورماسیون سرمایه‌دارانه، به صورت فرمانروای رانت‌دهنده درمی‌آید. در نظامی که چنین دولتی حافظ آن است، معیار کار و توان خود تنها به شکلی محدود اعمال می‌شود: در قالب تمهیدات و حرکتی برای ایجاد نیروی کارگر و کارمند و مدیر برای گرداندن امور. افرادی که در جامعه جدید کمابیش انتگره شده‌اند، با مانع رشد و پویایی مواجه می‌شوند و از آن آزادی‌ای برخوردار نیستند که معیار توان و کار خود، در بُعد فرهنگ‌سازش ایجاد می‌کند. بر این قرار حاملان اصلی معیار لیبرالی عصر جدید، یعنی گروه‌های اجتماعی مدرن، با استبداد رانتی مشکلی اساسی دارند. آنان نمی‌توانند خود را "متحقق" کنند. انتگره بودن، اما برخوردن به مانع برای تحقق خود، آن چیزی است که بدان حاشیه‌نشینی در درون متن نام نهادیم.

از معیار توان و کار خود، ناسیونالیسم هم درمی‌آید، آنجایی که بینشی است انتقادی و برانگیزاننده علیه مرام دولت در امتیازدهی به قدرت‌های خارجی و تکیه بر آنها. حرف ناسیونالیست ترقی‌خواه این است که نمی‌گذارند ملت خود را رشد دهد، به کار بندد، و دولت وابسته، آنچه را که مال ملت و محصول تاریخی ملت است، به بیگانگان می‌دهد.

دولت، رأس اول، قشرهای متجدد رأس دوم - حال به رأس سوم مثلث توجه کنیم. از توده‌ی نیروی سوم شروع می‌کنیم. نیروی سوم به مناسباتی تعلق دارد که در آن فرد ارزش خود را با توان و کار خود به دست نمی‌آورد. او عضو یک جماعت است که حرکت و جایگاه او تابع آن است. فرد به خودی خود مطرح نیست. بر این جماعت مناسباتی حاکم است که می‌توانیم آنها را به دو صورت همبسته‌ی ارباب و رعیت، و ولی و تابع معرفی کنیم. افراد این جماعت حاشیه‌نشین هم که می‌شوند، از بستر عینی این مناسبات ولایی‌کننده هم که می‌شوند، باز اخلاق آن را حفظ می‌کنند. حاشیه‌نشین زحمت می‌کشد، رنج می‌برد، اما با کلید توان و کار خود نمی‌تواند دروازه متن را بگشاید و در آن انتگره شود. وقتی انتگراسیون ممکن نباشد، حاشیه‌نشین این آمادگی ذهنی را دارد که به وعده‌های یک "ولی" تن دهد. او امید پیدا می‌کند که "ولی" قفل را بگشاید. او به رانت ولایت امید می‌بندد. انتگره شدن رانتی، او را وسوسه می‌کند. دعوای درباری‌ها و سروران سنتی، دعوای بر سر زعامت و ولایت و امتیازهایی است که منشأ آنها به توان و کار خود برنمی‌گردد. ملایان برای دیانت امتیاز می‌خواهند و این صرفاً امتیازی برای ایمان قلبی نیست؛ امتیازخواهی برای داشتن شأنی است که نظم انتگراتیو جامعه را تعیین کند، از خانواده تا دستگاه قضاوت، تا مناسبات با بیرون، تا ارزشگذاری بر روی سرمایه‌های اجتماعی و سرمایه‌های سمبلیک و کنترل بر نحوه توزیع آنها. این امتیازخواهی با معیار لیبرالی همخوانی ندارد، چرا که ملایان می‌خواهند از

بیرون جامعه جدید عمل کنند، و معیارهایی از بیرون به آن تحمیل کنند. ملایان خود را خارج از سیستم نیازها (اصطلاح هگل) می‌گذارند و می‌گویند نیازی که برآورده می‌کنند این است که بگویند مردم به چه نیاز دارند.

ادعای ولایت و زعامت ملایان با سلطنت سنتی هم همخوان نبود، تا چه برسد به دولت مدرن. دولت سلطانی در طول قرن‌ها به ملایان امکان یک ولایت و زعامت محلی و سطح پایین را می‌دهد، اما دولت مدرن از نوع پهلوی‌اش، که دست کم به خاطر انحصار قدرت مدرن است، چنین شأنی برای ملایان قایل نیست. قشورهای مدرن و سنتی، دو جهان‌بینی متفاوت دارند، اما میان آنها آمیزش و ائتلاف هم وجود دارد. ایران کشوری است در حال گذار ساختاری و فرهنگی، و از این رو همواره مردمی وجود دارند که جهان‌بینی آنها آمیزه‌ای از سنت و تجدد است. گسست نسلی هم چشمگیر است میان پدری که پا در مناسبات سنتی دارد و فرزندان که پا در سیستم مبتنی بر توانایی و کار خود نهاده‌اند.

شیعه پهلوی

یک جلوه و به یک اعتبار یک عامل آمیزش نسبی سنت و تجدد در ایران به موقعیت حوزه دینی شیعی در دوران پهلوی برمی‌گردد. من قائل به وجود مقوله‌ای هستم به نام شیعه پهلوی، تشیع شکل گرفته و استوار شده از مقطع شکست مشروطه‌خواهان تا پیروزی آنان با رهبری خمینی.

در دوران پهلوی، شیعه آنی شد که می‌شناسیم. مقطع پهلوی اهمیت کمتری از مقطع صفوی در حیات شیعه ندارد. در دوره پهلوی شیعه مرکزیت پیدا کرد، به مرجعیت خود نظم داد، به حوزه‌ی تربیت ملا سروسامان داد، با شیوه‌های نشر و تبلیغ مدرن آشنا شد، زبان تازه‌ای برای تبلیغ و ترویج اختراع کرد، شروع به شناختن جهان بیرونی کرد و از عناد آغازین با همه مظاهر مدرن دست برداشت.

رمز موفقیت آخوندها در گرفتن قدرت از پهلوی را باید در تشیع پهلوی جست.

نقش بینابینی‌ها

شیعه پهلوی یک‌دست نیست، جلوه‌های مختلفی دارد و به جریان‌های مختلفی میدان داده است. مثلاً شریعتی را در نظر بگیرید که به تشیع صفوی می‌تاخت و در برابر آن تشیع علوی را می‌گذاشت. خود او جلوه‌ای از تشیع پهلوی متأخر است و تشیع علوی او یا جامعه توحیدی مجاهدین همه از اختراعاتی هستند که باید در دفتر تاریخ تشیع پهلوی ثبت شوند.

به تیپ علی شریعتی یا محمد حنیف‌نژاد یا محمود عسگری‌زاده دقت کنیم. آنان بینابینی هستند. از سنت آمده‌اند، در جامعه مدرن انترگره هستند. دو معیاری نگاه می‌کنند، یکی با معیار دینی، یکی با معیار توان و کار خود، آن هم تا حدی که به برداشت چپ از آن نزدیک می‌شوند. این نزدیکی با انگیزه جماعت‌گرایی رادیکال صورت می‌گیرد که در درک تمام‌خلقی و جهان‌سومی، سوسیالیسم تلقی می‌شود.

نخبگان بینابینی‌ها نقش مهمی ایفا می‌کنند در اینکه تشیع، ترانسفورماسیون ناسیونالیستی بیاید، یا ناسیونالیسم، تبیینی شیعی پیدا کند. این ترانسفورماسیون از همان دوران مشروطه‌خواهی آغاز شده است. از طریق آن است که شیعه صورت ایدئولوژیک جدیدی می‌یابد.

نخبگان بینابینی‌ها با ایدئولوژیک کردن، جمال دین را مدرن می‌کنند. علاوه بر این به ملایان می‌آموزند که

جلال دین دیگر بسته به آن است که ایمان مجهز به تکنیک شود.

مدیریت جدید را هم بینابینی‌ها به ملایان می‌آموزند.

از میان نخبگان بینابینی‌ها، مهندسان مسلمان نقش چشمگیری دارند. آنان هستند که ستون فقرات دستگاه سرکوب و مدیریتی حکومت خمینی را می‌سازند و از ابتدا به آن جهت‌گیری تجهیز به تکنولوژی می‌دهند. تیپی که می‌توانیم آن را «بورژوازی اسلامی» بنامیم نخست از میان آنان برمی‌خیزد. این تیپ در مدیران ارشد اقتصادی، امنیتی، نظامی و دستگاه‌های اداری تجسم می‌یابد.

اسلامیسم

خمینی که قدرت را گرفت، بخش بزرگی از بینابینی‌ها به او پیوستند و در خدمت او درآمدند. بینابینی‌ها می‌توانستند نقش دیگری ایفا کنند. فرض کنید شخصیت کاریسماتیک خمینی وجود نداشت یا مجموعه‌ای از حوادث اوضاع را به نفع او تغییر نمی‌داد، بحران بالا می‌گرفت و رهبری عملی به دست ترکیبی از ملیون و چپ‌های مذهبی و غیرمذهبی می‌افتاد. در این حالت اکثر آیت‌الله‌ها طرف شاه را می‌گرفتند و بینابینی‌ها بیشتر به سمت جبهه نیروهای ضد سلطنت می‌گرویدند. در این حالت کسی که پس از انقلاب مثلاً سازمانده پیگیری و سرکوب شد، ممکن بود در کنار کسی قرار گیرد که در حالت متحقق شده، به دست او یا به فرمان او کشته شده است.

بازگشت به پرسش آغازین: تعیین نسبت

انقلاب دوبنی بود؛ دو جریان بنیادی پیش‌برنده آن بودند. بر مبنای تیپولوژی ارائه شده در این گفتار ما هر یک از این دو جریان را می‌توانیم به صورت یک تیپ مشخص کنیم: تیپی که برای حل مسئله انتگراسیون عاملی به نام دین را دخالت داد، دین را به صورت رانت درآورد، و با ترانسفورماسیون اسلامیستی انقلاب به صورت طبقه حاکم درآمد. جریان مقابل ماهیتی دموکراتیک داشت، به این اعتبار که اساساً از سنخی بود که به توان و کار خود متکی بود، می‌خواست استبداد و نظام رانتی همبسته با آن را براندازد، و وعده تجدید سازمانی می‌داد که مشکل انتگراسیون را حل کند، آن هم با توان‌فرایی عمومی.

یک تیپ یک تیپ دیگر را زد. نمودی از این زدن را در زندان‌ها می‌بینیم. فصل خونین سرکوب تا تابستان

فرض کنید شخصیت کاریسماتیک خمینی وجود نداشت یا مجموعه‌ای از

حوادث اوضاع را به نفع او تغییر نمی‌داد، بحران بالا می‌گرفت و رهبری عملی به

دست ترکیبی از ملیون و چپ‌های مذهبی و غیرمذهبی می‌افتاد. در این حالت اکثر

آیت‌الله‌ها طرف شاه را می‌گرفتند و بینابینی‌ها بیشتر به سمت جبهه نیروهای ضد

سلطنت می‌گرویدند.

۱۳۶۷ ادامه یافت. پس از آن فصلی دیگر در تاریخ کشور آغاز می‌شود.

جمهوری اسلامی مسئله انتگراسیون را حل نکرد. بخشی از مردم را وارد نظام آشفته شهری کرد، رشد سرمایه‌داری را در روستاها تعمیق بخشید، یک گروه وسیع از رانت‌خواران ایجاد کرد که بخش فوقانی آن طبقه حاکم را تشکیل می‌دهد. بورژوازی اسلامی هم مقوله‌ای است که در درجه اول در حوزه طبقه رانت‌خوار قابل تعریف است. اکنون حاشیه‌نشینی گسترش یافته، متن بی‌سامان‌تر از پیش شده و جامعه از نقطه‌ای که از نظر درجه انتگراسیون بوده، پس‌تر رفته است. جامعه ایران در دوران شاه به مراتب عادلانه‌تر، آزادتر، اخلاقی‌تر و بسامان‌تر از دوران خمینی بود.

با توصیفی که شد، دیگر تعیین نسبت با سرکوب‌شدگان و اعدام‌شدگان پس از انقلاب ساده است. اگر آزادیخواه هستیم، اگر با تبعیض بر مبنای دین-داری مخالفیم یعنی سکولار هستیم، اگر خواهان حل مسئله اجتماعی در ایران در یک شکل مدرن انتگراتیو هستیم، پس در یک خط تاریخی با سرکوب‌شدگان و اعدام‌شدگان قرار داریم. رزم و مقاومت آنان جزئی از تاریخ ماست. بایسته است که از آن باید بیاموزیم و آن را پیوسته بازگو کنیم.

این نیز بسیار مهم است که مدام مسئله انتگراسیون را مطرح کنیم، بگوییم که این مسئله قدیمی است،

آیا منظور از این موضوع و بحثی که درباره خلقی بودن حاکمیت شد این است که پس از انقلاب مردم با مردم درگیر شدند؛ باید بابت این موضوع متأسف بود و داستان را یک تراژدی تلقی کرد، از جمله تابستان خونبار ۱۳۶۷ را؟

چنین نیست. واژه مردم یا خلق مفاهیمی ساده‌ساز هستند. موضوع مهم ترانسفورماسیونی است که با کسب پیروزی توسط جناح مذهبی صورت گرفت: آن وراریخت، وراریختی از نوع فاشیستی است که جنبشی یا قدرتی متکی بر مردم است.

پس از انقلاب، موضوع دیگر دو جناح مردم نیست. می‌بایست متوجه پایگاه توده‌ای رژیم بود، اما اصل قضیه دیگر رویارویی با قدرتی است که پیشاهنگ پیروز جریان اسلامیسم است.

اسلامیسم یک جریان اصیل است، یعنی برگرداندنی و ترجمه‌پذیر نیست به دیگر جریان‌های قرن ۲۰ و ۲۱. مشابهت چشمگیری با فاشیسم دارد، اما فصلی یا نسخه‌ای از فاشیسم نیست، با این که گاهی می‌شود از اصطلاح فاشیسم اسلامی استفاده کرد.

اسلامیسم نخله‌ای است با این مشخصات:

(۱) یک ایدئولوژی رادیکال «آنتی» است؛ به صورتی تند و پرخاش‌جو مخالف است با غرب، کمونیسم، لیبرالیسم و تجدد فرهنگی و اجتماعی؛

(۲) یک ایدئولوژی احیا است، هدف اعلام شده‌اش

مشخص کردیم، حضور و تأثیر این ترانسفورماسیون‌ها را می‌بینیم. اما انباشتگی آنها در همه جا یکسان نیست. هنوز در میان مردم، اسلامی وجود دارد به صورت ایمانی با مراسم و اورادی که در تکرار خود گردونه‌ای را می‌سازند مستقل از گردش سیاسی، و همراه با پرهیزکاری‌ای که مانع بروز و نفوذ ترانسفورماسیون‌هایی معطوف به قدرت می‌شود. از طرف دیگر در بخش غیرمذهبی یا کمتر مذهبی نوعی بازبودگی گفت‌وگوکننده با جهان را می‌بینیم که مفاهیم را بر مقابله ترجیح می‌دهد، و همچنین آماده آموختن و خودنگری انتقادی است.

ساز و کار ترانسفورماسیون

با این تحلیل ما به معیار دیگری دست یافتیم که مشکل کلی‌گویی، ابهام و ساده‌سازی دوگانه سنتی-مدرن را رفع می‌کند. در مدرن هم می‌تواند غلبه با تقابل باشد، و در سنتی هم می‌تواند پرهیزکاری‌ای فروتنانه از بار تقابل‌جویی بکاهد. مسئله اصلی، ترانسفورماسیون‌های تشدیدکننده انگیزه‌های تبعیضی و تقابلی است که از طریق تزویج ایدئولوژیک با مکانیسمی به این صورت رخ می‌دهند: دو بسته ایدئولوژیک را در نظر می‌گیریم که یکی را با برچسب «سنتی» و دیگری «مدرن» مشخص می‌کنیم. هر ایدئولوژی‌ای ترکیبی است از واحدهایی که به آنها ایدئولوژم (ideologeme) می‌گویند. مثلاً برتری اسلام بر هر دین و باور دیگری، یکی از ایدئولوژم‌های ایدئولوژی اسلامی است. ایدئولوژی مدرن در ایران در نسخه‌ای ناسیونالیستی وارد می‌شود: عصر جدید است؛ ملت‌ها بیدار شده‌اند؛ هر کس پیشرفت نکند به زیر می‌رود؛ ایرانیان ذاتاً ملت برتر هستند؛ این قوه باید به فعل درآید؛ باید عظمت پیشین احیا شود. ایدئولوژم برتری اسلامی و ایدئولوژم برتری ملی جفت می‌شوند و همدیگر را تشدید می‌کنند. تزویج ایدئولوژم‌های اسلامی با ایدئولوژم‌های مدرن راه را برای ترانسفورماسیونی همه‌جانبه و شکل‌گیری اسلام‌میز فراهم می‌کند.

تزویج ایدئولوژم‌ها در حیطه بینش کمتر مذهبی یا ظاهراً غیرمذهبی هم صورت می‌گیرد. در این مورد در نظرگیرید کسانی را که با ذهنی پروریده در فرهنگ مهدی‌گرا و باورمند به دوگانه تقابلی تاریخ‌ساز خیر و شر که با مارکسیسم مواجه می‌شوند. مارکسیسم بر آنان به صورت ایدئولوژی ظاهر می‌شود، به صورت بستهای با ایدئولوژم‌های آشنا، آشنا از طریق مهدی‌گرایی و تقابل‌های مانوی‌گونه.

رخداد ترانسفورماسیون‌هایی که عناصری از سنت را دچار جهش مدرن می‌کند و از اسلام اسلامیسم می‌سازد یا چیزی شبه مدرن تولید می‌کند که تنگ‌نظری‌های فرهنگی در آن به شکلی دیگر درمی‌آیند یکسان‌ساز نیست. شکاف‌های فرهنگی و اجتماعی توسط آن تشدید می‌شود و یک بحران عمیق و فراگیر محیطی فراهم می‌آورد برای دگردیسی‌های بیشتر. چنانکه اسلام‌میزم از طرفی به تلاشی شدید برای احیا و اختراع سنت راه می‌برد، و از طرف دیگر فروپاشی سنت را تشدید می‌کند.

محافظه‌کاری و چشم‌انداز آینده

اسلام‌میزم زیر پای خود را خالی می‌کند. عمر میدان‌داری این جریان به سر می‌رسد و آنچه به جا می‌ماند محافظه‌کاری است، محافظه‌کاری‌ای که حامل آن تنها مذهب و مذهبی‌ها نیستند. محافظه‌کاری، تلاش برای دفاع از یک نظم تبعیضی است، دفاع از امتیازوری است و مقاومت در برابر پویش فرهنگی و

«سنتی» و «مدرن» بار مشخصی دادیم و نشان دادیم که سنتی امروزم به چه اعتباری و بر چه مبنایی خود مدرن است. وساطت میان سنتی و مدرن را هم به لحاظ فکری و هم نیروی انسانی نشان دادیم و در این باره هم موضوع ترانسفورماسیون مدرن سنت را در شکل اسلام‌میزم مطرح کردیم و هم بینابینی را که محدود به قشری خاص نمی‌شود و می‌تواند مقوله‌ای برای نقد فرهنگ باشد.

منظور از بینابینیت یک آمیزش استتیک و سلیقه‌ای مثل موسیقی تلفیقی یا «تفاشیخت» یا ترکیبی ساده و مکانیکی نیست به این صورت که فرش را روی موکت بیندازیم و پشت میز در یک آشپزخانه این سبک آمریکایی بنشینیم و آبگوشتان را به سنت آبا و اجدادی با دست بخوریم. منظور آن ترانسفورماسیون‌های کوچک و بزرگی است که عناصری از سنت در وضعیت مدرن بدان دچار می‌شوند و بافت فرهنگی را پر از عقده می‌کنند. آنها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

(۱) دسته‌ای که به «عصبیت» یعنی همبستگی دارای معنایی سنتی مربوط می‌شود و عناصر آن منشأ عشیرتی و از زاویه دینی، مرجعی تصویری به اسم امت واحده یا شیعه علی (حزب علی) دارند. دگردیسی مدرن اینها جماعت‌گرایی، امت‌گرایی، مستضعف‌گرایی و در نسخه‌ای سکولار خلق‌گرایی است. زمینه این دگردیسی، یعنی آن محیط ممکن‌ساز و برانگیزاننده تحول جهش‌آسا، ایدئولوژی فراگیر ناسیونالیسم در عصر جدید است.

(۲) دسته‌ای دیگر با تبعیض مشخص می‌شود. عناصر تبعیض‌آور نظم سنتی در وضعیت جدید دگردیسی یافته، حفظ و در همان حال متحول می‌شوند. بر این قرار، پدرسالاری بازتولید می‌شود و بدان صورتی درمی‌آید که هشام شرابی، روشنفکر فلسطینی‌تبار، به آن پدرسالاری نوین (Neopatriarchy) می‌گوید. غیرت و دید تبعیضی در رابطه مسلمان-غیرمسلمان در ترانسفورماسیون جدیدش به صورت رادیکالیسم بیگانه‌ستیز درمی‌آید.

روند و حاصل همه این ترانسفورماسیون‌ها از انرژی‌ای برخوردار هستند که خود از ترانسفورماسیون اراده به قدرت و خودبرتربینی دینی در محیط رانش عصر جدید برای پیشرفت و قدرت‌گیری حاصل می‌شود. خاطره‌هایی از امپراتوری‌های گذشته، وجود مفهوم مرکزی «قوه» در فهم اسلامی و توانایی بالقوایش برای تبدیل شدن به مفهومی سازنده (به اصطلاح راینهارت کوزلک) یعنی ترغیب‌کننده و جهت‌دهنده به گفتار و کردار، اراده به پیشرفت را به

بگوییم که عده‌ای وعده حل آن را دادند، قدرت را به دست گرفتند، یک سیستم رانتی برقرار کردند، و دست به یک سرکوب سیستماتیک زدند. لازم است بگوییم که نیروی سرکوب شده توانایی ارائه راه حل دیگری داشت، و اگر قدرت را به دست می‌گرفت از این دانایی و توانایی برخوردار بود که حل مسئله قدرت و مسئله اجتماعی را در یک مسیر دموکراتیک بیندازد. درست است که آن نیرو در قالب‌های حزبی‌اش ضعف‌های بسیار داشت، اما قابل مقایسه نیست با نیروی مقابل که از کنجی تاریخی برخاسته که در آن جهالت و حسد و بی‌رحمی و کینه‌توزی غلطی بیشینه دارد.

بخشی از ضعف نیروی آزادی‌خواه در ایران اتفاقاً تبیین‌شدنی است با نظر به تاریک‌اندیشی و بی‌مدارایی نیروی اسلام‌میزی که بنیان آن از فرهنگ می‌آید و همه را آلوده می‌کند. نیروی بینابینی در صف آزادی‌خواهی هم بود. نقد ریشه‌ای بینابینیت شامل نقد کل فرهنگ و جامعه ایران می‌شود. همه به نوعی بینابینی بوده‌ایم، یکی کمتر یکی بیشتر. همه ما به درجاتی ملی-مذهبی هستیم؛ گروه‌های ما فراکسیون‌های یک حزب فراگیر ملی-مذهبی هستند. امروز هم نیروی بینابینی قوی است. آن را دیگر لازم است به عنوان محافظه‌کاری ایرانی بشناسیم که یک نمود آن در اصلاح‌طلبان است. در میان نیروهای غیرمذهبی هم محافظه‌کاری پایگاهی قوی دارد. نتولیرالیسمی که نمی‌خواهد مسئله انتگراسیون را ببیند و باز می‌گردد به دوران کوررنگی شاهی، جناحی دیگر از این محافظه‌کاری است. محافظه‌کاری یعنی دفاع از یک سیستم امتیازوری و بازتولید تبعیض.

دو دسته ترانسفورماسیون

گفتم که درباره مقاومت صورت گرفته در پس از انقلاب و به طور مشخص درباره کشته‌شدگان نباید برپایه تعلق حزبی داوری کرد. به دلیل ترکیب جوان و اتفاقی بودن گرایش این یا آن گروه باید نه به گروه‌ها، بلکه به کلیت جریان و تیپ یا تیپ‌های سیاسی مجتمع در آن توجه کرد و بنیاد اجتماعی و تاریخی آن را در نظر آورد. این گونه می‌توانیم اساس خویشاوندی و همسنجی خود را با مبارزان آن دوره درک کنیم.

البته به نظر می‌رسد که این نگاهی خطاپوش باشد، به دلیل رفتن به عمقی که نسبت به حوادث و چهره‌های مشخص، انتزاعی جلوه می‌کند. در ژرفای مورد نظر ما، خطاهای مشهود و مشهور گروه‌ها را نمی‌بینیم. این نکته درست است و ما لازم است توضیحی برای این مسئله داشته باشیم. اما این توضیح هم لازم است که سیر ما در این تحلیل از مشخص

امروز هم نیروی بینابینی قوی است. آن را دیگر لازم است به عنوان محافظه‌کاری ایرانی بشناسیم که یک نمود آن در اصلاح‌طلبان است. در میان نیروهای غیرمذهبی هم محافظه‌کاری پایگاهی قوی دارد. نتولیرالیسمی که نمی‌خواهد مسئله انتگراسیون را ببیند و باز می‌گردد به دوران کوررنگی شاهی، جناحی دیگر از این محافظه‌کاری است. محافظه‌کاری یعنی دفاع از یک سیستم امتیازوری و بازتولید تبعیض.

صورت اراده به تجهیز درآورد. بر بینش سیاسی، نگاه مهندسی-نظامی غلبه پیدا کرد. در کل وضعیتی که آن را با «بینابینی» بودن

به انتزاعی نبوده است. کار ما رسیدن به آن مقولاتی است که هگل به آنها «عمومی مشخص» (das konkrete Allgemeine) می‌گوید. ما از جمله به صفات مبهم

مجاهدین در این بود که جنبش مجاهدین را از طریق جمع کردن در "میلیشیا"، سپس خانه‌های تیمی و در ادامه در پادگان اشرف به سازمان مجاهدین خلق فروکاست و سرانجام از آن یک فرقه ساخت.

اگر به بنیاد اجتماعی نظر دوزیم آن هم در فضای پرشور سال‌های ۵۸-۱۳۵۷ و دوره توفانی بعدی، مجاهدین خلق چون یک جنبش نمودار می‌شوند. تبدیل شدن به تشکیلات مخفی مسلح، از جنبش دوباره سازمان می‌سازد و سرانجام "انقلاب ایدئولوژیک" این سازمان را به یک فرقه تبدیل می‌کند. جنبش مجاهدین به جنبش آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه تعلق داشته است. سازمان و فرقه مجاهدین سر از جاهای دیگر درآورده‌اند.

با همین منطقی که مقوله اصلی‌اش بینابینیت است به چپ نیز پردازیم: گروه‌ها و شخصیت‌های این طیف به اصل توان و کار خود، که آن را مبنای جریان‌شناسی دانستیم، باور دارند و با تفسیری که از آن به دست می‌دهند، در بعد اجتماعی، با ارزش‌دهی به کار و زحمت به تأکید بر عدالت می‌رسند، و از این نظر متمایز از نمود سخ‌نمای گرایش ناسیونالیستی هستند که به یک اراده ملی ارج می‌نهد که حامل آن نخبگان امتیازور است. اما آنان در بعد رابطه جامعه با جهان، ایدئولوژی ناسیونالیستی را بازتولید می‌کنند، بازتولیدی که با فضای بین‌المللی سازگار است.

ناسیونالیسم چپ با ترانسفورماسیون ناسیونالیستی دین خویشاوند است و به آن با علاقه می‌نگرد. مبارزه با امپریالیسم - به عنوان مقاومت در برابر امپراتوری‌های نوین و مقابله با گرایش آمیخته و مکتبی که قدرت و سرمایه به سلطه‌گری فرامرزی دارند - لزوماً ناسیونالیستی نیست. اما این مبارزه، در شرایطی که هر نوع سازمان‌دهی و تعیین افق فکر سیاسی در درجه اول متأثر از وجود مرزهای کشوری و ملی است، به سادگی می‌تواند ناسیونالیستی شود یا از ابتدا باشد. وقتی در هویت چپ، رویکرد ضد امپریالیستی در شکل ناسیونالیستی آن غلبه پیدا کند و مبارزه طبقاتی و مبارزه علیه همه شکل‌های تبعیض در سايه این رویکرد قرار گیرد، مهر خویشاوندی به حاصل دگردیسی ناسیونالیستی مذهب هم ممکن است رشد کند و سقوطی همچون سیاست‌ورزی حزب توده و بخش "اکثریت" فداییان را در دوره توفانی پس از انقلاب در پی آورد. اما اگر آنان هم به شورش‌گری رو می‌آوردند، چیز چندانی تغییر نمی‌کرد. تنها خشونت گسترش می‌یافت.

شورش علیه رژیم در شرایط پس از انقلاب محکوم به شکست بود. حاشیه‌نشینیان به جمهوری اسلامی امید بسته بودند و بخش متجدد جامعه توان و اراده کافی برای ادامه دادن به انقلاب را نداشت. چسب بینابینیت هم فضا را برای حرکت سخت و سنگین می‌کرد.

شورشی که رخ داد و آنچه که می‌توانست در صورت شورش‌گری همه گروه‌ها رخ دهد کل گسلی را که در جامعه و فرهنگ ایران وجود دارد، نمایان نمی‌سازد. ابعاد گسست را می‌بینیم وقتی آن را در یک بازه زمانی طولانی در نظر بگیریم. شورش پس از انقلاب پرده‌نامه نبود، اما گسستی از اسلامیت خمینی و محافظه‌کاری عمومی را نشان می‌داد که به خودی خود ارزشی ستودنی است، ارزشی که اگر بخواهیم در مسیر آزادی و عدالت گام برداریم، بایستی آن را پاس بداریم و خاطره آن را حفظ کنیم.

این سخن البته نه به معنای ستایش از واقعیت

باشد. تنوع در شکل‌های بروز این حالت تنوع امکان‌های محافظه‌کاری ایرانی است. گروهی از چهره‌های مطرح طیفی را می‌سازند که بازنمای این تنوع هستند: در یک سر طیف مثلاً می‌توانیم روحانی یا خاتمی اصلاح‌طلب را ببینیم و در سر دیگر طیف رضا پهلوی را. قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای این حالت را ترجیح می‌دهند. اما هنوز معلوم نیست که مشکل حاد شونده آب به نفع این حالت است یا نه.

بهترین حالت آن است که بخش مدرن جامعه ایران بتواند حاشیه‌نشینیان را با خود برای انجام یک تحول اساسی همراه کند. تنها آن برنامه سیاسی و جنبشی که بتواند آزادی‌خواهی و عدالت‌خواهی را با هم درآمیزد، از پس انجام این وظیفه برمی‌آید.

باز گشت به بحث احزاب

اگر از سطح سنخ‌شناسی جریان‌ها به سطح مواجهه با حزب‌ها و گروه‌ها با نام‌های شناخته‌شده‌شان برگردیم، طبعاً در درجه نخست با این تحلیل نگاهمان متوجه سازمان مجاهدین خلق می‌شود، آن هم به عنوان پادمثال، یک مثال پرسش‌ناک‌کننده‌ی تحلیل. این سازمان در گذشته خود نمونه‌ای جالب از یک پدیده بینابینی را به نمایش می‌گذارد. ایدئولوژی آن انباشته‌ای است از ترانسفورماسیون‌های سنت در قالب‌های ناسیونالیستی چپ. برپایه بازنمایی تیپولوژیک عرضه شده در باره انتگراسیون با نظر به معیار توان و کار خود، می‌توانیم عزیمتگاه بنیان‌گذاران آن را تأکید بر این معیار و دگردیس کردن باور اسلامی در ظرف آن بدانیم. این سازمان یکی از سرپل‌های مهم متأخر انتقال مفهوم‌های دگردیس‌کننده به درون حوزه دینی بوده است. در شکاف پس از انقلاب،

اجتماعی‌ای است که روابط و امتیازهای مقرر را بر هم می‌زند.

حساسیت ویژه به ترانسفورماسیون اسلامیستی نسبت به دگردیسی‌های دیگر، به دلیل تنش‌فزایی بیشینه آن، موجه است. طبعاً ذهن مدام متوجه امکان‌های برون شدن از موقعیت سلطه اسلامیست می‌شود. ولی بدیلی که در برابر تنش اسلامیستی قرار دارد، لزوماً وضعیتی نیست که جامعه در گشودگی و آزادی به ترمیم زخم‌هایش بپردازد. احتمال قوی می‌رود که بدیل عملی چیرگی اسلامیست چیرگی محافظه‌کاری باشد. اسلامیست از محافظه‌کاری برمی‌آید، چنانکه بدون همدستی فرهنگ سنتی پدرسالار، اسلامیست نمی‌تواند آپارتاید جنسی برقرار کند. دوره سیاست رسمی تبعیض جنسیتی خشن که به پایان رسد، محافظه‌کاری پدرسالار میداندار می‌شود، چیزی که در عمق جامعه هم اکنون وجود دارد. این نکته مهم را هم باید در نظر بگیریم که افراد و گروه‌هایی که از اسلامیست امتیازور شده‌اند، ترجیح می‌دهند که شرایطی فراهم باشد با تنش کم‌تر، اما بدان گونه که آنان همچنان از آن امتیازها بهره‌مند باشند یا بتوانند سکه‌هایشان را در بازار جدید به راحتی با ارزی مناسب برای معامله تبدیل کنند. محافظه‌کاری "بک‌آپ" اسلامیست است.

اگر بخواهیم هر دو معیار حساسیت به ترانسفورماسیون اسلامیستی و محافظه‌کاری را لحاظ کنیم، می‌توانیم در مثلث بازنمای انقلاب ایران یک برش ایجاد کنیم، و "سلطان" و "ولی" را در یک جبهه بگذاریم: جبهه امتیازخواهان. در اینجا گرانیگاه عدالت‌خواهی را در بخش مدرن جامعه می‌بینیم. این

مسئله انتگراسیون متن همه مسائل است. وقتی هر مسئله‌ای را با نظر به

این متن عمومی بررسی کنیم، درهم‌تنیدگی‌هایی را می‌بینیم که همان‌ها هستند که خواست‌های عدالت و آزادی را در پیوند با یکدیگر قرار می‌دهند. بهترین حالت آن است که بخش مدرن جامعه ایران بتواند حاشیه‌نشینیان را با خود برای انجام یک تحول اساسی همراه کند. تنها آن برنامه سیاسی و جنبشی که بتواند آزادی‌خواهی و عدالت‌خواهی را با هم درآمیزد، از پس انجام این وظیفه برمی‌آید.

سازمان مجاهدین خلق به دلیل موقعیت بینابینی ویژه‌اش در اصطلاح انفجاری با رژیم جدید قرار گرفت. برآورد غلط رهبران آن از وضعیت، آنان را به سمت تقابلی فاجعه‌بار راند.

مهم است که در مورد سازمان مجاهدین خلق، فرق بگذاریم میان گذشته و اکنون آن و بدنه آن و رهبران آن. مجاهدین در طول سال‌ها گام به گام دگردیسی یافتند و این دگردیسی نه حاصل تراکنش آنان با ریشه‌های اجتماعی‌شان، بلکه درست بر عکس، حاصل کنده شدن از آنها و پیروی مطلق‌شان از رهبری سازمان‌شان بوده است. تأکید بر لزوم تفاوت‌گذاری میان رهبری و بدنه در مورد سازمان مجاهدین در بررسی روند دهه شصت، توجه‌پذیر است با توجه به این موضوع که این سازمان پس از انقلاب بلافاصله ظرفی شد برای اجتماع جوانانی از طیف بینابینی که آمال انقلاب را در رژیم تازه متبلور نمی‌دیدند. جنبش مجاهدین شکل گرفت. گستردگی آن نشانه‌ای بود از دوبنی بودن انقلاب و این که شکاف از میان صفوف باورمندان به دین هم می‌گذرد. خطای رهبری

بخش گرایش اصلی به عدالت و آزادی دارد. این البته به معنای آن نیست که در بخش مدرن آگاهی و پختگی سیاسی انباشته است. این بخش افزون بر اینکه متأثر از ترانسفورماسیون‌های شبه‌مدرن‌ساز بوده و هست، از ترانسفورماسیون‌های اسلامیستی هم تأثیر گرفته، و نکته مهم این است که محافظه‌کاری در آن جای مستحکمی دارد.

اگر از حالت به غایت وحشتناک امکان فروپاشی رژیم و بروز سبیزهای راه‌برنده به جنگ داخلی درگذریم، می‌توانیم برپایه توضیحات داده شده این سه حالت را برای ایران در نظر بگیریم:

بدترین حالت برای ایران این است: با نظر به انبوه حاشیه‌نشینیان که مدام بر تعدادشان افزوده می‌شود یک جنبش پوپولیستی سر برآورد، شعار احیای انقلاب اسلامی دهد و اسلامیست را تر و تازه کند. احمدی‌نژادیسیم ورژن ضعیف و ناموفق این احیاءگری بود.

حالت بد و در مجموع محتمل‌تر، گذار از وضعیت کنونی به وضعیتی است که محافظه‌کاری تعیین‌کننده

این متن عمومی بررسی کنیم، درهم‌تنیدگی‌هایی را می‌بینیم که همان‌ها هستند که خواست‌های عدالت و آزادی را در پیوند با یکدیگر قرار می‌دهند. بر ایران یک نظام تبعیضی حکمفرماست. اختلاف طبقاتی ترکیب شده است با تبعیض میان خودی و غیرخودی، مسلمان و غیرمسلمان، شیعه و سنی، ولایت‌مدار و سکولار، مرد و زن، و همچنین تبعیض‌های قومی و زبانی. تبعیض و اختلاف می‌تواند به فروپاشی کامل راه برد. تفاوت وضعیت کنونی با آستانه انقلاب ۱۳۵۷ در شدت افتراق‌ها و تفکیک‌ها،

و تحکیم آن. دعوای در درون رژیم میان کسانی است که منفعتشان در یک آشفته‌بازار است و کسانی که بازار منظمی می‌خواهند که البته دکان‌های دونه‌بش را در اختیار خودشان داشته باشند. انقلاب ایران، به دلیل ازهم‌پاشیدگی (disintegration) رخ داد، علیه نظامی که جمع‌کننده (integrative) نبود. نظم ظاهراً متجدد بود، اما نیروهای متجدد را هم نمی‌توانست انگره کند. جنبش اسلام‌گرا پیروز شد، در حالی که بخش متجدد جامعه مستعدتر بود برای اینکه به یک برنامه انتگراتیو دست

و شورش، یعنی شکل تظاهر و جریان آن، بلکه تنها ارج‌گذاری به سابق‌هایی در آن است که از گسست برمی‌آمدند و می‌توانستند با هدایتی آگاهانه‌تر، انتقادی‌تر و آرمان‌گراتر توان گسست را آشکارتر کنند و بر آن بیفزایند. اکنون محافظه‌کاری در حال رشد است. شتاب رشد آن بسی بیشتر از شتاب اضمحلال اسلام‌میس ایران است. اسلام‌میس غولی بود که در شیشه محافظه‌کاری ایرانی با جهشی فاجعه‌بار رشد کرد و از آن طرف درآمد، و سرانجام دوباره به آن برمی‌گردد. اگر این پیش‌بینی درست باشد، باید این بدگمانی را داشته باشیم که در وضعیت یک تحول آشکار هم، از مبارزه‌ی آن جریانی تقدیر نشود که در ایران حامل اصلی پتانسیل آزادیخواهی بوده است.

جمع‌بست و سخن نهایی

از پرسش تعیین نسبت با تابستان ۶۷ آغاز کردیم، به این منظور به دنبال متنی گشتیم که در آن خطی ما را به اعدام‌شدگان در آن دوره سیاه پیوند می‌دهد. متن را گسترده‌تر که در نظر گرفتیم، نسبت‌ها را بهتر دریافتیم. اما در فرایند فاصله‌گیری، نمی‌توان جزئیات را دید، یعنی دریافت آن غنایی را که رخدادها و جریان‌ها در واقعیت‌شان دارند. در فرایند تقابل دو جریان متجدد و سنتی را دیدیم، اما به سنتی که دقیق‌تر نگرینیم، آن را مدرن دیدیم و در متجدد هم با نظر به حالت بینابینی آن، سنتی را کشف کردیم. سنتی به عنوان سنتی ممکن است بی‌آزار جلوه کند. و واقعا چه مشکلی دارند موسیقی سنتی، غذای سنتی و خیلی چیزهای سنتی دیگر از جمله یک دیانت سنتی پرهیزکار و خیر؟! مشکل، استحاله (Metamorphosis) فاجعه‌باری است که رخ می‌دهد و اقتدارگرایی عواملی در سنت را با اراده به قدرت مدرن درمی‌آمیزد.

غولی را که با مجموعه‌ای از ترانسفورماسیون‌های راهبرنده به یک جهش از بطن محافظه‌کاری برون آمد، اسلام‌میس نامیدیم. اسلام‌میس با وعده دخالت دادن بیرون‌افتاده‌ها، یعنی حل مسئله انتگراسیون رو آمد، و در حالی که مشکل اصلی رهبران معنوی‌اش تلاشی و به حاشیه رانده شدن فرهنگ و مناسبات سنتی بود، به توده حاشیه‌نشین وعده دخالت در متن را می‌دادند. مدیریت جنبش اسلام‌مستی با کادرهایی بود که اقتدارگرایی دینی را با اراده به قدرت مدرن درمی‌آمیختند.

اسلام‌میس مسئله انتگراسیون را حل نکرد. بخشی از حاشیه‌نشینان را به داخل متن کشاند، به بهای آشفته کردن متن؛ ظاهراً مرز میان حاشیه و متن را برداشت، اما فقط به بخشی از حاشیه اجازه دخالت داد، تا پایه اقتدار خود را استوار کند. اما کاری که در اصل شد نه ارتقای حاشیه، بلکه ایجاد بی‌نظمی در متن، و سرریز کردن مناسبات سرمایه‌داری به هر گوشه بود. حاشیه‌نشینی گسترش یافت. احساس تبعیض احساسی همگانی شد. آن هم که داخل متن است، حس می‌کند دخالت ندارد. آشفته‌گی، که برای هر نظامی کشنده است، نقطه قوت اسلام‌میس شده است. نظم، مرزبندی می‌خواهد و مرزبندی صفت‌بندی ایجاد می‌کند، اما اسلام‌میس در وضعیت آشفته‌گی صفوف قدرت دارد. انتخاب نظم سرمایه‌داری قاعداً یک نظام امتیازوری است. اکنون محافظه‌کاری ایرانی را می‌بینیم در چهره‌های مختلف دینی و غیردینی، در درون رژیم، در حاشیه آن و در میان مخالفان آن، که پا پیش گذاشته است برای دفاع از نظام امتیازوری

مهم است که در مورد سازمان مجاهدین خلق، فرق بگذاریم میان گذشته و

اکنون آن و بدنه آن و رهبران آن. مجاهدین در طول سال‌ها گام به گام دگرذیسی یافتند و این دگرذیسی نه حاصل تراکنش آنان با ریشه‌های اجتماعی‌شان، بلکه درست بر عکس، حاصل کنده شدن از آنها و پیروی مطلق‌شان از رهبری سازمان‌شان بوده است. خطای رهبری مجاهدین در این بود که جنبش مجاهدین را از طریق جمع کردن در "میلیشیا"، سپس خانه‌های تیمی و در ادامه در پادگان اشرف به سازمان مجاهدین خلق فروکاست و سرانجام از آن یک فرقه ساخت.

یعنی درجه بالاتری از disintegration، درهم‌تنیدگی شکل‌های مختلف تبعیض با هم، بی‌نظمی در متن، گسترده‌تر بودن حاشیه و همزمان ابهام در کجایی مرز میان متن و حاشیه، و وجود تکه‌پاره‌ها و جزیره‌ها و انبوهی از عناصر سرگردان است. از سطح فرایند باز همان مسئله درشتی را می‌بینیم که انقلاب‌ساز شد. اما آرایش نیروها چگونه است؟ باز با یک مثلث مواجه هستیم: رژیم ولایی حافظ نظم و بی‌نظمی موجود است، نیروهای متجدد و سکولار خواهان پایان دادن به نظام تبعیضی اسلام‌مستی هستند، اما برنامه و جنبشی برای حل مسئله انتگراسیون و به سخن دیگر برنامه‌ای برای برقراری عدالت و آزادی ندارند، و نیروی سومی وجود دارد که به رژیم متصل است و حلقه‌های پیوندی هم با بیرون از رژیم دارد. این نیرو را با محافظه‌کاری مشخص کردیم. در جنبش سبز به نظر می‌رسید که ما از آرایش سه‌تایی به آرایش دوتایی رسیده‌ایم. اما این برداشت شتاب‌زده بوده است. این موضوع که جنبش سبز که در آن جلوه‌هایی از گسست آزادی‌خواهانه هویدا شد، خاموش گشت، به این برمی‌گردد که نیروی دیگری وجود داشته که در بازی دخالت کرده است. رژیم قوی نبود، محافظه‌کاری قوی بود، از جمله در صفوف جنبش سبز.

گفتار را پایان بریم: به تابستان ۶۷ که می‌اندیشیم، بایستی به جریان‌های عمیق اجتماعی‌ای ببیندیشیم که پیشروی و تقابل آنها به این ورطه سیاه می‌رسد. موضوع، سرکوب شدن گروه‌هایی توسط یک گروه چیره نیست. موضوع، تاریخی است که بسی پیشتر آغاز شده و هم اکنون نیز ادامه دارد. به تابستان ۶۷ که می‌اندیشیم، بایستی ببیندیشیم بر آنچه از بسی پیشتر در ایران گذشته است. و آن گذشته، هم اکنون نیز حضور دارد. ما اکنون شاید در یک ۱۳۵۵ دیگر قرار داشته باشیم. هوشیار باشیم که به سمت یک ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷ دیگر و سالهای نکبت پس از آن نرویم.

یابد. اما این بخش فقط استعداد داشت؛ در عمل نتوانست جنبشی جمع‌کننده را سامان دهد و این حس را پدید آورد که در صورت پیروزی برنامه‌ای برای مشارکت همگانی و رفع تبعیض پیش خواهد برد. با وجود این، گسست فرهنگی و اجتماعی و سیاسی در ایران آشکار بود، سابقه روشنی داشت و در سطح نیروهای سیاسی هم پر جلوه بود. می‌توانست از پایگاه قوی اجتماعی و توانایی ارتقا، بدیلی ایجاد شود، و از این رو اسلام‌گرایان از پیش از پیروزی به مقابله با رقیب قدرتمند برخاستند. همه رخدادهای پس از انقلاب اتفاقی هستند؛ می‌شد مثلاً مجاهدین مسیر دیگری پیش گیرند؛ چپ می‌توانست ترکیب حزبی و خط سیاسی دیگری داشته باشد. اما چیزی که در این میان اتفاقی نیست، سیاست اسلام‌مستی‌ای است که دیگری را تحمل نمی‌کند، آن را می‌خواهد نابود کند. بنابر این کشتار بزرگ می‌توانست هر هنگامی رخ دهد. ۶۷ اتفاق است، آنچه اتفاق نیست، سیاهی و نکبت و وحشت سلطه اسلام‌مستی است.

بر این قرار اینکه ما کجا ایستاده‌ایم، اینکه در برابر سلطه اسلام‌میس چه می‌کنیم و چه موضعی داریم در برابر محافظه‌کاری‌ای که می‌خواهد به جای آشفته‌کاری سیاست موجود نظامی ایجاد کند که همه امتیازوران خوشنود باشند، تعیین می‌کند که نسبت ما با حادثه‌های پشت سرمان، از جمله تابستان ۶۷ چیست. ما کدام سوی حادثه ایستاده‌ایم؟ پاسخ به این پرسش برمی‌گردد که هم اکنون کجا قرار داریم. این که ما که هستیم و کجا قرار داریم، تابع پرسشی است که به مسئله انتگراسیون در ایران می‌دهیم. انتگراسیون مسئله‌ی مسئله‌هاست. تبعیض‌های طبقاتی، جنسیتی، قومی، زبانی و جغرافیایی، همه زیر این مسئله قرار می‌گیرند. این نظر که در میان همه مسائلی که زیر این مسئله طرح شدنی هستند، یکی چون مسئله طبقاتی بنیادی است و چون بنیادی است باید به آن پرداخت تا دست در حلقه‌ای داشت که کل زنجیره را در دست ما قرار می‌دهد، یکسونگرانه است و از هم‌تافته اجتماعی غافل می‌شود. مسئله انتگراسیون متن همه مسائل است. وقتی هر مسئله‌ای را با نظر به

آستانه هفدهم (تازه های ادبیات فارسی)

شمعانه اصفهانی



۲- تماش

محمد رحیم اخوت

«اکنون درست بیست و هفت ساعت از مرگ اینجانب می گذرد. به دلایلی محکمه پسند ضرورتی ندارد فعلا نام خود را بگویم. فقط این را یادآور شوم که بنده در پاییز ۱۳۰۸ در اصفهان از مادری آخوندزاده به دنیا آمدم... و پس از هشتاد سال زندگی در این دنیای خاکی، در حوالی سحر، یا احتمالا بین الطلوعین روز شنبه نهم آبان ماه ۱۳۸۸، یعنی دیروز صبح، از دار دنیا رفتم. اما از آنجا که دل کندن از این دنیا کار چندان آسانی هم نیست، از دیروز تا به حال در نوعی بلاتکلیفی به سر می برم. بلاتکلیفی میان ماندن و رفتن. میان بودن و نبودن. میان زندگی و مرگ.» (صفحه ۷)

متولد ۱۳۲۴ در محله احمدآباد اصفهان است. شغلش معلمی بوده، اما انقلاب که شده به دلایلی مجبور شده از یکی از علایق زندگی اش دست بشوید و به طور جدی به داستان نوشتن که خودش «همه زندگی اش» می نامد روی بیاورد. محمدرحیم اخوت بعد از پنج دهه نوشتن، هنوز هم بی حاشیه و به دور از جنجال می نویسد؛ آرام، متین و باوقار. آهسته و آرام کارهایش را نشر می دهد؛ نویسنده ای است که با نخستین اثر داستانی اش «تعلیق» در سال ۱۳۷۸ که برایش جایزه گلشیری را به ارمغان آورد،

استوار است و داستان آذر آتشی بر یکی از واقعیت های دنیای امروز؛ داستان زنی که از دل فاجعه درآمده. رمان مملو از خرده شخصیت ها، ماجراهای تکان دهنده و مرگ ها و عشق های ناگهانی است. نویسنده ماهرانه توانسته علت مشکلات و سختی های زندگی شخصیت های داستان را به خوبی در گذشته ی آنها از نقطه نظر روانکاوانه جستجو کند و بسیاری از روابط انسانی را به خوبی و با تمام ظرافت هایش به تصویر بکشد.

قسمتی از رمان: «بوی کبریت سوخته می آمد، سربلند کردم و دیدم مرضیه ایستاده پای سماور و دارد دانه دانه چوب کبریت ها را آتش می زند و بعد فوت شان می کند. پشت به من بود، با آن موهای مشکی بلند که ریخته بود پشتش. هیچ وقت موهایش را این طوری ندیده بودم. دلم می خواست تکان نخورد و همان طور بماند و من همان طور بهش خیره بمانم. هم بهش خشم داشتم، هم عاشق بودم. لحظه ای بین این که من آذریم یا مرتضا، مبهوت ماندم. وقتی مرز بین عشق و نفرت از بین رفته بود، مرز بین آذر بودن و مرتضا بودن که دیگر چیزی نبود. گفتم «چه قدر ته خط رسیدن برام دور بود، نگو که از همان اول، ته خط بوده ام.» (صفحه ۱۳۴)

رمان از نظر کنش رفتاری و جنبه های روانکاوانه خشن است. تمام داستان بر محور رفتارهای جنون آمیز بنا شده است. در نتیجه فرجامی هولناک دارد. اما در پایان جایی که رمان تمام می شود یک فصل باز در ذهن خواننده ناتمام می ماند که این جبر را باید باور کرد و به آن تن داد؟ آیا این نسل در سرگردانی خود غرق خواهند شد؟ و این از مشخصه ی یک رمان خوب است که بعد از تمام شدنش در ذهن خواننده تمام نشود.

در این شماره به معرفی چهار تالیف و دو ترجمه در بازار ادبیات ایران می پردازیم:

۱- سفر سرگردانی

سعیده آمین زاده

«دستش را گرفته بودم و تند تند می بردمش. خیابان را که تا ته آمدم پایین، ایستادم. بغضم ترکید و گریه با انفجار بیرون زد. مرتضا آرام مرا روی سکوی سنگی چرکی که از روغن و دوده رنگ واقعی اش پیدا نبود نشانده. یادم آمد مدها در صحنه ای گفته بود: «برای من دنیا مثل لوح چرکی شده که رنگ واقعی اش دیگر پیدا نیست.» (صفحه ۱۴۹)

این روزها که بازار نشر رونق گرفته است، رمان های زیادی از نویسندگان نوپا به بازار آمده که متأسفانه استقبال زیادی از کتاب هایشان نمی شود و برچسب «کتاب اولی» آن ها را به انتهای صف خرید رمان می برد. اما در این بین کم نیستند رمان های خوبی که ارزش خریدن و خواندن دارند و عکس آن کم نیستند رمان هایی که یکدکش نام نویسنده و یا پیشینه ی فلان جایزه اند ولی دریغ از آن که بشود چند صفحه ی آن را خواند. رمان «سفر سرگردانی» از جمله این رمان هاست؛ رمانی خوش خوان از یک نویسنده ی کتاب اولی که توسط نشر چشمه به بازار آمده است.

«سفر سرگردانی» داستان زن جوانی به نام آذر آتشی است که در اشتیاق بازی در تئاتر رؤیاپردازی می کند. او خانواده ای از هم پاشیده دارد، دوستانی متناقض و در نهایت جهانی که میل به شردن را مدام در او بیشتر و بیشتر می کند. او در حین اینکه برای نقش «مدها» غمنامه ای که «اورپید» نمایشنامه نویس یونان باستان آن را نوشته است و حکایت زنی است که با قلبی آکنده از کینه و بی رحمی عزیزیانش را به نیستی می کشاند تمرین می کند، کم کم در نقش «مدها» فرو می رود، مدها یی که یکی از نمادهای باستانی انتقام است. آذر آتشی که از جهان پیرامون، خیانت ها و روابط بی سرانجام به ستوه آمده، می خواهد دل به دریا بزند و خودش سرنوشت بعضی از «دیگران» را روشن کند و اینجاست که آتش زبانه می کشد. داستان «مدها» بر یکی از افسانه های یونان باستان

در توده‌های پنبه‌ای ابر که در پهنه‌ی آبی آسمان شناور است، می‌درخشد. آیا زندگی ما هم مثل همین خورشید است که وقتی غروب می‌کند هنوز پرتوی از آن در ابر و آسمان باقی می‌ماند و چند لحظه طول می‌کشد تا محو شود و تاریکی جای آن را بگیرد؟ یا ما هم مثل این پرنده‌ها می‌آییم و می‌رویم، بی این‌که هیچ نشانی از ما باقی بماند؟ ... پرسش‌ها فراوان بود؛ اما کاتب هیچ جوابی برای آنها نمی‌یافت. آقای شهابی رفته بود؛ و پرنده‌ها هنوز، در هوای اول شب، روی آب، پر و بال می‌زدند؛ و عبدالکریم کاتب آنها را تماشا می‌کرد. (صفحه ۲۰۸)

۳- فیل‌ها

شاهرخ گیوا

«حیف، حیف که آدمی تنها وقتی آن چین و چروک‌های ترسناک، سرزمین نازک پوستش را تسخیر می‌کند و وقتی شترِ مرگ به خانه‌اش نزدیک می‌شود، تازه می‌فهمد که باید ببیند، باید بیشتر ببیند، بیشتر نفس بکشد، بیشتر راه برود، بیشتر زندگی کند، بیشتر عشق بورزد و شاید این تقدیر آدمی است که دیر بفهمد. آن هم خیلی دیر...»

متولد ۱۳۵۵ که پیش از این رمان‌های بسیار خوب مونالیزای منتشر، اندوه مونالیزا و قبل آن مسیح، سین، فنجان قهوه و سیگار نیم‌سوخته را نوشته بود این بار با انتخاب سوزهای ناب شخصیت عجیبی به نام فیروز جناه را خلق کرده‌است که جای‌اش در ادبیات ما خالی بود. فیل‌ها اثر برگزیده‌ی دوازدهمین دوره‌ی جایزه‌ی ادبی واو یکی از بهترین و عمیق‌ترین رمان‌های چند سال اخیر است. داستانی عمیق با ایده‌ای ناب اما با دست‌مایه‌های امروزی.

فیروز جناه مردی است ۵۰ ساله، تنها، که علاقه‌ی زیادی به جمع‌آوری اسکناس‌های کهنه که روی‌شان چیزی نوشته شده دارد. اوکارمند سابق چاپخانه‌ی بانک مرکزی، ثروتمند، ترک شده از طرف همسر، بازمانده‌ای از خاندانی زمین‌دار در آذربایجان، ساکن یکی از محلات حوالی میدان فردوسی در خانه‌ای بزرگ و قدیمی زندگی می‌کند.

فیروز جناه زمانی‌که در چاپخانه‌ی بانک مرکزی شاغل بوده، یک‌روز به سرش می‌زند تا با تغییری ناچیز اسکناس‌های زیرچاپ را دستکاری کند. در ادامه از کارش دست می‌کشد و زندگی خود را وقف یافتن اسکناس‌های دستکاری‌شده می‌کند و این آغاز ماجراست. تدریجاً نظرش به نوشته‌ها و کلمات روی اسکناس‌ها جلب می‌شود. تنهایی و نداشتن مشکل مالی دست‌به‌دست هم می‌دهند تا فیروز جناه را به کلکسیونر اسکناس‌هایی تبدیل کند که هرکدام حاوی متن، جمله یا کلمه‌ای است. مضمون این رمان، رنج است و تلاش برای رهایی از آن، البته به روشی مدرن. دل‌نوشته‌های نقش‌بسته روی اسکناس‌ها نماد دردهایی است که خرج زندگی می‌شود؛ دردهایی که مانند پول آنقدر دست به دست می‌شوند که دیگر متعلق به کسی نیستند و به نوعی با زندگی یکی می‌شوند. در جایی از رمان می‌خوانیم که فیروز جناه می‌گوید: «من کلکسیونر رنج هستم.»

رمان در دو سطح روایت می‌شود. یکی، اول‌شخص که در متن با فونتی ریز، ماجرا را از زبان فیروز بازگو می‌کند و دیگری که با فونت درشت ماجرا را از زبان دانای کل محدود به ذهن فیروز شرح می‌دهد.

«حتی اسکناس‌هایی را که کسانی از سر دل‌تنگی یا تفنن تصویری بر آن‌ها کشیده بودند جمع می‌کرد؛ مثلاً چشم و ابرو یا طره‌ی پیچ پیچ زیبارویی لوند در

دروغ، واقعیت و خیال را به هم می‌یافد. اما باز در این میان جریان قصه پیش می‌رود. تا یک سوم پایانی قصه شکل دیگری پیدا می‌کند.

محمد رحیم اخوت، آن‌هم همان‌طوری که هست؛ با قدی متوسط و لاغر، موهای سفید، با لباسی اغلب با نوعی بی‌قیدی و کهنه‌پرستی. مهربان اما جوری که آدم نمی‌تواند با او صمیمی و خودمانی شود وارد قصه می‌شود این روند تقریباً یکی در میان در فصل‌ها تا به پایان ادامه می‌یابد و بعد با خروج استاد شهابی از ذهن کاتب، قصه به اتمام می‌رسد.

مضمون مرگ آغاز و پایان داستان است حتی آنجا که زوال یادها، چیزها، عشق‌ها، اماکن تاریخی و حتی رودخانه خشک زاینده‌رود، همه نقطه انکابی است که داستان بر آن استوار شده است؛ همه اینها با حضور سه‌گانه استاد، کاتب و اخوت که انگار چیزی جز هراس از فراموشی حاصل از مرگ، پیوند دهنده میان آنها نیست.

«ماجرای ما آقا شبیه همین زاینده‌رود است. می‌دانید چرا اسمش زاینده‌رود است؟ چون وقتی از سرچشمه و دامنه‌های زردکوه سرازیر می‌شود، مدام آبش زیادتر می‌شود... این هم که بنده بعد از هشتاد سال زندگی بی ثمر، مثل مهمانی ناخوانده آمده ام توی ذهن حضرت عالی، لابد برای این بوده که این رودخانه، یا این جوی باریک خشک نشود.» (صفحه‌ی ۱۲۶)

«تماشا» مرگ فیزیکی آدمی است که هنوز کالبد ذهنی، روانی، اختری آن زنده است جواز دفن جسم صادر شده اما ذهن کار می‌کند و همه چیز را با روشنی بی‌سابقه‌ی درمی‌یابد. مرگ فیزیکی نه تنها ذهن را از کار نمی‌اندازد بلکه برعکس آنرا فعال‌تر هم می‌کند. تمام پرده‌های فراموشی کنار می‌رود؛ و ذهن نمی‌تواند هیچ چیز را فراموش کند. در آنی از زمان گذشته تا آن لحظه قبل از مرگ را جلوی چشمش می‌آورد و به نظاره‌ی جریان زندگی می‌نشیند. این نظاره از نگاه مرده و از زبان فردی زنده است تا وقتی که هنوز ذهنش را ترک نکرده است.

«هشتاد سال زندگی، از همان کنام گرم و تاریک رَحِم، تا همین آخرین نفس دیروز صبح سحر، به عینه حی و حاضر است؛ و انگار هم اکنون دارد اتفاق می‌افتد. در واقع ترتیب زمانی از میان رفته و تمام رویدادهای این هشتاد سال، در یک زمان حال بی ابتدا و انتها حاضر است؛ به طوری که افعال را نمی‌دانم با چه زمانی باید به کار برد.» (صفحه‌ی ۹)

آنچه در پایان رمان بعد از رفتن روح شهابی از ذهن کاتب می‌گذرد سوال‌های بی جوابی است که هنوز انسان امروزی در پی خوشبختی، سوالی برای آن یافت نکرده است و بی شک این قصه‌ی مرگ و زندگی تا نرسیدن به درکش ادامه دارد.

«آفتاب غروب کرده است؛ اما شعاع زرد آن هنوز

جایگاه ویژه‌ای برای خودش در داستان‌نویسی معاصر ایجاد کرد. اما این «نام‌ها و سایه‌ها» در سال ۱۳۸۲ بود که با بردن جوایز ادبی معتبر مهرگان ادب و یلدا، نام اخوت را پراوازه کرد. بعد از این دو اثر موفق، و طی سال‌های اخیر، اخوت کارهای بسیاری نشر داده که نشان از پرکاری‌اش می‌دهد. خودش این را ربط می‌دهد به اینکه هنوز ایده برای نوشتن دارد. آن‌طور که خود می‌گوید، از آرزوهایش است دو رمان آخرش، «تا وقتی کسی هست» و «نامه سرمدی» که مدت‌ها است در ارشاد در بخش ممیزی مانده، مجوز بگیرد و چاپ شود.

رمان «تماشا» در یک جمله قصه‌ی استاد انوشیروان شهابی نامی است که پس از مرگ در ذهن نویسنده‌ای عامه‌پسند (عبدالکریم کاتب) رخنه می‌کند تا به سبب جاودانه شدن، قصه‌اش روایت و بعد ثبت گردد.

اما در هزاران جمله رمان «تماشا» واقعیتی از زندگی بعد از مرگ از نگاه «عرفان کیهانی» است که البته نویسنده در هیچ جایی از کتاب اشاره نمی‌کند که اگر می‌کرد بی شک مجوز چاپ نمی‌گرفت و بعید نیست ۴ سال انتظار مجوزش هم از این قرار بوده است. اما اگر عرفان کیهانی را بشناسیم ردکلمات و جملات را لابه لای قصه پیدا می‌کنیم که خالی از لذت نیست مخصوصاً در اوائل کتاب جایی که نامی از کتاب استاد طاهری «انسان از منظری دیگر» می‌برد.

«چندی پیش یکی از دوستان اهل کتاب، کتابی آورد با عنوان «انسان از منظری دیگر» در آن کتاب، نه تنها انسان بلکه کل جهان از منظری دیگر دیده شده؛ و واقعیت‌ها و حقیقت‌ها وقتی جهان مجازی و علم و عقل و غیره، مورد بررسی قرار گرفته‌است. من که تمام عمرم را با کتاب‌های گوناگون سرکرده و این اواخر از تمام لذت‌های دنیوی، دلم را فقط به خواندن خوش کرده بودم، متأسفانه در زمان حیات به ارزش‌های این کتاب پی نبردم؛ و مطالب آن را سرسری و با ناباوری مرور کردم... و زمانی به حقیقت آن پی بردم که دستم از دنیا کوتاه شد و دیگر نوشداروی پس از مرگ بود.» (صفحه‌ی ۸)

رمان تماشا با درهم تنیدگی صدای استاد شهابی و نویسنده روایت می‌شود. گاه این و گاه آن و گاهی نیز دانای کل به کلیت روایت می‌پردازد. این درهم تنیدگی تا اواسط رمان شکل مشخصی می‌یابد، به‌طوری که در چندین فصل به تناوب روایت استاد است (روایتی از گذشته، کودکی، جوانی و عشق‌هایش) و بعد هم عبدالکریم کاتب (روایتی از زمان حال و اوضاع او) و دوباره این روند تکرار می‌شود. در یکی دو جا هم دانای کل با دخالت‌های گاه و بی‌گاهش شکلی نامنجم و قطعیت‌ناپذیر را سبب می‌شود جایی که نه انوشیروان شهابی می‌تواند سرگذشت خودش را بگوید، نه عبدالکریم کاتب، شخص سومی به میدان می‌آید و با اطلاعات کافی و به کمک تخیلی بی‌پروا، راست

رمان «سفرِ سرگردانی» (سعیده امین زاده) از نظر کنش رفتاری و جنبه‌های

روانکاوانه خشن است. تمام داستان بر محور رفتارهای جنون‌آمیز بنا شده‌است. در نتیجه فرجامی هولناک دارد. اما در پایان جایی که رمان تمام می‌شود یک فصل باز در ذهن خواننده ناتمام می‌ماند که این جبر را باید باور کرد و به آن تن داد؟ آیا این نسل در سرگردانی خود غرق خواهند شد؟ و این از مشخصه‌ی یک رمان خوب است که بعد از تمام شدنش در ذهن خواننده تمام نشود.

در نشریه‌های ادبی و هنری پیش‌تاز مدرن به چاپ رسانده‌است. او داستان بلند «حکایت هیجدهم اردیبهشت بیست‌وپنج» را در سال ۱۳۴۹ چاپ کرد. سپس مجموعه داستان «برج‌های قدیمی» و «حکایت‌ها» را همان سال‌ها با نگاهی به مانیفست حجم‌گرایی چاپ کرد. فدایی‌نیا ایران را در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ به مقصد نیویورک و برای همیشه ترک کرد و از آن زمان تاکنون در یک هتل آپارتمان دورافتاده در آن شهر زندگی می‌کند. او سال ۱۳۸۲ کتاب «ضمایر» اش در ایران منتشر کرد. در آمریکا نیز در این مدت چند کتاب

شخصیت فیروز می‌شود، که سال‌ها نگهبان رنج‌ها و دردهای مشترک بوده است، رنج‌هایی که از آدم‌ها فیل می‌سازد.

«همه آن ایام، دیوانه‌وار پی چیزی بودم تا به کمک آن، خورهای را که در جوف افکارم می‌لید از کار بیندازم؛ خورهای تنهایی‌ام را و خورهای بیهودگی‌ام را» (صفحه‌ی ۳۲)

در جایی از رمان فیروز و عطیه از اسکناس‌های سال پنجاه‌وهفت سخن به میان می‌آوردند. «مرگ بر شاه» با «شاه» وارونه روی اسکناس‌های آن سال یکی از علایق

گوشه‌ی اسکناس پانصدتومانی، یا نقاشی ناشیانه‌ای از یک قلب تیرخورده و چند قطره اشک. قصه‌های آمیخته با اسکناس‌ها چیزی از بار تحمل ناپذیر هستی‌اش برمی‌داشتند و مفری بودند که چنین دلخوشی‌ای داشته باشند، که اگر بودند، از آن‌ها بی خبر بد. نوزده سال یا زمانی در همین حدود بود که این کار را می‌کرد بلکه ایام بیهوده‌ی زندگی‌اش را مرده‌دار کند. (صفحه‌ی ۱۵)

از دیدگاه نگارش، شخصیت اصلی رمان فیروز جناه است، که در ادبیات داستانی ما شخصیت کم‌نظیری است. از منظری دیگر می‌توان به طرح این فرضیه پرداخت که شخصیت اصلی رمان پول است که به لحاظ نشانه شناسی پول به عنوان مهم ترین اصل سرمایه‌داری در این روزهاست. در جهان فیروز جناه پول‌ها به دو دسته تقسیم شده‌اند. اول پول‌هایی که در گردش‌اند و مردم با آنها دادوستد می‌کنند و دوم پول‌های منقوش و مکتوبی که به کار مجموعه‌ی عجیب و غریب او می‌آیند و به‌دلیل متنی که بر روی آن نوشته‌شده‌اند از مابقی پول‌ها ممتازاند و به آن تعلق خاطر دارد. به بیان ساده‌تر، نوشته‌ی روی پول‌ها در نظر او رگه‌ای از ادبیات را در خود مستتر دارند. نیازها، دل‌تنگی‌ها، دعاها و عشق‌های آدم‌های از همه‌چیز محروم و جدافاتده روی این اسکناس‌ها نقش بسته است و دست‌به‌دست می‌چرخد. او مناسبات آدم‌ها و حس‌وحال پشت این خطوط را مجسم و با آنها همدردی می‌کند. در رمان می‌خوانیم که پدر فیروز، مصحح متون کهن بوده و حتی در لحظه‌ی مرگ هم گرفتار یکی از شبهات و ابهامات بینی از غزل حافظ بوده است. او در پی آن بوده تا بداند نسخه‌ی تصحیح قزوینی مصرع «ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می» درست‌تر است یا تصحیح شاملو «صوفی بیا که شد قدح لاله پر ز می». این اختلاف در نسخ عینا شبیه به معضل فیروز جناه با پول‌های کلکسیونش است. پدر جناه کمی قبل از مرگ از پسرش می‌خواهد تا همه‌ی کتاب‌های او را از جلوی چشمش دور کند. از چشم پدر فیروز هر متنی متعلق به خواننده است، زیرا در نهایت هر مخاطبی کتاب را به شیوه‌ی خود می‌خواند و تصحیح متن به معنای ارجاع آن به نیت نویسنده غیرممکن است. فیروز کتاب‌ها را به زیرزمین می‌برد. هرچند از کتاب‌ها دوری می‌گزیند، کلمات دست از سر او بر نمی‌دارند و به شکل متن‌های روی اسکناس‌ها زندگی‌اش را ویران می‌کنند.

رمان فیل‌ها در خانه‌ی سرد فیروز و با روایت مرگ «پیرزن جادو» در مرغداری‌اش آغاز می‌شود. زنی به نام عطیه که از همان آغاز رمان می‌خوانیم خود را از سقف مرغداری‌اش حلق‌آویز کرده است. شناخت کامل‌تر پیرزن جادو در چند صفحه‌ی بعد شکل می‌گیرد. اما تنهایی اشتراک هر دو آنهاست. تنهایی فیروز چنان نابودکننده است که حتی در جایی می‌خوانیم که از پیرزن جادو خواهش می‌کند که پیشش بماند. شاید همان‌طور که عطیه، می‌گوید فیروز اسکناس‌هایی را که نشانی از رنج دیگران بر تن خود دارند، جمع می‌کند تا تنهایی‌اش را پس بزند و این‌طور به خودش دروغ بگوید. همچنان که خود عطیه با آشپزی کردن و درست کردن سالاد شیرازی تسکین پیدا می‌کند و از احساس تنهایی می‌گریزد و می‌داند که دارد به خود دروغ می‌گوید.

«خب زندگی یعنی همین دیگر...» جمله‌ی نوشته شده روی اسکناس‌هایی که از پیرزن به فیروز ارث می‌رسد، نشانگر همین مفهوم است که آغازی بر تحول

محمدرحیم اخوت بعد از پنج دهه نوشتن، هنوز هم بی‌حاشیه و به دور از جنجال می‌نویسد؛ آرام، متین و باوقار. آهسته و آرام کارهایش را نشر می‌دهد؛ نویسنده‌ای است که با نخستین اثر داستانی‌اش «تعلیق» در سال ۱۳۷۸ برای جایزه گلشیری را به ارمان آورد، جایگاه ویژه‌ای برای خودش در داستان‌نویسی معاصر ایجاد کرد.

داستانی دیگر منتشر کرده است. داستان بلند «عابر علف» شامل هفت فصل که برای نخستین بار در هفته‌نامه‌ی «تماشا» انتشار یافت و جست‌و‌جوه‌ای او را در یافتن راهی نو، برای پیدا کردن شکل و شیوه بیانی دیگر، در بوطیقای داستان‌نویسی مدرن آن سال‌ها، در کنار نویسندگان تثبیت شده نسل گذشته، به ما نشان داد و امروز در قالب یک داستان بلند توسط نشر آوا نوشت چاپ شده است.

داستان از یک ایستگاه قطار شروع می‌شود. از زن و مردی که همدیگر را نمی‌شناسند و قرار است در یک کوبه همسفر باشند. مردی که به دیدار همسرش می‌رود و زنی که بعد از دیدار خانواده به خانه‌ی همسرش که همسن پدرش است برمی‌گردد. اوایل کتاب هنوز نمی‌دانیم زمان داستان به کی می‌گردد و به عادت داستان‌های این دهه منتظریم تا مامور قطار خودی نشان دهد اما خبری از این تفکیک نیست کما اینکه مامور قطار برایشان آجیو هم می‌آورد. به قول راوی آن شب تا صبح در هم رفتند.

«مرد اما مثل یک وظیفه عمل کرد. شب بود و دیگر کسی سراغ اتاق نمی‌آمد. مرد زن را عریان جلو خود یافت» (در این عریانی مرد حتما دخالت‌هایی کرده است. معلوم است که منظور دخالت‌های دستی است).

پستان‌های زن پر بود؛ و گلوش نرم. مرد، موهای زن را بالا برد و لبانش را پشت گردن زن گذاشت.

زن-فقط-گفت:

«آه!»

در هم رفتند. (صفحه‌ی ۱۸)

اما داستان از فردا صبحش شروع می‌شود. مرد وقتی زن می‌خواهد ارتباطش را ادامه دهد ولی با مردی دیگر غیر از مرد شب گذشته مواجه می‌شود که اصلا دیشب اتفاقی نبوده و این سردی شخصیت که به خوبی در داستان نشان داده در ماجراهای بعدی داستان به اوج می‌رسد و خواننده را با مردی خاص روبرو می‌کند.

«زن غمگین ماند. شاید از مرد خوشش آمده بود» (می‌توانید به یاد بیاورید اولین نگاه را) شاید باز هم به مرد احتیاج داشت (یعنی احتیاج فقط) اما می‌توان هزاران شاید دیگر هم گفت. اما می‌توان هزاران شاید دیگر هم گفت. اما مرد تو مخیله‌اش اصلا هیچ چیز، اکنون هیچ چیز نبود. شبی گذشته بود. فقط. (صفحه‌ی ۲۱)

فیروز کلکسیونر است. برای عطیه سوال پیش آمده که چرا فیروز نسبت به این اسکناس‌ها این‌قدر ولع دارد و مگر وجود یکی از این اسکناس‌ها در مجموعه او کافی نیست. فیروز در جواب برای عطیه توضیح می‌دهد که هرکس برحسب آمال و آرزوهای آن زمان خود این شعار را روی اسکناسش نوشته است. بنابراین «مرگ بر شاه» هیچ دو اسکناسی شبیه به هم نیست.

شاهرخ گویا، نویسنده‌ی رمان، در مصاحبه‌ای از بی‌انگیزگی این روزهایش به نوشتن که نتیجه‌ی سردی فضای فرهنگی و بی‌تفاوتی مردم به بازار کتاب است می‌گوید و اینکه دیگر میلی به نوشتن ندارد اما او بی‌شک از بهترین‌های ادبیات این روزهاست گرچه رنج‌ها از او فیللی بسازد خاکستری. گاهی رنج‌ها آدمی را زندانی خودش می‌کند و گاهی ما هستیم که زندان‌بان رنج‌ها می‌شویم و لذت زندگی می‌شود رنج‌ها.

۴- عابر علف

علیمراد فدایی نیا

«مرد، هنوز بی‌آب، تشنه را می‌نگریست و با خودش می‌گفت:» یکنواختی، اوه ... خیلی خوبه، همیشه، تشنه، همیشه، خیلی خوبه، عالمی کیف داره. رنگ عوض کردن کار دست خالی یا نیست. اصلا رنگ عوض کردن کار خوبی نیست. باید مٹ دریا بود که همیشه دریاست. یا مٹ این خاک که همیشه همین‌طور. هیچ نشونی نیست که به روز اینجا سبزی بوده، آدم بوده، خونه بوده، پرند بوده، خیلیم خوبه. طبیعت یعنی این. واقعا به آدم و ختنی به دشتای قشنگ خالی نگا کنه ...» و به آسمان (برای چندمین بار؟) نگاه کرد. آبی آبی بود. بی‌ابر و بعد، به زمین خیره ماند(انگار با خطاب): «همیشه همین‌طور بمون. هیچ احتیاجی نداری، هیچ. برای اینکه به ابر خودشو بچلونه روت.» و برگشت (نگاه از بیابان گرفته چگونه‌ست) زن را نگاه کرد که دراز کشیده بود. دامنش بالا رفته بود. (صفحه‌ی ۱۳)

متولد ۱۳۲۵ در مسجد سلیمان، از مهم‌ترین داستان‌نویسان فرم‌گرا در دهه‌ی پنجاه ایران پس از ابراهیم گلستان است و جزء امضاکنندگان «مانیفست شعر حجم». او پیش از آن که داستان بنویسد، شعر می‌گفت و به همین خاطر نثرهای او به شکلی شاعرانه‌اند؛ یا شعرهایی‌اند که نثر شده‌اند. فدایی‌نیا از نسل نویسندگانی‌ست که نخستین تجربه‌های داستانی‌اش را در میانه‌ی سال‌های ۱۳۴۰

مترجم: نسرين حيدري

“میشه رفت جلو و همه چیز رو فراموش کرد.”
هیگاشینو نویسنده‌ی ۵۹ ساله‌ی ژاپنی جزء سیزده نویسنده‌ی برتر رمان‌های معمايي در ژاپن بين سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳ است که در سال ۱۹۸۵ برای رمان “بعد از مدرسه” موفق به کسب جایزه ادوگوارامپو شد. او به‌خاطر رمان‌های معمايي‌اش نویسنده‌ی شناخته شده‌ای است، رمان “بدخواهی”، از پرفروش‌ترین کتاب‌های معمايي سال گذشته و فینالیست جایزه‌ی ادبی ادگار است.

“بدخواهی” شرح حال رنجش و کینه‌توزی عمیق چند ساله است که خود را در قالب نیت شوم و شیطانی قتل نمایان می‌کند. در این کتاب نه تنها به روانشناسی قتل پرداخته می‌شود بلکه نقشه‌ی ماهرانه‌ی قاتل بر جاذبیت روایت داستان می‌افزاید. در این کتاب می‌خوانیم که نویسنده‌ی رمان‌های پرفروشی به نام هیداکا که همراه همسر جوانش قصد مهاجرت به ونکوور کانادا را دارد، به‌طرز فجیعی شبانه در خانه‌اش به قتل می‌رسد. او در حال تکمیل فصل آخر جدیدترین رمانش بوده است که چند ساعت بعد جسدش در اتاق کارش پیدا می‌شود. در ادامه‌ی داستان با پیچیدگی‌هایی مبتنی بر انگیزه‌ی قتل مظنونین روبه‌رو می‌شویم. در پایان، این رمان روایتگر گرفتاری شخصیت‌ها در دام حسد، ترس، ناامیدی و در نهایت بدخواهی است.

بر خلاف همه‌ی داستان‌های جنایی که قاتل قصد فرار و از بین بردن ردپاها را دارد این‌بار قاتل که خود نویسنده‌ی باهوشی است قصد دارد با گذاشتن نشانه‌هایی پلیس را به سمت خود بکشد اما با مخفی کردن راز اصلی قتل که این خود رمان را نسبت به بقیه رمان‌های جنایی جذاب تر کرده است چرا که پیدا کردن قاتل هدف رمان نیست چه بسا که در اوائل رمان مشخص می‌شود بلکه هدف راز قتل است. این روند رمان و فلاش‌بک‌های زیبایی که به گذشته می‌زند و نگاه روانشناسانه به آدم‌ها، خواننده را ترغیب به خواندن و فهمیدن چراها می‌کند. بدخواهی با ترجمه‌ی خوب و روان کتابی است که قطعا در یک نشست خواننده می‌شود و شاید کمک بزرگی باشد در ورزش دادن سلول‌های مغز و دورشدن از روزمرگی. در قسمتی از کتاب می‌خوانیم: “روزهای متمادی این احساس را داشتم که دفعه دیگر که کارآگاه کاگا به دیدن من در بیمارستان بیاید، همه جواب‌هایی را که در جست‌وجویشان بود، به همراه خودش می‌آورد. طبق آنچه که تا به حال از کارش دیده‌ام، آدم دقیق، با فکر و به‌طرز وحشتناکی سریع است. هر بار که چشم‌هایم را می‌بندم، می‌توانم صدای قدم‌هایم را تصور کنم که دارند به‌سرعت نزدیک می‌شوند. وقتی به رابطه هاتسومی و من پی برد، تقریباً در برابر آنچه داشت اتفاق می‌افتاد، تسلیم شدم. چشم‌هایم بُرنده‌تر از آنچه انتظار داشتم، بود. من به‌ندرت می‌توانم در مورد دیگران قضاوت کنم، اما فکر می‌کنم تصمیم درستی گرفت که از تدریس دست کشید. وقتی دفعه بعد به دیدنم آمد، دو مدرک با خودش آورده بود. یکی چاقو بود و دیگری یک نوار ویدیویی. در کمال تعجب، نوار، داخل نسخه‌ای از کتاب شیخ دریا جاسازی شده بود. فکر کردم چقدر این کار هیداکا شبیه مزاح و شوخی‌های سبک خودش بود. آدم می‌تواند جا دادن نوار در کتاب را یک حرکت ماهرانه تفسیر کند. اگر آن نوار فقط یک کتاب بود، حتی کارآگاه کاگا هم نمی‌توانست به این سرعت به حقیقت برسد.”

را در ذهن خود بیابد.

رمان در واقع همان بحران هویت و گم‌گشتگی انسان پس از همه‌ی جنگ‌ها، مهاجرت‌ها، انقلاب‌ها یا حتی وقایع مهم در زندگی شخصی مثل طلاق یا فوت است. همان انسان امروزی که بعد از همه‌ی این عوامل به دنبال هویت و خود واقعی می‌گردد که در هیاهوی حادثه گم کرده‌است. احساس، هیجان، علاقه همه را گم کرده و نمی‌داند کیست. یک شخصیت تنها، بی‌حس که انگار حتی از روی وظیفه دنبال گذشته خود می‌گردد.

نثر مودیانو نقطه‌ی قوت نویسنده‌ی او است. او با روایت روان و ساده، دست مخاطب را می‌گیرد با او در کوچه‌ها و کافه‌های پاریس پرسه می‌زند. او درست مثل یک نقشه‌ی راهنما عمل می‌کند. تمام اماکن شهر پاریس، کوچه‌ها، محله‌ها و کافه‌های پاریس با اسم واقعی‌شان می‌آورد. هویتی که در کتاب‌های دیگر نویسنده هم تکرار می‌شوند و یکی از المان‌های مهم آثار او را شکل می‌دهند.

به گفته‌ی مترجم در مقدمه‌ی کتاب، دنیای مودیانو ساده، معمولی و اندوه‌بار است، دنیایی آکنده از راز، ابهام و همزمان، واقعیت محض. طعمی از گذشته، اما آغشته به بو و عطر امروز. تمام قصه‌ی او بر اساس همان پرسه‌زنی و شبگردی‌ها است. مهم رفتن است نه

علیم‌راد فدایی نیا در روند ادبیات داستانی همواره تلاش کرده در خلق هر اثرش شیوه‌ای دیگر را تجربه کند. مثلاً در این داستان در حین تعریف داستان از زبان راوی آنچه در ذهن نویسنده می‌گذرد را داخل پُرانتز می‌آورد درست مثل وقتی که می‌خواهیم داستانی بنویسیم و اشاراتی که لازم است توضیح داده شود می‌نویسیم تا بعد به شرحش بپردازیم یا نشانه‌هایی برای خود نویسنده که او آن نشانه‌ها را در داستان قرار داده و همین امر موجب متفاوت کردن داستان شده است و دادن یک تصویر به خواننده.

زبان داستان گاه‌گاه شاعرانه می‌شود و تشبیهات بی‌نظیری از نویسنده می‌خوانیم.

“با حرکت، دست‌ها از پنجره‌های قطار، برای خداخداخدا، بیرون آمد و در یک زمان می‌توانستی دستی را ببینی که مثل شاخه‌ی لخت درختی پاییزی در هوا مانده است؛ شکوه غمگین بیش‌تر از آن پنجره‌ها بود که دستی خالی‌شان را پُر نمی‌کرد.” (صفحه‌ی ۹)

حالا که دهه‌ای شده که از هر چندین کتابی که منتشر می‌شود فقط یک کتاب ارزش خواندن دارد کتاب خوب بخوانیم کمی متفاوت بخوانیم کمی با نویسندگان دهه‌ی پنجاه مهربان‌تر باشیم و قدرشان را بیشتر بدانیم کمی خوشبین باشیم کتاب‌ها بدون سانسور هم مجوز می‌گیرند.

شاهرخ گیوا متولد ۱۳۵۵ که پیش از این رمان‌های بسیار خوب مونالیزای منتشر، اندوه مونالیزا و قبل آن مسیح، سین، فنجان قهوه و سیگار نیم‌سوخته را نوشته بود این‌بار با انتخاب سوژه‌ای ناب شخصیت عجیبی به نام فیروز جنه را خلق کرده‌است که جای‌اش در ادبیات ما خالی بود. فیل‌ها اثر برگزیده‌ی دوازدهمین دوره‌ی جایزه‌ی ادبی واو یکی از بهترین و عمیق‌ترین رمان‌های چند سال اخیر است.

۵- خیابان بوتیک‌های خاموش (ترجمه)

نویسنده: پاتریک مودیانو

مترجم: ساسان تبسمی

“این دنیایی که من می‌بینم، همه چیز بین آدم‌هایش، اتفاق افتادنی‌ست و هیچ هرگزی در موردشان مثال زدنی نیست.”

پاتریک مودیانو از مطرح‌ترین نویسندگان فرانسه به عنوان یک نویسنده‌ی صاحب سبک قرن بیستمی است. زبان ساده و خاص مودیانو و دنیای منحصر به فردی که در آثارش می‌آفریند، سبب محبوبیت او شده است. نگاه مودیانو به ادبیات، نگاه کلاسیک نیست. رمان خیابان بوتیک‌های خاموش، مهم‌ترین اثر این نویسنده است که توانسته جایزه گنکور را به خود اختصاص دهد.

رمان درباره‌ی مردی است که سال‌ها پیش حافظه‌اش را از دست داده و با مدارک قلبی که کارآگاهی برایش درست کرده‌است زندگی می‌کند و حالا بعد سال‌ها، او می‌خواهد گذشته‌ی خود را پیدا کند و بفهمد چرا سرنوشتش چنین بوده است.

رمان با جمله‌ای از مرد این‌گونه آغاز می‌شود: “من هیچم، هیچ، جز نیم‌رخ رنگ پریده‌ای در تراس یک کافه‌ی غروب زده.” و در طول داستان، مرد که حالا دستیار همان کارآگاه شده با افراد بسیاری ملاقات می‌کند و با به دست آوردن یکسری اطلاعات به بازیابی هویت خویش می‌پردازد. او به تدریج به نام واقعی‌اش پی می‌برد و کم‌کم خاطراتی از گذشته در ذهنش زنده می‌شود و تلاش می‌کند تا اتفاقات گذشته

رسیدن به چیزی. تا آخر کتاب به دنبال او می‌روید، اما از آن رویداد که منتظرش هستید، خبری نیست. عجیب‌ترین این‌که از این نبود، خوشحال‌اید و راضی. اندوه و تنهایی را باید مهم‌ترین شاخصه‌ی آثار مودیانو دانست که در بیشتر داستان‌هایش تکرار می‌شود که ریشه‌ی آن را در مرگ برادرش دانسته‌اند که در ۱۰ سالگی به علت بیماری فوت کرده است. او زندگی سختی داشته و اغلب روزگارش را در تنهایی گذرانده است و همین نکته سبب شده است تا از او به‌عنوان متخصص به تصویر کشیدن تنهایی نام برده شود.

قسمتی از رمان: “بی اختیار از جیبم، عکس‌هایی را بیرون آورده‌بودم که قصد داشتم به فردی نشانسان بدهم. بین آن‌ها عکسی از کودکی جی اورلو. تا آن لحظه توجهم به اینکه گریه می‌کرد جلب نشده‌بود. گریه‌ی او را از بغض و چین افتاده بر ابروهایش حدس می‌زدم. لحظه‌ای مرغ فکرم از این دریاچه پرید و به آن سوی دنیا پرواز کرد، کنار دریاچه‌ای دیگر در پهنه‌ی جنوبی روسیه، مکانی که سال‌ها پیش‌تر، این عکس را برداشته بودند. دختر بچه‌ای، دم دمای غروب همراه مادر از پلاژ باز می‌گردد. دلیلی برای گریه او نیست، جز اینکه بخواهد به بازی‌اش ادامه دهد. او حالا دورتر شده.... و در بنش خیابان پیچیده است.... آیا حیات ما نیز به همان سرعت این اندوه کودکانه در دل غروب ناپدید می‌شود؟” (صفحه‌ی ۲۴۷)

۶- بدخواهی (ترجمه)

نویسنده: کیگو هیگاشینو



شماره بعدی آذر و دی ۱۳۹۶

ایران و همه پرسی کردستان عراق

نشریه میهن از تمام صاحب نظران دعوت به همکاری می کند. لطفا مقالات خود را از طریق آدرس زیر ارسال فرمایید.
contact@mihan.net